# کتاب

# المعجم فی معاییر أشعار العجم

تألیف

## شمس الدین محمد بن قیس الرازی

در اوایل قرن هفتم هجری


بسعی واهتمام

## پرفسور ادوارد برون

معلم السنهٔ شرقیه در دار الفنون کمبریج از بلاد انگلستان

وتصحیح

## میرزا محمد بن عبد الوهاب قزوینی



در مطبعهٔ کاثولیکیهٔ آباء یسوعیین در بیروت

در سنهٔ ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ مسیحی

بسمه تعالی

# مقدّمهٔ مصحّح

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّهٔ زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتّفاق از طوفان عالم گیر وآتش جهان سوز فتنهٔ مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است تألیف فاضل محقّق علّامه شمس الدین محمّد بن قیس الرّازي که اینك بحسن اهتمام ومساعی جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ ادوارد براون مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك انگلستان و تصحیح این ضعیف و بنفقهٔ «اوقاف گیب» (۱) احیا شده بحلیهٔ طبع آراسته گردید ودر محلّ دسترس خاصّ وعامّ واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است برسه فنّ از فنون ادب: علم عروض، وعلم قوافی، وعلم نقد الشّعر، وبجرأت میتوان ادّعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسي بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثنا بدین کمال وتحقیق و تنقیح وجامعیّت واشباع در این فنون ثلثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است

شكّ نیست که فضلای ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشّعر

(1) The E. J. W. Gibb Memorial Trust.

یکی از شاهکارهای کتب ادبیهٔ فارسی که تا قیامت نام مؤلف خودرا مخلّد نموده است ، و چون امیر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنّف ( در صفحهٔ ۱۵۱ ) اورا از جملهٔ عروضیان عجم می شمرد وترجمهٔ حال او در تتمّة الیتیمهٔ ثعالبی [۱] ولبـاب الألباب عوفی مسطور است [۲] ، و چون ابو الحسن علیّ البهرامی السّرخسی از شعراء غزنویـه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض وقافیه چون کتاب غایة العروضیین ( یا غایة العروضیین ) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظـاهراً آنرا در دست داشته ودر فصل بحور مستحدثهٔ عجم ( صفحهٔ ۱۵۹ ) یك فقره از آن نقل میکند ونظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جملهٔ کتبی می شمرد که مطالعهٔ آن بر هر شاعری لازم ومتحتّم است [۳] ، وکتاب کنز القافیة در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفـات او می شمرد [۴] ، و کتاب خجسته نامه در علم عروض که عوفی در لبـاب الألباب بدو نسبت میدهد [۵] ، وچون ابو عبد الله قوسی که مصنف نقلاً عن البهرامی السّرخسی گوید که واضع دایرهٔ منعکسه از دوایر ثلثهٔ که عروضیان عجم اختراع نموده اند اوست [۶] ، و چون امام حسن قطّـان از فحول ائمّهٔ خراسان ومعاصر رشیـد وطواط [۷] که واضع دو شجرهٔ اخرم

(۱) تتمّة الیتیمه ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمة الدهر نوشته و یك نسخهٔ ممتازی از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است تحت علامت Arabe, 3308 و ترجمهٔ حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است

(۲) لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳ و نیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸ ، ۱۳۳ – ۱۳۴ (۳) چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ (۴) ایضاً (۵) لباب الألباب طبع برون ج ۲ ص ۵۶ (۶) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۵۹

(۷) رشید وطواط را با این امام حسن قطان مراسلات ومکاتباتی است و از آنها معلوم

و عروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پاره از کتب ادبیّه یافت میشود چون ابو الحسن علیّ بن جولوغ السّخزیّ الفرّخیّ المتوفی سنة ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلّف کتاب ترجمان البلاغة در علم شعر و صنایع بدیعیّهٔ آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشّعراء وحاجی خلیفه در کشف الظّنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه یك فقره نیز از آن نقل نموده است [1] و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغة که رشید وطواط در مقدّمهٔ حدائق السّحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب فرّخی باشد، وچون ابو محمّد عبد الله بن محمّد الرّشیدي السّمرقندیّ شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلّف کتاب زینت نامه در علم شعر که نور الدّین محمّد عوفی در تذکرهٔ لباب الألباب وحاجی خلیفه بدو نسبت میدهند [2]، وچون احمد بن محمّد المنشوریّ السمرقنديّ از شعراء سلطان محمود غزنوی [3] که در صنعت تلوّن از صنایع لفظیّهٔ شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنز الغرائب نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است [4]، وچون امام علّامه رشید الدّین ابو بکر محمّد بن محمّد بن عبد الجلیل الکاتب العُمَریّ البلخیّ المعروف بالوطواط المتوفی سنة ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السّحر في دقائق الشّعر

---

(۱) تذکرة الشّعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد براون ص ۴۰-۵۷ و کشف الظّنون باب التّاء.

(۲) لباب الالباب طبع پرفسور براون ج ۲ ص ۱۷۶ وکشف الظّنون باب الزّاء.

(۳) لباب الالباب ج ۲ ص ۵۲ وچهار مقالهٔ نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸

(۴) حدائق السّحر طبع طهران در صنعت « تلوّن »

بابیات غالباً بر یك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد وما لا بدّ منه مورد بحث است اقتصار کرده وشمس قیس غالباً قصاید طویل وقطعات وغزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است واین مسئله با ملاحظهٔ اینکه بد بختانه غالب اشعار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمّیّت است کما لا یخفی

امّا مؤلفاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست وغالباً موجزات ومختصراتی است لا یسمن ولا یغنی من جوع خشك وکسالت انگیز خالی از تحقیق وعاری از تدقیق، فقط کتاب معتنی به مهمّی که مقارن عصر مصنف تألیف شده وبواسطهٔ اهمّیّت و قدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الأشعار است در علم عروض وقوافی که در سنهٔ ٦٤٩ تألیف شده ومصنف آن معلوم نیست[1] ومفتی محمّد سعد الله مراد آبادی[2] این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بمیزان الأفکار في شرح معیار الأشعار وآنرا در سنهٔ ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده والحقّ داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه

---

(۱) معیار الأشعار در همت هشت ـ ل قبل در طهران در مطبعهٔ حجری طبع رسیده است ودرست بخاطر ندارم در چه سنه

(۲) از جناب مستر الس (Mr A. G Ellis) نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ برتش میوزیم تحقیق از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ احوالی که بنده مرقوم داشته اند. مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولّد گردید و در سنهٔ ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نائل آمد ودر سنهٔ ۱۲۹٤ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنهٔ ۱۳۱۲ در لکهنو طبع رسیده مسطور است

و اخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست وچهار گانهٔ رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل میکند[1]، و غیر این جماعت از فضلا وائمّه که اسماء ایشان ومؤلّفات ایشان بما نرسیده است، ولیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسهٔ صنادید عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات و توالی قتل وغارت امم وحشیّه بر ممالك ایران بکلّی از میان رفته است وجز از کتاب حدائق السّحر رشید وطواط که فی الحقیقة بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست،

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب و بسیاري از مطالب وشواهد شعریّهٔ آن عیناً منقول از حدائق السّحر است (بدون تصریح بنقل)، وهرچند حدائق السّحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت ونمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدائق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط، دیگر اختصار وایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی وبسط وافی المعجم، دیگر آنکه رشید وطواط در استشهاد

---

میشود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که درحین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنهٔ ٥٣٦ رشید وطواط که در ملازمت اتسز بوده کتب اورا غارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس علامت Arabe, 4434 محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl. persan 205, f 64).

(۱) رجوع کنید صفحهٔ ۹۱

بابیات غالباً بیك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد وما لا بدّ منه مورد بحث است اقتصار کرده وشمس قیس غالباً قصاید طویل وقطعات وغزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است واین مسئله با ملاحظهٔ اینکه بد بختانه غالب اشعار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمّیّت است کما لا یخفی

امّا مؤلّفاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست وغالباً موجزات ومختصراتی است لا یسمن ولا یغنی من جوع خشك وکسالت انگیز خالی از تحقیق وعاری از تدقیق، فقط کتاب معتنی به مهمّی که مقارن عصر مصنف تألیف شده وبواسطهٔ اهمّیّت و قدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الأشعار است در علم عروض وقوافی که در سنهٔ ٦٤٩ تألیف شده ومصنّف آن معلوم نیست[1] ومفتی محمّد سعد الله مراد آبادی[2] این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بمیزان الأفکار في شرح معیار الأشعار وآنرا در سنهٔ ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده والحقّ داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه

---

(۱) معیار الأشعار در هفت هشت سال قبل در طهران در مطبعهٔ حجری طبع رسیده است ودرست بخاطر ندارم در چه سنه

(۲) از جناب مستر الس (Mr A. G. Ellis) نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ برتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ حالی که بنده مرقوم داشته اند
مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولّد گردید و در سنهٔ ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نائل آمد ودر سنهٔ ۱۲۹٤ وفات یافت ترجمهٔ حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنهٔ ۱۳۱۲ در لکهنو طبع رسیده مسطور است

و اخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست وچهار گانهٔ رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل میکند[1]، و غیر این جماعت از فضلا وائمه که اسماء ایشان ومؤلّفات ایشان بما نرسیده است، ولیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسهٔ صنادید عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات و توالی قتل وغارت امم وحشیّه بر ممالك ایران بکلّی از میان رفته است وجز از کتاب حدائق السّحر رشید وطواط که في الحقیقة بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست،

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب و بسیاري از مطالب وشواهد شعریّهٔ آن عیناً منقول از حدائق السّحر است (بدون تصریح بنقل)، وهرچند حدائق السّحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت ونمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدائق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط، دیگر اختصار وایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی وبسط وافِی المعجم، دیگر آنکه رشید وطواط در استشهاد

---

میشود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که درحین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنهٔ ٥٣٦ رشید وطواط که در ملازمت اتسز بوده کتب اورا غارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بعلامت Arabe, 4434 محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس Suppl. persan 205, f. 64).

(١) رجوع کنید صفحهٔ ٩١

آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان ولا سیّما در غیبت سلطـان قرار نمیگرفت وتخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود "، و از این تاریخ ببعد که بحبوحهٔ فتنهٔ مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدّت هفت هشت سـال مصنّف در شهرهاي مختلفـهٔ عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقّل و تحوّل می نموده وقتل وغارت هولناك مغول‌را در چنـدین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز یك دو کرّت در ريّ اسیر شحنگان مغول گشته و ذلّ استخدام ایشان کشیـده، و در سنهٔ ۶۱۷ که سلطان محمّد خوارزمشاه از مقابل یك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سنتاي نوین ویمه نوین بتعـاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطـان یکي همین مصنّف بوده است ودر آنوقت که در پاي قلعهٔ فرزین[1] سلطان وحشمش از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان‌را نشناختـه اند او زنده جان بدر برده است مصنّف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه کـه همیشه همراه او بوده در این حمله بکلّی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیرازهٔ امور خوارزمشاهیان مصنّف در حدود سنهٔ ۶۲۳[2] از عراق بفارس مهاجرت

---

(۱) فرزین بتشدید راء بمهمله قلعهٔ حصینی بوده بین اصفهان و همدان (یاقوت وسیرة جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۱۵)

(۲) استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنّف خود گوید که بعد از انتقال بفارس مدّت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد بن زنگی در سنهٔ ۶۲۸ است پس سفر مصنّف بفارس واضح است که در حدود سنهٔ ۶۲۳ واقع میشود،

نصیر الدّین طوسی معروف متوفّی در سنهٔ ٦٧٢ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی [١]

از ترجمهٔ حیات وشرح حال مصنّف این کتاب شمس الدّین محمّد بن قیس رازی در هیچیك از کتب تاریخ وتذکره اطّلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضاعیف این کتاب ومخصوصاً از دیباچهٔ آن التقاط کردند وخلاصهٔ آن از قرار ذیل است

اوّلاً مصنّف از اهل ريّ بوده در دیباچهٔ کتاب گوید [٢] « سلسلهٔ حبّ الوطن در جنبانید و داعیهٔ مقام ريّ که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید »، دیگر آنکه مدّتهاي طویل در ما وراء النّهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه در سنهٔ ٦٠١ تا پنج شش سال بعد اورا در بخارا می بینیم [٣] و در سنهٔ ٦١٤ بمرو [٤]، و در همین سال بود که سلطان علاء الدین محمّد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق وتسخیر بغداد وقهر و قمع خلیفه النّاصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد وچون آوازهٔ خروج مغول بقصد ولایات غربي از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنّف نیز مانند سایر اغنیاي خوارزم وخراسان وهرکس که استطاعت جلاي وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده ودر رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید [٥] « رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد وخاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در

---

(١) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ٥٢٥

(٢) صفحهٔ ٤*

(٣) صفحهٔ ٤٣٦

(٤) صفحهٔ ٣*

(٥) ایضاً

بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا در سنهٔ ۶۲۸ که همان سال
جلوس ابو بکر است واقع شد[1] ولی در سایر کتب چون تاریخ
گزیده ونظام التّواریخ قاضی بیضاوی وشیراز نامهٔ احمد بن ابی الخیر
شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که
این فتح چندین سال بعد از جلوس ابو بکر بوده است، و از این ببعد دیگر
از حال مصنّف اطلاعی نداریم ونمیدانیم چند مدّت دیگر در حیات بوده
است

و در اینجا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلّص شیخ
سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که
اوّلین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مدّاحان اتابك
سعد بن زنگی بوده و وجه تخلّص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ
است و این امر خطای محض است چه اوّلا در تمام کلّیات شیخ
مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلا ومطلقا نیست، ثانیًا مصنّف این
کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی واوایل
سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی در شیراز ودر ملازمت دو پادشاه
مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین
و متأخّرین ومعاصرین خود مانند کمال الدّین اسمعیل متوفّی در سنهٔ ۶۳۵
استشهاد آورده است و معهذا هیچ اشارهٔ وذکری از سعدی نمیکند
و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت
داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هر دو بنابر این تقدیر در یك عصر
و یك شهر ودر خدمت یك پادشاه بسر می برده اند هیچ وجهی ومحملی

(۱) تاریخ جهان آرا نسخهٔ بریتش میوزیم Or. 141, f. 104 b

کرد وبخدمت اتابك سعد بن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنهٔ ۵۹۹ — ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت اورا منظور داشته و برا در رعایت احترام واکرام بذیرفت و پس از اندك زمانی از جملهٔ حجّاب وندمای خاصّ خویشش گردانید چنانکه خود گوید [1] «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و باکرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف کرامایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق ومکانی مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت وقصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه وکاس ارزانی فرمود» و تا مدّت پنج سال [2] یعنی تا آخر عمر اتابك سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنهٔ ۶۲۸ وجلوس پسرش اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی [3] مصنّف همچنان در مرتبت خود باقی مانده وهمواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفّه الحال فارغ البال می غنوده است، و موخرترین واقعهٔ که مصنّف از سلطنت ابو بکر بن سعد در دیباچهٔ کتاب ذکر میکنـد حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلهات وسائر جزائر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابو بکر بن سعد که

---

(۱) صفحهٔ ۷ (۲) ایضاً

(۳) کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی وتاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفّاری وهمین صواب است، و در شیراز نامهٔ احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعد بن زنگی وجلوس ابو بکر را در سنهٔ ۶۲۳ می نویسد وآن سهو است زیرا که مصنّف این کتاب بتصریح خود در صفحهٔ ۶ تا سنهٔ ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگرهم تا آخر وفات سعد بن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لا اقلّ بعد از سنهٔ ۶۲۵ میشود،

خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنهٔ ٦١٤ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلّت مهاجرت وي از خراسان در فتنهٔ مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهدهٔ تعویق افتاد و در سنهٔ ٦١٧ چنانکه گذشت مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب و امتعهٔ او در پاي قلعهٔ فرزین در حملهٔ مغول تلف شد وبعد از مدّتی بعضی از اجزاء متفرّقهٔ آن بتوسّط بعضی از دهاقینِ آن کوه پایها بدست وي افتاد وبعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظلّ رعایت اتابك سعد بن زنگی و پسرش ابو بکر از حوادث زمان بیارامید فضلاي فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب‌را نمودند مصنّف نیز در اندك مدّتي کتاب‌را بآخر رسانید (در حدود سنهٔ ٦٣٠) ولي چون اصل کتاب بزبان عربي وبنهایت مطوّل و موضوعِ آن مطلقِ عروض و قوافي بود چه در اشعار عرب وچه در اشعار پارسي وآنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثلهٔ آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادباي فارس بر مصنّف اعتراض نمودند که عروض و قوافي دو زبان‌را در سلك یك تألیف کشیدن و در کتاب عربي اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فایدهٔ منظوره از کتاب کما ینبغي بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان‌را شواهد و اشعار پارسی بکلّی بی فایده خواهد بود از اینرو از مصنّف خواهش کردند که از آن کتابِ مطوّل آنچه راجع بزبان پارسی ومتعلّق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنّف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان راپذیرفت

نخواهد داشت ، وصواب قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی ( که در سنهٔ ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت ) بوده است و تخلّص «سعدی» نیز از نام همین شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش — بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگی است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهاي دور و دراز بوطن خود و استقرار وي در شیراز در اواخر سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی بوده است ودر همان اوقات کتاب بوستان‌را بنام آن پادشاه در سنهٔ ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج

که پر دُر شد این نامبردار گنج

وگلستان‌را در سال بعد یعني در سنهٔ ۶۵۶ چنانکه گوید

در آن مدّت که مارا وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه وشش بود

و چون سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی مدّت سي سال یعنی از سنهٔ ۶۲۸ الی سنهٔ ۶۵۸ طول کشید منافاتي ندارد که شمس قیس و شیخ سعدي با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگررا درك نکرده باشند چه شمس قیس اوایل عهد اورا درك کرده بوده و شیخ سعدي اواخر آنرا و الله الهادي الی الصّواب ،

برویم بر سر مطلب ، امّا تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنّف

امّا ضبط کلمهٔ «المعجم» در نام این کتاب قدری محلّ شکّ و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را المُعجَّم بتشدید جیم بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند و میگویند بمناسبت اینکه مصنّف این کتاب‌را از اصل زبان عربی بپارسی ترجمه نموده از اینرو آنرا المُعَجَّم نام نهاده یعنی «بزبان عجمی در آورده» ولی اشکال در این است که اوّلاً تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنّف المعرّب فی معاییر اشعار العرب (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل وترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا میکند و اگر آنرا المُعرَب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که اینرا المُعجَم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیك طریق تلفّظ شود واستشکال فاضل ریو که مُعجَم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب نه

فخری در دیباچهٔ کتاب مذکور مآخذ ومصادر خودرا بدین جمله تعداد میکند «خواجه نصیر طوسی، و رشید وطواط، و وحید تبریزی، و شرف بن محمّد الرّامی، و مولانا قطب الدّین علامه، و شمس قیس، [و] صاحب مفتاح، و اخفش نحوی، و میر عطاء الله مشهدی الخ» انتهی از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است!! یعنی مفتاح و اخفش نحوی نام دو کتاب است از تألیفات شمس قیس!! باز در کلمهٔ مفتاح این سهو قدری مغتفر است چه مفتاح از اسماء کتب است امّا «اخفش نحوی» را نام یکی از مؤلّفات دانستن چه عرض کنم!
و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدّین ابو یعقوب یوسف بن علیّ بن محمّد السکّاکی المتوفّی فی سنة ٦٢٦ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابو الحسن سعید بن مسعدة المجاشعی المتوفّی سنة ٢١٥) هم که از اشهر مشاهیر نحاة است وحاجت بمعرفه ندارد واقف بصناعة الرّمل،

و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقلّ که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی واشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعرب فی معاییر اشعار العرب مسمّی ساخت[1]

علاوه براین دو کتاب مصنّف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین و القوافی[2] که احتمال قویّ میرود چنانکه از لفظ عروضَین بصیغهٔ تثنیه استنباط میشود که همان کتاب مطوّلی بوده است که در عروض وقوافی دو زبان پارسی وعربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم والمعرب نموده است، ودیگر کتاب حدائق المعجم که مفتی محمّد سعد الله مراد آبادی در کتاب میزان الأفکار فی شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل میکند و غیاث الدّین بن جمال الدّین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللّغات که در بمبئ بطبع رسیده است آنرا از جمله مآخذ خود می شمرد[3]، واحتمال قویّ میرود چنانکه فاضل ریو میگوید که حدائق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم[4]،

---

(۱) رجوع کنید صفحهٔ ۱۸۷ و ۲۴۵ که مصنف دو مرتبه نام این کتاب را می برد

(۲) رجوع کنید صفحهٔ ۱۲۶

(۳) این فصل عروض از غیاث اللّغات را علیحدة در طهران در سنهٔ ۱۳۰۵ طبع رسانیده اند، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱۴

(۴) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۴، و اته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ندیا آفیس نمرهٔ ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب «صنایع الحسن» در صنایع بدیعیّه لمولانا فخری بن محمّد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو عریبی دست داده است از اینقرار:-

نظر عامهٔ فضلا و ادبا مجهول بوده واحدی ذکری ونقلی از آن در هیچ موضعی ننموده وحتی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنهارا دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کمیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهای ممالك شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنهارا هنوز کسی طبع ننموده باز نسخهٔ یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از این سه نسخه سراغ نداریم وهی هذه

اوّل، نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بریطانیه در لندن[1] که نسخهٔ قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحت وضبط است ولی از اوّل آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخهٔ اساس وبنای طبع این کتاب بر آن است،

دوّم، نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی مولوي خدابخش خان صاحب از فضلاي مسلمین غیور بلند همّت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکهن که صاحب کتابخانه ایست مهمّ در شهر بنقیپور[2] مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنّسبه صحیح و مضبوط است[3]،

---

(۱) علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۳—۱۲۵ .

(۲) املای انگلیسی این شهر Bankipore است

(۳) رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الألباب فی تعریف الکتب والکتّاب طبع حیدر آباد دکهن در سنهٔ ۱۳۱۶ صفحهٔ ۶۱۹

چنان است مرفوع است با آنکه کلمهٔ مُعْجَم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف المُعْجَم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجّی استعمال میشود لا غیر نه آنکه اعْجَمَ يُعْجِم از باب افعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد، ودیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتّب بحروف تهجّی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المُعْجَم في آثار ملوك العجم لفضل الله الحسيني القزويني، وبعقیدهٔ این ضعیف صواب آنست که هر دو کلمه یعني المعجم و المعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب إفعال و این دو کلمه متقارب المعنی ومفهوم هردو تقریباً یکی است چه مُعْجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازالهٔ التباس گردیده میباشد قال في لسان العرب أعْجَمْتُ الكتاب ازلتُ استعجامَه قال ابن سيدة وهو على السّلب لأنّ أفعلتُ و ان كان اصلها الأثبات فقد تجئ للسّلب كقولهم أشكَيْتُ زيدًا اي زُلْتُ له عمّا يشكوه، واستَعْجَمَ عليه الكلامُ استبهم ويقال قرأ فلان فاستَعْجَم عليه ما يقرؤه اذا التبس عليه ولم يتهيّأ ان يمضي فيه، انتهی باختصار، و مُعْرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال في لسان العرب قال الأزهري الإعراب و التَّعْريب معناهما واحد و هو الأبانة يقال أعْرب عنه لسانُهُ و عَرَّبَ اي ابان وافصح ويقال عَرَّبْتُ له الكلامَ تعريبًا و أعْرَبْتُ له اعرابًا اذا بيَّنته له حتّى لا يكون فيه حضرمة، انتهی باختصار،

نسخ این کتابْ — این کتاب مرغوب با این جلالت قدر وعِظَم شأن گویا از همان عهد مصنّف الی حال که قریب هفتصد سال است در

نظر عامّهٔ فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری ونقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنهارا دیده باشد اصلا اسمی هم ازاین کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدري نادرو کمیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه ازآن در تمام کتابخانهاي معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهاي ممالك شرق از قبیل ایران و عثماني و ترکستان و هندوستان که فهرست آنهارا هنوز کسی طبع ننموده باز نسخهٔ یا نسخی دیگر ازآن موجود باشد ولی بالفعل بیش از این سه نسخه سراغ نداریم وهی هذه .

اوّل، نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بریطانیه در لندن[1] که نسخهٔ قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحت وضبط است ولی از اوّل آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخهٔ اساس وبنای طبع این کتاب بر آن است،

دوّم، نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی مولوي خدابخش خان صاحب از فضلاي مسلمین غیور بلند همّت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکهن که صاحب کتابخانه ایست مهمّ در شهر بنکیپور[2] مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنسبه صحیح و مضبوط است[3]،

(۱) علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۳-۱۲۵ . . .

(۲) املای انگلیسی این شهر Bankipore است

(۳). رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الألباب فی تعریف الکتب والکتّاب طبع حیدر آباد دکهن در سنهٔ ۱۳۱۶ صفحهٔ ۶۱۹

چنان است مرفوع است با آنکه کلمهٔ مُعَجّم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی "حروف المُعَجّم" بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجّی استعمال میشود لا غیر نه آنکه اَعجَم یُعجِم از باب افعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد، ودیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعجَم بتخفیف است با آنکه مرتّب بحروف تهجّی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المُعجَم في آثار ملوك العجم لفضل الله الحسيني القزويني، وبعقیدهٔ این ضعیف صواب آنست که هر دو کلمه یعني المعجم و المعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب إفعال و این دو کلمه متقارب المعنی ومفهوم هردو تقریباً یکی است چه مُعجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازالهٔ التباس گردیده میباشد قال في لسان العرب. أَعجَمتُ الكتاب ازلتُ استعجامَه قال ابن سيدة وهو على السَّلب لأنّ أفعلتُ و ان كان اصلها الأثبات فقد تجئ للسَّلب كقولهم أشكَيتُ زيدًا اي زُلتُ له عمّا يشكوه، واستَعجَمَ عليه الكلامُ استبهم ويقال قرأ فلان فاستَعجَم عليه ما يقرؤه اذا التبس عليه فلم تهيّأ ان يمضي فيه، انتهى باختصار، و مُعرَب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال في لسان العرب قال الأزهري الإعراب و التَّعريب معناهما واحد و هو الأبانة يقال أعرَبَ عنه لسانُهُ و عَرَّبَ اي ابان وافصح ويقال عَرَّبتُ له الكلام تعريبًا و أعرَبتُ له اعرابًا اذا بيّنته له حتّى لا يكون فيه حضرمة، انتهى باختصار،

نسخ این کتاب – این کتاب مرغوب با این جلالت قدر وعِظَم شأن گویا از همان عهد مصنّف الی حال که قریب هفتصد سال است در

بدبختانه از دیباچهٔ این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است[1] ثانیاً نسخهٔ خدا بخش عین نسخهٔ لندن نیست وتفاوت بسیار در زیاده ونقصان بین آندو دیده میشود ومخصوصاً غالب شواهد شعریه و قصاید و قطعات طویل در نسخهٔ خدا بخش موجود نیست وگویا این نسخه اختصار مانندی باشد از نسخهٔ لندن ولی با وجود همهٔ اینها نسخهٔ خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع ودلکش آنست بی نهایت کمك نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلّی از نسخه لندن افتاده ونیز بسیاری از کلمات وسطور بواسطهٔ قدم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّتیّا والّتی باز دیباچهٔ کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شُرُف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد براون سفری چند روزه باسلامبول نمودند ودر اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچهٔ کتاب را از روی نسخهٔ ایا صوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچهٔ کتاب تامّاً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسهٔ دیگر صنادید عجم بهمّت ملال ناپذیر جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجل پرفسور ادوارد براون[2] مدّ ظلّه العالی معلم السنهٔ شرقیه در دار الفنون کمبریج از ممالك

---

(۱) از صفحه « ۳ سطر ۱۷ تا صفحهٔ « ٦ سطر ۸

(2) Edward Granville Browne M. A. M. B, M. R. C. S. L. R. C. P. F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

سوم ' نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیه در اسلامبول که در سنهٔ ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است[1] وچون این نسخه را من خود ندیده‌ام درجهٔ اعتبار واندازهٔ صحت وسقم آن بر من مجهول است

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخهٔ دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخهٔ ثالثی در کتابخانهٔ مولوی خدا بخش هیچ اطّلاع نداشتیم و بواسطهٔ تعذّر تحصیل نسخهٔ ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخهٔ وحیدهٔ لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریبًا قسمت اوّل کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد براون مدّ ظلّه العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانهٔ مولوی خدا بخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامهٔ بجناب صلاح الدّین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجلّهٔ فضلا و از متخرّجین دار الفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچهٔ کتاب را استنساخ نموده یا عکس بر داشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت ومردمی خودرا ظاهر ساخته فورًا بدون تراخی وتأخیر همچنان اصل نسخهٔ المعجم خودرا برای جناب پرفسور براون فرستادند واقعًا زبان وقلم بنده از اظهار تشکّر از این علوّ همّت وشرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثّر الله فی الفضلاء امثاله ' باری از این نعمت غیر مترقّبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسهٔ نسخهٔ خدا بخش با نسخهٔ لندن ملاحظه شد که اوّلا

---

(۱) نمرهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ایا صوفیه عدد ٤٢٧٢ است

خطب در محافل سیاسی انگلستان وغیر ذلك از وسائل دقیقهٔ کوتاهی نمی نمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجلت کوتاهی زبان و کندی قلم این بنده میکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله هرجا که هستند آن وجود مقدّس‌را ثنا خوانند وبمدایح آن ذات مالك صفات رطب اللّسان، سعی منعم پی منّت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الأیّام والشّهور و طول السّنین والدّهور،

محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی

تحریرًا في پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنهٔ ۱۳۲۷ .

مطابق ۱۹ فوریه سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی



انگلستان مکمل ومصحح ومنقح در مطبعهٔ کاتولیکیهٔ آباء یسوعیین در بیروت که احسن و اطرف مطابع شرق است بزیور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمّت فضلای ایران و ادبای پارسی زبان رهین منّت و قرین تشکر آن بزرگوار گردید

عشق سوزان این دانشمند اجلّ در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران به آن حدّ است که قلم این ناچیز از عهدهٔ شکران بر آید وثنای منعم معظم را چنانکه در خوراست ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظری برای مقایسهٔ خدمات این وجود سرا پا جود در ترویج واحیاء علوم وادبیات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی وسلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حبّ وطن وغایت قصوی ترقی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی وریا وملاحظه غرض شخصی وقف احیاء واشاعهٔ زبانی اجنبی نموده است ، از خدمات عامی گذشته در این یك دو سال اخیر که دورهٔ ظهور حکومت حقّهٔ مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالأمن والأمان و هدم اساس آن درچندماه پیش بدست اعوان ظلم وعدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم وجمیع اوقات عزیز خودرا صرف دفاع از حقوق مهضومهٔ عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعهٔ مشروطه طلبان فرموده اند و با یك تلاش و سعی فوق العاده و یك پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آن جناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء

کتاب المعجم في معايير اشعار العجم تأليف الفاضل المحترم
الأمام العالم شمس الملّة والدّين محمّد بن قيس
رحمة الله عليه رحمةً واسعةً(۱)

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال. الموصوف بصفات الكمال. المنزّه عن التغير والزّوال. المتعالى عن الأشباه والأمثال. والصّلوة والسّلام على خير خلقه محمّد منقذ الخلق من الضّلال. وشفيع الأمّة يوم عرض الأعمال. وعلى آله واصحابه اكرم صحب وخير آل. سپاس وستايش مر خداي را جلّ جلاله وعمّ نواله كه ارواح مارا بزينت تعليم وتعلّم بياراست واشباح مارا بحليت أحسن تقويم بپيراست عقل راهنماى را قايد خير ورايد سعادت ما گردانيد ونطق دلگشاي را ترجمان خاطر وسمير ضمير ما ساخت وچندين هزار جواهر زواهر معنى در درج طبع ما درج كرد وانوار وازهار علم ومعرفت بر نهال دل ما بشكفانيد ودرود وصلوات بى پايان وتحيّات زاكيات فراوان بر ذات مطهّر وروان مقدّس خلاصهٔ موجودات وبرگزيدهٔ مكوّنات رسول ثقلين وخواجهٔ كونين خاتم انبيا شفيع روز جزا محمّد

---

(۱) از اينجا تا صفحهٔ ۱۲ فقط در نسخهٔ حدائق نسخهٔ كتابخانهٔ ايا صوفيه در اسلامبول موجوداست واز نسخهٔ بريتيش ميوزيم بكلّي مفقود شده است

حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف شود و بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل در اصابت تمییز آن قاصر باشند قادر گردد از من در شهر مرو جدّد الله عمرانها که مجمع اصحاب طبع و مربع ارباب نظم و نثر بود درین فنّ التماس مؤامرة کرد تا غور معرفت من در شرح غوامض آن بشناسد و اقتراح تصنیفی نمود تا اندازه شأو من در مضمار تقصّی از مضایق آن بداند و من چون از فحوای کلام او بوی امتحانی شنیدم و از مذاق سخن او طعم اختباری یافت اسعاف مُلتَمَس اورا رحمه الله لازم شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست و علی الفور دیباجهٔ در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی آغاز نهاده و نقوش تقسیم و تبویب آن را نیرنگ(۱) زد و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتب گردانیدم و معظم سواد آنرا بخط بیاض رسانید لکن قبل از آن که عروس آن خدر بر منصّهٔ جلوه آید و گل آن بوستان نقاب غنچهٔ مسوّده بگشاید رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش(۲) اعلی الله درجتهما ولقّن یوم الحساب حجّتهما بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل همهمه(۳) از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان و لا سیّما در غیبت [(٤) سلطان قرار نمیگرفت و تخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود

(۱) نیرنگ عنوان و کرده و طرح اندازی نقاشان (برهان)

(۲) وفی نسخة ایا صوفیه «سلطان محمد بن تکش»

(۳) وفی نسخة ایا صوفیه حمحمه

(٤) از اینجا تا ص ۶۰ س ۸ که بین دو قلاب [ ] محصور است از نسخهٔ خدابخش ساقط شده است و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد براون در ماه آوریل ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچهٔ این کتاب را از روی نسخهٔ المعجم که در کتابخانه مسجد ایا صوفیه

مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت‌را از غرقاب گمراهی وغوایت بساحل نجات وهدایت آورد ومستعدان حصول معرفت‌را از تیه حیرت وبیدای جهالت بمرتع عرفان ومأمن ایمان او راه نمود وبعد ازو بر آل واهل بیت او باد که نثار منصب نبوّت وحقّ المنشور ولایت رسالت او بنص قرآن مجید جز اخلاص محبّت وامحاض مودّت ایشان نتواند بود که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا جعلنا الله من المتمسّکین بهذه العروة الوثقی ورزقنا خیر الآخرة والأولی انه قریب مجیب

## دیباچهٔ کتاب

وبعد چنین گوید محرر این تألیف ومحبّر این تصنیف بندهٔ دولتخواه محمّد بن قیس تاب الله علیه که در شهور سنهٔ اربع عشرة وستّمائة که هنوز احوال ممالک خوارزم وخراسان در سلک اطّراد منتظم بود وامور جمهور آن اقالیم بر وفق مراد ملتئم اطراف واکناف آن ولایات در غایت خصب وآبادانی وسعادت امن واستقامت شامل احوال اقاصی وادانی ربَاع فضل وهنر بمراع خاطر فضلاء آن دیار و بلاد مأهول ومعمور واعلام علم وادب بیفاع قدر علماء آن دیار مرتفع ومنشور دوستی از جملهٔ حملهٔ علم وبرادری از زمرهٔ ارباب فضل که در عیون علوم وفنون آداب از اکفا واقران قصب السّبق برده بود ودر حلّ مشکلات معارف نقلی وکشف معضلات مطالب عقلی بر امثال واضراب مزیّت تقدّم یافته ومیخواست تا بر معاییر اشعار عرب وعجم که بیشتر اهل تمیز از

نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو پادشاهی قادر وقاهر واقتحام بی مبالات (١) آن جماعت در عمار (٢) دیار اسلام با وجود چنان لشکری ظافر (٣) دلهاي خواصّ وعوام حشم شکسته شد ورعب وخوف بر تازك وتاریك لشکر و دور و نزدیك رعیّت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن برگستواندار که بظاهر هیچ در حلقهٔ قومهٔ (٤) خاصّ مرتّب بودندو بر مقدار پنج ورسنگ خیمه و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج از ایشان بتاختی ملکی گرفته وبحملهٔ ی لشکری شکسته تجرّد آوارهٔ نزول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیّتی از هم فرو گشادند وکالفراش المبثوث منشعب خاطر و متشعّب رای گشت و بی مناطحه (٥) ومقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضهٔ ملك تمادي نمودند ومرکز مقام خالی گذاشت و طرائقَ قِدَدًا و عبادیدَ (٦) عددًا هر فرقه بزوقه (٧) بگوشهٔ افتادند و عار و شنار هر ملّت بی حنك را بنام و ننك چندین ساله خویش راه داد یفعلُ اللهُ ما یشاءُ و یحکُمُ ما یُریدُ با خصم از تنسّم (٨) آن بد دلی که تا آن حدّ از هیچ لشکري تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابي تمام برگرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر

---

(١) وفي الاصل. بی موالات

(٢) وفي الاصل. عمار (٣) وفي الاصل. داهر

(٤) كذا في الاصل وقومه (بر فرض صحت نسخه) جمع قائم و بمعنی نگاهبانان ومستحفظین است (دیل قوامیس عرب از دزی)

(٥) وفي الاصل. مناطحه (٦) وفي الاصل عبادید

(٧) یعنی عابت ترسنده وجبان و بددل (٨) وفي الاصل. تنسم

وازين جهت درّ آن مطلوب در صدف تعليق بماند ومرغ آن آرزو در دام اتمام نيفتاد وچون بعد تراخي مدّة الغربة وتمادي امداد الغيبة بعراق رسيدم وبقاياي خويشان ودوستان را باز ديد خوش آمد

(شعر)

بلادٌ بها نيطت عليّ تمائمي وأوّل أرضٍ مسَّ جلدي ترابها

سلسلهٔ حبّ الوطن در جنبانيد وداعيهٔ مقام ري که مسقط رأس ومقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانيد عزيمت اقامت را تصميم دادم ودل بر خواندن فرزندان ونقل خانه از خوارزم وخراسان بنهاد ودرين ميانه بهر وقت انتهاز فرصتي ميکردم وتطلّع فراغ خاطري مي نمود تا باشد که اجراى آن معهوده بر همان ترتيب (۱) آخر رسانم ونظم آن تأليف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطائل دست فراهم نمي داد واز تواتر اسفار بي اختيار ميسّر نميشد وعاقبة الامر آوازهٔ هجوم کفّار ونجوم فتنهٔ تتار که از دو سال باز منتشر بود محقّق گشت وخبر استيلاء ايشان بر بلاد ما وراء النّهر واستعلا بر عساکري که بحفظ آن نواحي منصوب بودند متواتر شد وبحکم آنک صيت سلطنت وبسطت مملکت وسعت شکوه وشوکت وکثرت لشکر وعُدّت آن سلطان نافذ فرمان وقهر وغلبهٔ او بر ملوك ترك وقماع ترکستان بيش از آن بود که در ضمير هيچ کافر ياراي تعلّق بعضى از اطراف ممالك او صورت بستي يا (۲) در دماغ هيچ متهوّر تمنّاي تملّك دهي از

(۱) نسخهٔ ... بطريق تمام ديباچه بدون زياده ونقصان بدست آمد واين کتاب محفوظ است نوبسانيدند و بدين ترتيب ومکمّل گرديد ونسخهٔ مذکوره در سنه ۸۸۱ هجري در شهر ادرنه نوشته شده وغره اين در کتابخانه ايا صوفيه عدد ۴۲۷۲ است

(۱) وفي الاصل «نسق ترتيب»

(۲) وفي الاصل : تا

آن قتل بیدریغ وغارت شعواء که از آن حرب قهر خدای بچند نوبت در چند شهر دیده بودم ومشاهده کرده از ضمیر کم نمیشد خاصّه که یك دو کرّت در دست بعضی از شحنکان ریّ افتاده بودم وذلّ استخدام کماشتکان ایشان کشیده وازین جهت دل از جان شیرین سیر آمده وجان از زندکانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدّت ومحنت وجه خلاصی ومناصی نمیدیدم واز آن اذیت وبلیّت مفرّ ومحیصی نمیدانست تا ناکاه بخت خفته بیدار کشت وطلوع کوکب سعدی از افق مطالع روی نمود اطراف فراهم کرفتم وعایق منقطع کردانید وبا غموض مسالك ونا ایمنی راهها خودرا بمأمن پارس انداختم وبحصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد بن زنکی انار الله برهانه واعلی فی علّیّین مکانه التجا ساخت والحقّ پادشاهی بود از محض لطف خدا آفریده ودر حِجْر خاصّهٔ رأفت ورحمت او پرورده همه فضائل انسانی اورا حاصل وهمه شمایل پادشاهی اورا موجود صورتی زیبا وهمّتی والا کرمی کامل وشفقتی شامل بذلی بیدریغ وعطائی بیشمار مردانکی کسوتی که بر حدّ قدّ او دوخته وغریب نوازی آیتی که در شأن او منزل شده من بندهرا در حریم حمایت خویش جای داد وبا کرام واعزاز محظوظ فرمود وبنواخت وتشریف کرامایه مخصوص کرد وبمحلّی مرموق ومکانی مغبوط بنشاند ودر مدّتی نزدیك با نقصان حالت وقصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش کردانید وبمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت وتشریف حریفی کاسه وکاس ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف وکنف عواطف لواطف او فارغ البال رافع(۱) الحال فی دعةٍ من العیش وسعةٍ من

(۱) کذا فی نسخ حدائق وایا صوفیه والظّاهر «رافه»

جوق قصد شهری کردند بعضی از ایشان بیك رکضت کالنّجم إذا
انقضّ للرّجم از کنار جیحون تا درِ اصفهان بل تا اقاصی انجاز
و اران بتاختند و همه راه از شخص کشتکان تلال وهضاب (۱)
ساخت و طایفهٔ از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال
قایم نگذاشتند و از کافّهٔ ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا جز مشتی
اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ابعد السایر (۲) بر یکدیگر
زنده نخش کرده بودند و برسم عید تهنیت‌را تعاهد (۳) خویش فرستاده
زنده رها] نکردند (٤) وعادهٔ عیث وفساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی
کرد واز صواعق رعد وبرقشان اقطار وآفاق جهان در تشویش افتاد وعلی
الجمله آنچه درین فترت بروی اهل اسلام آمد وبر سر امّت محمّد مصطفی
صلّی الله علیه وآله وصحبه وسلّم کذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملّت
نشان نداده اند ومثل این واقعهٔ شنیع وبافعهٔ فظیع در هیچ تاریخ نیاورده
واکرچه در سنهٔ عشرین اختلاف ایشان از بیشتر ممالك منقطع شده بود
واین سوی آب یك دو سال از خوف قتل واسر آن سباع ضاریه ایمن
کشته ومردم‌را بواسطهٔ جمعیّت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی
پدید می آمد ورایحهٔ ارتیاشی تشامّ میرسید مرا باري از کثرت تقلّب
احوال عراق وتغلّب خیال مراجعت تتار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت
ونفسی آسوده از سینه بر نمی‌آمد وبهیچ وجه زلزلهٔ خوف وولولهٔ رعب

(۱) وفي الاصل: طلال ومصاب
(۲) كذا في الاصل «؟» وشاید صواب «بعد الاسار» یا «بعد الامر» و نحو آن باشد
(۳) وفي الاصل: تهنیت متعاهد
(٤) هذا هو الظاهر وفي نسختي حذامحش وايا صوبه «كردند»

ومزارع که بسبب غلاء سعر وتعذّر زراعت بجلا مبتلی شده بودند از شمول
معدلت وعموم مرحمت او روی باوطان مألوف باز نهاده قحط وتنکی نواحی
ازین نقیت او برخص وفراخي مبدّل شده عواطف لطف او سایه بر سر
متظلّمان افکنده وعواصف قهر او درخت ظلم وعدوان از بیخ
برکنده ومزاج طاعت حشم ولشکر که از قانون صحّت اخلاص منحرف
شده بود بصواب تدبیر او از اعتلال بحال اعتدال باز آمده اهوا
وآراء امناء وامراء که در انتهاج مناهج عبودیّت متفرّق ومختلف کشته
بود بلطف استمالت او بر سلوك جادّهٔ استقامت مؤتلف ومتّفق شده
جماعت متمرّدان که بمعاقل شماف ومضایق شعاب تحصّن کرده
بودند وپاي از دایرهٔ فرمان برداري بار کرفته بمیامن شهامت ودها
ومحاسن حصافت رای انور خدایکانی لطفاً وعنفاً سر بر خطّ انقیاد نهاده
وربقهٔ طاعت را کردن داده ودست تطاول در آستین خویشتن داري کشیده
وروی دل باخلاص بندکی درکاه جهان پناه آورده وپشت فراغ
بدیوار امن وامان بازداده کوهها از متغلّبان خالی شده وراهها از متسلّطان
ایمن کشته کاروانها از اطراف ونواحی بی زحمت ومؤنت باج وبدرقه می
آیند ومیروند وبزرکان در مواضع دور دست ومهاوي مهیب فارغ وآزاد
تخم میکارند ومیدروند چه باری عزّ شأنه وعمّ احسانه ذات مطهّر آن
پادشاه دین پرور عدل کستر را از کرایم شمایل پسندیده وجلایل فضایل
کزیده آفریده است ولباس حفظ وعصمت خویش از ذمایم افعال ورذایل
اعمال درو پوشیده وبروی خوب وخلق خوش وسیرت نیکو وعفّت نفس
و پاکی ضمیر وعلوّ همّت ودرستی وعد ووفاي عهد ورجاحت عقل.
وسماحت طبع ووقار واناث وحزم وثبات وسخا وشجاعت وذکا

المال عمر كذرانيدم ورووركار بسر برد ايزد سبحانه وتعالى صد هزار
قناديل رحمت ورضوان ومشاعل بشرى وغفران بروان پاك او برساناد وعمر
وملك ومعدلت ومملكت خلف صدق وولىّ عهد او خداوند پادشاه معظّم
خاقان اعظم مالك رقاب الأمم مولى ملوك العرب والعجم اعدل ولاة العالم
اكمل رعاة بني آدم حافظ البلاد راعى العباد مذيل الأولياء مذيل(۱) الاعداء
المنصور من السماء مظفر الدّنيا والدّين غياث الأسلام والمسلمين عضد الخلفاء
والسّلاطين ظل الله في الأرضين المخصوص بعناية ربّ العالمين قهرمان
الماء والطّين علاء الدّولة القاهرة ضياء الملّة الزّاهرة بهاء الأمّة الباهرة يمين
السّلطنة والخلافة باسط النّصفة والرّأفة محي الخيرات وليّ الحسنات ماحي
السّيئات محرّر ممالك البرّ والبحر مظهر مراسم العلاء والقهر وارث ملك سليمان
السّلطان الأعظم اتابك ابو بكر بن سعد ناصر امير المؤمنين ابد الدّهر
پايدار داراد وسرادق عظمت وجلال وسراپردهٔ دولت واقبالش باطناب
تأبيد واوتاد تأبيد محكم ومبرم كرداناد كه تا تخت سلطنت بزيب وزينت
اين پادشاه پرهيزكار جمال يافته است ومسند پادشاهى بنفاذ اوامر ونواهي
اين شهريار ديندار آرايش كرفته اهل خير وسلامت پاي در دامن امن
وراحت كشيده اند وحرب شر و بطالت سر بكريبان عزلت وعطلت
فرو برده ابواب جور وحيف بمسمار انصاف وانتصاف او بسته شده اسباب
رفاهيت خلق دست فراهم داده ارجاء وانحاء مملكت كه بخطوات أقدام
جائره خراب و بائر كشته بود بيمن اعتنا واستمار او معمور ومسكون شده
ومسالك ممالك كه از تغلّب دزدان وتعدّي قطّاع طريق مهجور ومدروس
مانده بود بحسن حراست وسياست از مسلوك ومأمون كشته ساكنان قرى

(۱) أذلّ علامه اهانه (قاموس)

علَى دِينِ مُلُوكِهِمْ بصـدق رغبت روي بتوبت وانابت آورده و پشت بر محظورات محرّمات شرع کرده وثواب آن ایّام دولت قاهره‌را دخیرهٔ ثبات سلطنت کشته ودیکر آنکه باستماع کلام ملهوفان عادت کرده است وبا کشف معصلات وطلامات متظلّمان انس کرفته وروزکار مبارك بر تهذیب احوال دین وترتیب اعمال ملك مصروف کردانیـده وخاطر اشرف بر تنویه قدر علما وصلحا وترفیه حال حشم ورعایا کماشته ابواب خیرات ومبرّات بر عامّهٔ خلایق کشاده وراه مطالبـات نا موجّه و عوارض نا واجب بر کلّ ممالك بسته رسمهاي محدث از جراید عمّال ولایت محو فرموده وبدعتهاي قدیم از صحایف اعمال دیوانی حك کرده مالهاي خطیر تهمت مظلمهٔ حقیر ترك می‌آرد وطیّـارات (۱) دیوان وتوفیرات خزانه الّا برخصتی شرعی. از وجهي مرضي نخود راه نمیدهد تا این غایت [قریب] بصد هزار املاك نفیس واسباب متقوّم از دیهای معظم ومزارع مغـلّ وباغهای پر نعمت وسرایهـاي عالی که سالها در خور دیوان اعلی بود بمجرّد شبهتي که در تملّ ملك آن بار نمودند بمدّعیان آن بار فرموده است وذمّت اسلاف مبارك خویش انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار کردانیده واضعاف آن بر عمارت مساجد ومعـابد واربطه ومدارس وقناطر ومصـانع ومزارات متبرّك وبقاع خیر صرف کرده است وبکوشه نشینان هر ولایت ومشایخ هر ناحیت وسبـل بادیهٔ حجّ ومساکین حرمین فرستاده وچندین پاره دیه مستغلّ دیکر از ضیاع خاصّ هست که بعضی بهر کس از ائمه واهل ورع وارباب خاندانهاي قدیم وحق داران همین دولتخانه ارزانی فرموده است

---

(۱) کذا في نسخ حذا نحش وابا سوفيه (؟)

وکیاست وحلم با سیاست وتواضع با مهابت وعفو با قدرت واغضا
با مکنت وتعظیم اوامر حقّ وشفقت در حقّ خلق وتوفر بر تفخیم علم
وتوقیر علما وتبرّك بمجالست ارباب ورع ومشاقبت صلحا از ملوك عالم
ممتاز گردانیده است وآنچه اورا ضاعف الله علاءه از اکمال مکارم اخلاق
واعمال محاسن اعراق واقتناء ذخائر مثوبات بضبط مصالح خلق واقتناص
شوارد سعادات بحفظ امانت حقّ واعتماد وتوکّل در جمیع امور بفضل
وکرم آفریدکار واستظهار وتمتّع در کلّ احوال بعون ولطف پروردکار
ملکه شده است وطبیعت کشته دیکر ملوك روزکار وشاهان تامداررا
هزار یك آن دست نداده است وصحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری از
آن مآثر موشّح نکشته وبر صدق این دعوی وصحت این قضیّت
چند کواه عدل ودلیل واضح دارم که کدورت روز زلال شهادت
آنرا تیره نکرداند وکرد نقص بر دامن دلالت آن ننشیند، یکی آنکه در
عنفوان جوانی وریعان کامرانی که مجال وساوس شیطانی فسیح‌تر باشد
ومیدان هواجس جسمانی بسیط‌تر از مناکر(۱) ومناهی دست بداشته است
ومعاشرت معارف وملاهی‌را پشت پای زده وتحرّی رضای الهی‌را بر تتبّع
هوای پادشاهی تقدیم کرده وتخلّق باخلاق اولیارا بر تأسّی بسیرت پادشاهان
دنیا ترجیح نهاده تا برکت آن بازار فسق وفجور فتور کرفته است ورواج
تهتّك وفساد کساد پذیرفته رسم امر معروف معمور شده ومتاع عفّت وصلاح
مرغوب کشته وبیشتر از اهل ممالکت از امرا وکبرا وحشم وخدم
ومتجنّده ورعیّت موافقت اولو الأمر را واجب شمرده وبر موجب النّاس

(۱) هذا هو الظاهر وفي نسخة حذا نمش واما صورة ما کیر
(۲) وفي نسخي حذا نمش واما صورته اسماع

# کتاب

## المعجم في معايير اشعار العجم



. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

(2ᵃ) تا باحضار لشکرها فرمان دهذ وروی اعلام منصوره سوی ولایت آن
ی عافیت نهد جون یك دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوچ مبارك
فرموذ وکثرت حشم وحشر خویش مشاهده کرد و اذناب واتباع
لشکررا دیذ [دند] انیابِ طمع تیز کرده ورجالات حشم را یافت غارت وتاراج را
دامن در زده ازانجا کی کمال خداترسی وآخرت اندیشی اوست باز اندیشذ
کی اکر این جماعت در سایهٔ رایت اعلی بران دیار دست یابند یك درخت
قایم ویك خانه آباذان نماند ورعایای ضعفا مستأصل شوند و بیذا بوذ کی
ازان تأدیب وتعریك نصیبهٔ ظلمهٔ ان طایفه جند رسذ ودر مقابله نهزة
الذیب ایشان جه مقدار آیذ باقی مظلمهٔ باشد بسعیٔ خوذ حاصل کرده
ووبالی بپای خویش بدست آورده ودر دفع ظلم غیری قانون معدلت
خویش از دست داذن ودر استردادِ مال دیکری خودرا مظلمه اندوختن
نه کار زیرکان وشیوهٔ دین داران است وجون ملهم توفیق این اندیشهای
صواب بر ضمیر منیر او بکذرانید وآیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى
بکوش هوش او فرو خواند درحال نایرهٔ آن غضب فرو نشیند ودامان

واعقاب واخلاف ایشان را مسلّم داشته وبعضی بر عامهٔ سادات مقیم ومسافر وکافهٔ متصوّفهٔ وارد وصادر وقف کرده وریع وارتفاع آن چون سائر موقوفات ومستغلات ممالک بمصارف استحقاق ومحالّ استیجاب صرف فرموده واطماع متأکله وتصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده وآنچه برسم صدقهٔ السّرّ وادرار دارّه روز بروز وماه بماه بعلما وصلحا وسادات وکبرا واصحاب حدیث وحملهٔ قرآن وسائر مستحقان غریب وشهري ومتوطّن وطاری از مردان وزنان ومشایخ واطفال میرسد چون خلال حلال او بی پایان است وچون خصال کمال او بی قیاس ، ودیگر آنکه اگر صاحب طرفي از همسایگان مملکت بکمال حلم ووفور کرم آزاري این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا از سر رکاکت رأي حقّ جوار مبارک او یکسو نهد وبتحریش شریر این درگاه وبد خواهان دولت خویش بکوششهٔ از اصقاع این ولایت تارد وچهار پایي چند براند ودرویشي چند را برنجاند وبدین سبب قوّت حفیظهٔ (۱) آن پادشاه نیکو سیرت پاک عقیدت از روی بشریّت در حرکت آید ومزاج دل عزیزش بطلب انتقام گرم شود تا باحضار لشکرها الخ (۲)

(۱) یعنی غضب

(۲) از اینجا نسخه اثناش یعنی نسخه پاریس میوزیم شروع میشود

وجود وباحور فتنه وفتور از پایهٔ دستگاه خویش افتاده اند و از سایهٔ
مال وجاه خویش برصحراء تا کامی مانده باوازهٔ امن وامانی کی بحمد
الله ساحت این مملکت را شاملست وأمید عدل واحسانی که بمحض فضل
حق طینت پاك وطیّت طیّبه این پادشاه نیکو نهادرا حاصـل جون مرغان
تشنه که جان بآب اندازنـد مِن کُلِّ فجٍّ عَمِیقٍ روی بزلال حضرت
حلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او می بباهند
وخستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از دارو خانهٔ کرم او می طلبنـد
ودردِ حرمان ورنج احزان خویش را دارو از دار الشِّفـاء شفقتِ او می
جویند و پادشاه جاوید عمر باذ همکنانرا در پناهِ مرحمتِ خویش می کیرد
و جناح مکرمت بر فرق ایشان می کستراند ولطف التفات خاطر اشرف را
طبیب ان معلولان می سازد تا از جسیم انعام وعمیم اهـتمام او صحّت
انتعاش می یابند واز صوب عاطفت وفیض عارفت او سیراب استقـامت
احوال می شوند ودر خصب آن دولت ورخص آن نعمت آمن السِّرب
رابط الجأش عمر می کذرانند واز باري عزّ اسمهُ مزید عمر و سلطنت او مي
خواهند واستصراف عین الکمال از آن حضرت جلال می کننـد لاجرم
بواسطهٔ حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور وصلاح جمهور
در تزایدست وکار رونـق مملکت بفراخیْ نعمت و بسیـاريْ رعیت در
تصاعد کافّهٔ (F. 3b) خلایق بدعاء خیر وثناء خوب او رطب اللسان اند
واصحاب قلوب وارباب خلوت باستدامت عمر واستزادت ملك او بسته
میان ملوك آفاق بمخالت دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت
او مبتهج وبـبرکات آن مکارم الاخلاق صیتِ جهان نوردش بلیك تاي
واحدوثهٔ جمیل درِ اقالیم جهان سایر ترست ودر اقطار آفاق مستفیض تر

عزیمت مبارك ازان نهضت درجیند خرابي ولایت‌را از عُرض مال دیوان
عمارت فرمایند وزیانهاي رعایارا بشفقت وعاطفت خویش جبر کنند
وقطع مادهٔ آن تعدّی وحسم باب آن فتنه‌را بر مقتضاء وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی
هِيَ أَحْسَنْ طریق اجمل (f 2<sup>b</sup>) ووجهی اسلم بیش کیرد وبهیچ وجه
تا سزاي آن متعدّیان بي ایذاء درویشان وتاراج مال بي کناهان میسّر
نبیند بجنك اجارت نفرماید وعلی کلّ حال تامجال عفو یابد و امکان
اغضا باشد در تنفیذ موبقات خشم عنان نفس امّاره فرو نکذارد و در
مراقبت جانب حق بلایمهٔ حلق وکفت وکوی لشکر التمات ننماید ورضاي
الهي‌را بسبب ناموس بادشاهي از دست ندهد وجون بواسطهٔ اجتماع
عساکر وآوازهٔ حرکت رایات اعلی حفّت بالنّصر والظفر آن جماعت‌را
از وخامت عاقبت آن اقدام وسوء مغبّهٔ آن جسارت انتباهی بدید
ابد وازکرده بشیمانی روی نماید و باصدار کتب وانفاذ رسل بیش آیند
ودست در دامن اعتذار زنند بادشاه خلّد الله سلطانه ونصر انصاره
واعوانه در استماع کلمات آن فرستادکان مبالغ تحامل ایشانرا تحمّل
فرماید واباطیل اعذار ایشانرا در محلّ قبول آرد تاکمبتین ان وحشت‌را
بلطف تدبیر باز مالد وبساط آن تشویش ار عرصهٔ ولایت بحسن للمسّ
در نوردد واین همه ازبهر ان تا آسیبی بدل بیوه‌ی نرسد ومال یتیمی در
معرض تلف نیاید وخون بی کناهی ریخته نکردد واین معانی خاصّه در
حالات حفیظت الا از سر یقین صادق دامن کیر هیج باذشاه نشود
واین اخلاق لاسیما باوقلت غیظ وغضب جز بقوّت دین درست در باطن
هیج صاحب فرمان بدید نیاید، وَذَلِكَ فَضْلُ اَللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ،
وکواه دیکر انلك اشراف (f. 3<sup>a</sup>) اطراف واعیان بلدان که درین دور حیف

وعرض آن مناقب كَعَرْضِ ٱلسَّمَاء وَٱلأَرْض بی كرانست واصناف الطاف باري جلّ وعلا دَر حقّ آن ذات كريم جون نعيم اهل بهشت بی بايان وهر اطناب كه دران باب روذ جز بعجز وقصور نكشذ وهر اسهاب كی در تقريظ آن جناب تقديم افتذ جز بتفريط وتقصير نرسد ولايق اين حال ابيات مسعود سعدست كی صاحب كليله رحمهُ الله در ديباجهٔ كتاب خويش ايراد كرده است

( شعر )

اكر مملكت را زبان باشذی     ثناكوی شاه جهان باشذی

رهی‌ٔ تو كر صذ دهان داردی

كه در هر دهان صذ زبان باشذی

بذان صذ زبان صد لغت كويذی

كه در هر لغت صذ بيان باشذی

بنان كردذی مويها بر تنش

دو صذ كلك در هر بنان باشذی

بس آن كلكها وان زبانها همه

بمدحت روان ودوان باشذی ($4^b$ f)

نبشته جو با كفته جمع آمذی

وكرجند بس بي كران باشذی

زصذ داستان كآن ثناء تراست     همانا كه يك داستان باشذی

حقّ سبحانه وتعالی سايهٔ معدلت اين باذشاه جوانْ جوان بخت وشهريار

وبيامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم اكيدترست و بسطت ولايتش هر روز عريض‌تر واينك غَيضٌ مِنْ فَيْض وَرَشْحٌ مِنْ سَفح مملكت كيش ومضافات آن از زمين عرب و بوادئ حجاز جون بلاد بحرين وظاهره وباطنهٔ عمان وقلهات وتمامئ بندرگاهها‌ى خليج بارس وقلاع وقصباتى كه بران سمت است وسائر جزائر دريا بار باحصانت معاقل ومناعت منازل آن از كنار آب بصره تا سواحل هند در تكسير هفصد فرسنك كه بتجشم فوجى ازحشم منصور وشرذمهٔى از دركاه جهان بناه بى‌انك بر صاحب حقّى ازين حضرت حيفى رفت يا خونى ناحقّ ريخته شد مستخلص ومسلّم كشت و در سلك ملك فارس منتظم شد ،

( شعر )

جَاءَتْهُ طَائِعَةً وَلَمْ يُهْزَزْ لَهَا رُمْحٌ وَلَمْ يُشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصلُ
أَنَّى وَقَدْ كَانَتْ تَلَفَّتُ نَحْوَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ الْقَضَاءُ فَتَعْقِلُ
حَتَّى أَتَتْهُ يَقُودُهَا اسْتِحْقَاقُهُ وَيَسُوقُهَا حَظٌّ إِلَيْهِ مُقْبِلُ

واميدست كى عن قريب تمامئ ممالك عراق بل جملهٔ آفاق كه احيا (f.4ᵃ) واستعمار آنرا حسن ارعا وكمال شفقت جنو باذشاهى دادكر رعيت برور متمنّى است بخطبه وسكّه مبارك او متزيّن شوذ وقطّان واهالئ آن ديارى كى از ميان جان عبيد وموالئ اين دولت خانه اند جنانك از دست نكبت در باى محنت فرسوذه كشته اند در سايهٔ عاطفت وكنف مرحمت او آسوذه كردنـد و على الحقيقة مفاخر ومآثر آن باذشاه ولى سيرت فريشته صفت بيش ازانست كه عشر عشير آن در صدر كتابى با ديباجهٔ تأليفى شرح توان داذ و اندكى از بسيارِ آن در قلم توان آورد بل كه طول

نمی نمود تا اکر درانچ از منشآت طبع است غلط وتقصیري رفته باشد یا در انچ تمل محض است تحریف وتغییري افتاده بوذ بیش اصحاب صناعت بقلت بضاعت مطعون نکردم وبنزدیك ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم اما از کثرت الحاح آن عزیزان قیت آن اجزا در میان مسودات دیکر طلب کردم و بعد از تمهید عذر والتماس اغضا بذیشان نمود و ایشان جون بر ترتیب وتهذیب آن واقف کشتند وار مقدمهٔ آن طرز سخن وتقریر معاني که محرر خواست شد تفرس کرد همه بر اطرا و ارتضاء آن متفق الکلمة شدند و مرا بر اتمام آن تحریضی تام نمود وکفتند اکر تا این غایت بردازشی نبوذه است وفراغ خاطري دست ... نداده اکنون باري هیج عذر نیست وهیج جانب بحمد الله مشوشی نه هرآنیه این تالیف باخر باید رسانید ودرجمع آن جدی نمود که درین فن جامع تر ازین تصنیفی نساخته اند ودرین نوع مفیدتر ازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن اورد تادر مدتي نزدیك هم بر نسق اول باخر رسانیدم و بر محك طبع وقاد ایشان زذ وایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر وعیب بوشی ارباب فضلست انرا بعین الرضا ملحوظ داشتند واز تحسین وآفرین خویش محظوظ کردانیذ اما جمعی دیکر از طبقهٔ ظرفا وحلقهٔ شعرا که در اعجاز نظم بارسی دم عیسوی زنند ودر ابراز آیات معانیٔ دري ید موسوی نمایند بحکم انك بناء آن تالیف بر لغت تازي است بران دقی کرفتند ودران قدحی کرد وکفتند دو تصنیف در یك مسلك کشیذن ودو لغت را بیك عبارت شرح کردن کی فایدهٔ آن بر یك قوم مقصور باشد وهر یك را از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش ازان ممکن نکردد وجهی

مبارك طلعت میمون دولت‌را تا دامن قیامت بر سر کافهٔ خلایق مظلل ومبسوط داراد وآفتاب سلطنت اورا از وصمت کسوف صروف ومعرّت زوال انتقال محفوظ ومضبوط ، بسیط عالم بجمال چهرهٔ جهان آرایش گلشن وچشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن ساحت ولایتش بوفود برّ و برکت و وفور خصب نعمت مأهول ومأنوس عرصهٔ مملکت از غیر حدثان و فتن آخر زمان معصوم ومحروس بمحمّدٍ وعترتـهِ ، وچون بفر دولت این پادشاه دین دار ولایات ایمن است واز سرحدها فراغت حاصل واز ین جهت در بیشتر اوقات دار الملك شیراز معسکر میمون شده است ومرکز رایات منصور گشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل واماثل اعیان هنر اند هریك در تفنّن علوم بحری زاخر ودر تنزّر آداب شمسی طالع عمّر ٱللهُ رباعَ ٱلعِلْم بفضل مثلهمْ وَأَبْنَ لهمُ ٱلمثلَ فِي فضلهمْ اختلاطی اتّفاق می افتاد ودر خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مگر شنیده بوذند که پیش ازین در فنّ علم شعر ومعرفت معاییر آن آثار تألیفی کرده ام و بنیاد موازرهٔی نهاده از من استکشـاف آن حال (کذا) کردند ومسوّدهٔ آن همی خواست ومن بحکم آنـك در تحریر آن تأنّقی نکرده بودم وبیشتر آن از سر پراکندگیٔ خاطر وکوفتگیٔ طبع در قلم آورده با آنـك در صدمت هجوم کفّار وهزیمتی که حشم سلطان وسلطان زاذ کانرا در جمادی سنه سبع عشره ببـای قلعهٔ فرزین افتاد جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوذمی ضایع شده بوذ وبیرون از جزوی چند مبتّر کی بعـد از مدّتی مدید بر دست بعضی از مزارعان آن کوه بایها بمن باز رسیذه بود نداشتم آنرا از بیشتر اهل فضل بنهان می داشتم وباظهار آن بر هر کسی دلیری

## قسم اوّل

در فنّ عروض

## قسم دوم

در معرفت قوافی وعلم شعر وتام كتاب المعجم في معايير اشعار العجم نهادم و بربستهٔ صرّافان سخن وناقدان هنر فرستاذ، اميذ چنانست كه بعين الرضا ملحوظ شود ومحلّ ارتضاء افاضل گردد

## قسم اوّل

(f 6[b]) درفنّ عروض واين قسم چهار باب است

### باب اوّل

در معنیٔ عروض وشرح اركان وذكر اسامی والقابي كه درين فنّ مصطلح اهل اين علمست

### باب دوم

در ذكر اجزا واوزاني كه از تركيب اركان عروضی حاصل شود

### باب سوم

در ذكر تغييراتی كه بذان اجزا لاحق گردد يا فروع افاعيل كه ازان منشعب شوذ

ندارذ و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تالیفات بارسی اشعار تازي نویسند وفصول عربی کی بذان احتیاج افتد درج کنند نه انك در مصنّفات تازي اشعار بارسی آرند وشرح ونقد لغت دري کنند وهم ازین جهت خواجه امام رشید کاتب جون خواست تا دقایق صناعت اشعار تاري و بارسی بیان کند ودر حقایق مصنوعات آن تالیفی (f. 6ᵃ) سارذ بناء کتاب حدایق السحر في دقایق الشعر بر لغت بارسی نهاذ وذکر صناعات شعری وشرح بدایع کلامی دران جمع بلغت دري آورد جی دانست که فایدهٔ آن عامتر باشذ ورغبت اکثر مردم بمطالعهٔ آن بیشتر بوذ ار بهرآنك هر مستعرب را قوّت ادراك لغت بارسی باشد وهر شاعر بارسی کوي را بایهٔ مهارت در لغت عرب نبود بس بنابرین قضیت ترا ازان مطوّل هرج نصیبهٔ ماست انتخاب باید کرد وبسیاقت بارسی در عبارت آورد کی عروض وقوافی بارسی هم ببارسی بهتر وشرح اشعار دري هم بدري خوشتر تا ما نیز از فایدهٔ آن مایده محروم نباشیم و بذ ونیکی که درین باب بما حوالت کرده‌اي نیك و بذ ان بدانیم واکر بر مقدمه‌ی ازان سوالی در ابذ بطریق استفادت بکونیم وا کر تو آنرا جوابی دل بذیر کونی بسمع قبول بشنویم جون این مطالبت‌را توجیهی تمام بوذ واین شکستکی از سر درستی طلبی می نموذ بر موجب در خواست ایشان رفتن لازم دیذم واطلاب سوال واسعاف مسئول ایشان واجب دانست هرجه دران تالیف بلغت بارسی باز می کشت درین مختصر فراهم آوردم ومجموع آنرا دو قسم کرد .

طبع در معرفت موزون وناموزون سخن بذان محتـاج نیست وکژ طبع را که در جبلّت استمداد وزن وذوق معرفت آن نباشد بواسطهٔ عروض تحریحی نمي افتد فنّ عروض عِلمی بي منفعت وتحصیلی مستغنَی عنه باشد خطاء محض است وجهل صرف ودَالّ است برآنك قایل آن نـه از علم اسرار شـاعري بهره دارذ و نه از معرفت منافع عـلوم نصیبي ومقدّمه ونیتحهٔ این دعوي غلط است جی هرجند ممکن است که کژ طبع را بدوام ممارست اشعار وطول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت بذیرذ وسکر طبع کشاده شوذ تا نظم شعر دست دهـد ومتکلف اشعار او مطبوع کردد امّـا وصع این فنّ خوذ نه ار بهر آنست تا کسي شعر کویذ یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصـلی (f. 7[b]) ازین علم معرفت احناس شعر وشناحـتن صحیح ومتکسّر اوزان است براي آنك شعر کفتن بهیح سبیـل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظوم واوزان مقبول براي شرف نفس ودانستن تفسیر کـلام باري عزّ شأنه ومعاني اخبار رسول صلوات الله علیـه وآله لازمست وایمـهٔ نحو واصحاب حدیث را در حلّ مشکلات قرآن وکشف معضـلات حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است ودر اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب مُعوّلی تمام وابن عباس رضی الله عـنه کفته است اذا قَرأتمُ ٱلقرآنَ وَلَا تدرُونَ مَا غَرِيبُهُ فَٱبْتَغُوهُ فِي ٱلشِعْرِ فَإنَّ ٱلشِعْرَ دیوانُ العَرب واکـر در تقیید بعضی ابیات که درین ابواب مستشهـدٌ به تواند بوذ اهمالی رفتـه باشد یا در کتابت آن حرفی یا کـلمهٔی از قلم افتـاذه ادیب عروضی بقوت معرفت اوزان ودانسـتن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت وشـاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر

## باب جهارم

در ذکر بحور قدیم وحدیث ونقش دوایر وتقطیع ابیات وفكِّ اجزا بحور از یکدیکر

## باب اول

در معنی عروض وشرح ارکان وذکر اسامی والقابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست ،

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام منثورست وآنرا از بهر آن عروض خوانند که معروض علیهِ شعرست یعنی شعررا بران عرض کنند تا موزون آن از ناموزون بدید آید ومستقیم از نامستقیم ممتاز کردد وآن فعول است بمعنی مفعول جنانك رکوب بمعنی مرکوب وحلوب بمعنی محلوب وبناء اوزان عروض بر فا وعین ولام نهاذند همچنانك بناء اوزان لغت عرب تا تصریف اوزان لغوي وشعري بر یك نسق باشد وجنانك لغویان کویند ضرب بر وزن فعل است وضارب بر وزن فاعل ومضروب بر وزن مفعول عروضیان کویند («٢») نکارینا بر وزن مفاعیلن است ونازنینا بر وزن فاعلاتن ودلدار من بروزن مستفعلن ونون تنوین در افاعیل عروضی بنویسند تا مکتوب وملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فكّ اجزاء بحور از یکدیکر اشتباه نیفتد واین فنّ در معرفت اجناس واوزان شعر علمی محتاج الیه است ودر شناختن صحیح ومعتلّ اشعار معیاري درست وانج بعضي شاعران کوتاه نظر کویند که مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر کردند وجون راست

کی جون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر کیرد
ودیکری مثل آن آغاز کند وحرف آخرین هر یك‌را بجنس خویش در
هر بیت مکرر کرداند یعنی هر یك‌را برهمان حرف ختم کند کی دیکری‌را
واین مقداررا بیت خوانند وبیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق
آن از بیتوتت است یعنی شب کذاشتن وخانه‌را از بهر آن بیت خواندند
کی جای شب کذاشتن است جی مردم غالبا بشب ملازمت خانه بیش
ازان نماید کی ملازمت جائی دیکر کـه نه خانه باشد وهمجنین بیت شعر
مسافی است از کلام کی ملازمت آن بضبط واندیشه علی الخصوص
در شب کی اوان خلوت ووقت فراغست بیش ازان باشد که ملازمت
همان مقدار از کلام منثور وهر بیت‌را دو نیمه باشد کی در متحرکات.
وسواکن بهم نزدیك باشند وهر نیمه‌را مصراعي خوانند ودر لغت عرب
حد مصراعي الباب یك پاره باشد از دري دو لختی یعنی همجنانك از دري
دو پاره هرکذام کی خواهند فراز وباز توان کرد بی دیکري وجون هر دو
بهم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هرکذام مصراع کی خواهند
انشا وانشاد توان کرد بي دیکري وجون هر دو بهم بیوندد یك بیت باشد
وبحکم آنك بناء (۱ و ۲) کلام منثور بر ادراج واتصال بود بناء کلام منظوم
بر مقادیري منفصل متکرر مسجع الاواخر نهاذند وهر مقداررا بیتي خواندند
وسجع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر آن لازم داشت
وبران وقف کرد تا وجوه کلام منظوم از منثور ممتاز باشذ واز غایت
حرصي کی برین امتیاز داشتند بیت‌را دو نیمه کردند تا بیش ازانك بیت
تمام شود بواسطهٔ وقفی که بر آخر مصراع اول افتد این امتیاز حاصل آید
و مستمع‌را هرجه زوذتر نظم آن محقق کردذ ونیز تواند بوذ که یك نفس

متشابهات آن واقف نتواند شد و بسیار افتد که شاعر در قصیدهٔ خویش
از وزنی بوزنی رود یا زیادت ونقصانی باجزاء شعر خویش درآرد وچون
از اصول اوزان بی خبر باشد بران شعور نیابد چنانك بیشتر فهلویّات
که اغلب ارباب طبع مصراعی اران بر مفاعیلن (f. 8a) مفاعیلن فعولن
کی از بحر هزج است می کویند ومصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن
که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می کویند وکاه‌کاه فاع لاتن‌را
حرفی در می افزایند تا فاعی لاتن می شود ومفعولاتن بجای آن می نهند
وبر مفعولاتن مفاعیلن فعولن فهلوی می کویند وآنرا بر مفاعیلن مفاعیلن
فعولن می آمیزند ومستحسن می دارند از بهر آنك علم ندارند واصول
ازاحیف نمی شناسند و باشد که نظمی از کفتهای استادان متقدّم بدو رسد
یا کسی اورا بر سبیل امتحان از وزن وتقطیع شعری مشکل بپرسد چون طبع
او ازان بیکانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد چنانك
خرشیدی کفته است

(بیت)

تا کی کریی زعشق وتا کی نالی  سوذ ندارذ کریستن چه سکالی

واغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر کویند این بیت‌را منکسر
شناسند ودر مصراع آخرین آن خلل بندارند و علی الحقیقة مخالفت اصل
در مصراع نخستین این بیت بیش ازانست که در مصراع دوم وایشان
چون ازاحیف بحر منسرح نیك ندانند مصراع نخستین را بسبب آنك بر
وزن دو بیتی افتاده است راستر بندارند زیراك وزن رباعیات مألوف
طباع است ومتداول خاص وعام، وچون بدین مقدمه (f. 8b) احتیاج ارباب
فضل بعلم عروض معلوم شد بدانك شعر مقداری باشد ازکلام منظوم

خیمه بزذ و خرگاه بزذ وجز بضرب از خیمه وخبا وخرگاه ومانند آن منفعت سُکْنَی وبیتوتت حاصل نمی شود وهمچنین بی جرو آخرین کلام منظوم‌را شعر نمی خوانند پس آنرا ضرب بیت خواندند واین معنی هم بذ نیست

## فصل

وجون گفتیم بیت شعررا بخانه تشبیه کرده اند وخانهٔ عرب غالبا خیمه وخبا وخرگاه ومانند آن بوذه است کی از پشم وموي سازند یا از شاخ درخت بر دارند و بیشتر آنرا بعد (f. 10a) از ستونی که بذان قیام یابذ از طنابي که بذان کشیذه شوذ ومیخی که بذان استوار ماند وشَرجي که فاصله میان دامنها باشد جاره نبود پس مدار اوزان عروض برین سه رکن نهاذند سَبَب ووَتَد وفاصِله سبب طناب باشد وتد میخ چوبین وفاصله جذائی میان دو دامن وسبب‌را دو نوع نهاذند خفیف وثقیل سبب خفیف یك متحرّك و یك ساکن است جنانك نَمْ ودَمْ وآنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبك در لفظ آیذ وآلت نطق از تلفّظ آن زوذ فارغ شود ووجه تشبیه این رکن برسن آنست که همچنانك طناب خیمه کاهی تمام بکشند وکاهي کوتاه‌تر کنند این رکن‌را نیز در بعضی افاعیل عروضی کاه تمام ودرست بیارند ودر بعضی بخبن وقصر کوتاه کنند وساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش کفته شوذ واین رکن‌را در اصول اوزان عروض نُه مثالست فا و تن از فاعلن وفاعلاتن مس و تف از مستفعلن عي و لن از مفاعیلن مف و عو از مفعولات لا از فاع لاتن وصورت خطّ آن در اصطلاح عروضیان هائی است یك جشمه مانند آنك در ارقام

بانشاد بیتی تمام وفا نکند و بیش از اتمام آن تجدید نفس احتیاج افتد
و بدان سبب سلك نظم مقطع گردد ومستمع‌را شعر مُختلّ شوذ پس
نیمهٔ بیت‌را محلّ وقف گردانیدند تا هم در انشاد سهل آید وهم نظم آن
شنونده‌را بزودي روشن شود وباید دانست که عروضیان جزو اوّل‌را از
مصراع اول صدر خوانند وجزو آخرین آنرا عروض گویند وجزو اوّل
مصراع دوم‌را ابتدا خوانند وجزو آخرین آنرا ضرب گویند واجزاء میان
صدر وعروض وابتدا وضرب‌را حَشو خوانند یعنی آکین میانی اوّل
وآخر مصاریع

ومراد از لفظ صدر وابتدا اوُّل مصراعست واختلاف اسامی برای
سهولت تمییز و میشاید که هر دو آغازرا صدر گویند با ابتدا و امّا
جزو آخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خوانند کی کوئی قوام
بیت بدوست وعروض خیمه چوبی باشد که خیمه بذان قایم ماند
(۱) وچون مصراع اوّل بذین جزو تمام شد معلوم شود که این بیت
بر کدام وزن خواهد آمذ واز کدام بحر منبعث خواهد شذ آنکه مصراع
دوم‌را بران منوال نظم دهند تا شعر گردد وجزو آخرین بیت‌را از بهر آن
ضرب خوانند که ضرب و ضریب درکلام عرب نوع ومثل باشد و
اواخر ابیات در بعضي صفات امثال یکدیگر باشند ونیز علی الاکثر این
جزو قافیت باشد وقوافي بر انواعست چنانك در قسم قوافی شرح داذه آیذ
پس جزو آخرین بیت ضربي است از ضروب اواخر اشعار یعنی نوعی
است از انواع قوافي و یکیاز عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین
بیت‌را از بهر آن ضرب خوانند که قیام بیت بذوست یعنی چون عادت
چنان است کي گویند ضَرَبَ ٱلْخَیْمَةَ وَضَرَبَ ٱلْخِبَاءَ ودر پارسي گویند

باشد وتغییراتي کي باسباب لاحق کردد بذان راه نیابذ مکر کی در اوّل بیت حرفي از اوّل آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفي وحرکتی از آخر آن کم کنند وآنرا در اصول افعال عروضي جهـار مثالست فَعُو از فعولن مَفَا از مفاعیلن ومفاعلتن عِلُن از فاعلن ومستفعلن ومتفاعلن عِلَا از فاعلاتن وخطّ آن در عروض دو صفرست وخطی برین مثال ○○ا و وتد مفروق دو متحرّکست بر دو طرف ساکنی جنانك ناله وماله که حرف هـا درین کلمات نیز ملفوظ نیست وآنرا در اصول افعال عروض سه مثالست لَاتُ از مفعولات فَاعِ از فـاع لاتن تَفع از مس تفع لن وصورت خـطّ آن دو صفرست بر دو طرف خطّی برین مثال ○ا○ وبحکم آنـك متحرّکان این رکن ار یکدیکر جذا افتاده اند آنرا وتد مفروق خوانند وفاصله نـیز دو نوعست صغری وکبری فاصلهٔ صغری سه متحرّك وساکنی است (ا ۱۱ ظ) جنانك جکنم بدهم و [آنرا] در اصول افعال عروض تاری دو مثالست علَتن از مفاعلتن مُتَفا از متفاعلن وصورت خطّ آن سه صفرست وخطّی برین مثال ○○○ا و فاصلهٔ کبری جهار متحرّکست وساکنی جنانك بدهمش ببرمش وآنرا در اصول عروض مثـالی نیست ودر فروع ومنشعبات افاعیـل جز از مستفعلن نخیزذ بزحافی کی آنرا خَبل خوانند جنانك ار مستفعلن سـین وفا بیندازند مُتَعِلُن بماند فَعِلَتُن بجاي آن بنهند تا ترتیب فا وعین ولام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعي باشد و آنرا فاصلهٔ کبری از بهر آن خوانند کی غایت متحرّکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بوذ واستعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نیست وجون جهار متحرّك وساکني فاصلهٔ کبري باشد سه متحرّك وساکنی صغري بوذ ووجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرج خیمه معقد دو طناب اصل ومجمع دو دامن

هند آنرا صفر خوانند والفی مانند آنك در حساب جُمَّل آنرا یکی نهند بدین مثال .ا ها علامت متحرّك والــف علامت ساکن واز بهر (f. 10b) ان هارا علامت متحرّك نهادند که در اواخر بعضی کلمات تازي وبارسي حرف ها علامت حرکت ما قبل است امّا در تاري جنانك در قرآن مجيد است ما أغنى عني مَالِيَهْ هلَكَ عني سُلْطَانِيَهْ کی جون در وقف خواهند کی یاء متکلّم را حون مالِيَ وَسُلْطَانِيَ متحرّك کردانند هائي بذان الحاق کنند تادلیل فتحهٔ ما قبل خویش باشد ومحلّ وقف متکلّم کردذ وامّا در بارسي جنانك حــده وکریه وحامه ونامه کی حرف ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشد وحز براي دلالت حرکت ما قبــل خویش در قلم نیاید وحز صرورت قافیت را بحرف محسوب نکردد جنانك در قسم قوافی بیان کنیم وار بهر آن الف‌را دلیل سکون کردانیدند کی الــف ابدًا ساکن باشد وجون متحرّك شد آنرا همره خوانند وسبب ثقیل دو متحرّك متوالی است که با آن هیــح ساکن ملفوظ نکردد حنانــك همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نــیز ملفوظ نیست وآنرا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرّك متوالی در لفــظ کران‌تر ار یك متحرّك وساکني آیذ ودر اصول افاعیــل عروض تاري آنرا دو مثالست عَلَ از مفاعلتن مُتَ از متفاعلن وصورت خط آن در عروض دو صفرست برین مثال .. و وتد نیز دو نوعست مقرون ومفروق (f. 11a) وتد مقرون دو متحرّك وســاکنی است جبانك اکر ومکر وبحکم آنك هردو متحرّك این رکن مقارن یکدیکر اند آنرا مقرون حوانند ومجموع نیز کویند و وجه تشبیه این رکن بوتد آنست که میخ هرکجا فرو کونند ثابت واستوار ماند وجز بقطع جیزي ازسر وبن آن کم تتوان کرد واین رکن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت وتمام

باشند وبسبب آنك مجموع اين هر دو قسم در فاصله يافته مي شـذ واز فاصلها يكى در بيشتر طباع خفيف ومطبوع بوذ يكى ثقيل ومتكلّف اين قسم را ازين سبب ثقيل خواندند وسبب اصلى را خفيف نام كردند تا ابنيهٔ عروضي بر دو سبب ودو وتد ودو فاصله تمهيد يافت ومساوات در تقسيم وتنوّع آن بديذ آمذ وهرجه مدار جيزي بران باشد شايد كى آنرا ركن آن جيز خوانند اكرجه در بعضى از آن نوع تركيبي تصوّر توان كرد ،

## فصل

وامّا علت آنك در اركان عروضى ابتدا بسبب خفيف كردند انست كى اقلّ حروفي كى مردم بذان ناطق توان شذ دو حرفست نخستين آن متحرّك تا بذان ابتداء كلام كند ودومين‌را ساكن تا بران وقف كند وخاموش كردذ جي ابتداء كلام جز بحرفي متحرّك نتوان كرد و وقف جز بر حرفي ساكن ممكن نكردد از بهر آنك وقف خاموش شذن است وخاموشي فناء صوت وسكون آلت نطق است وبهيج وجه فناء صوت وسكون آلت نطق حركت نتواند بوذ وامّا علّت آنك در اركان عروضى از فاصله نكذشتند (f. 13^a) وبر آن نيفزوذ آنست كى وزن ار لوازم كلام منظومست[ و] اعتدال ميان متحرّكات وسواكن كلام منظوم از مقتضيات وزن است وجون بناء كلام بر ادراج واتّصال نهاذه اند زيراك مقصود از سخن تفهيم معانيِ مختلف وتقرير حالات متفاوت بوذ واين معنى بوصل حروف واتّصال كلمات بهتر دست.مى داذ وحركت لز امارات وصلست وسكون از علامات وقف ازين جهت لازم آمذه است كه متحرّكات كلام بيش از سواكن باشد بس در صناعت شعر رعايت اعتدال درين

خیمه است واین رکن نیز در عروض یا معقد در سبب خفیف وثقیل است یا مجمع سببی ثقیل ووتدي مجموع و ابو الحسن اخفش کی یکی از کبار ائمهٔ نحو و لغت بوده است فاصلهارا از ارکان نمی نهذ ومي گوید ارکان عروض بیش از سبب ووتد نیست وفاصله جزویست (f. 12a) از اجزاء افاعیل عروضي یکی مرکّب از دو سبب ویکی مرکّب ار سببی ووتدي وتقریر این قول آنست کی جون باتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف وثقیل وسبب ثقیل‌را جز در فاصلها وجود نیست لازم آید که فاصلها از ارکان نباشد و الّا در تقسیم سبب بر خفیف وثقیل هیج فایده نبود واین تقسیم تداخل ارکان لازم آیذ وامّا تقریر قول جمهور کی فواصل‌را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عرب در جمیع لغات بر متحرّکي وساکني ودو متحرّك وساکنی وسه متحرّك وساکني یافتند یك متحرّك وساکنی‌را سبب نام کردند ودو متحرّك وساکنی‌را وتد وسه متحرّك وساکنی‌را فاصله بعد ازان جون دیدند که در بعضی اشعار عرب جهار متحرّك وساکني اتّفاق می افتاذ بحکم آنك در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بود آنرا هم فاصله خواندند وبسبب دوري آن در طبع وخروج آن در کثرت متحرّکات مترادف ار اعتدال آنرا کبري نام نهادند وفاصلهٔ اصلی‌را صغري، بس جون فاصله دو قسم شد و وتد خود هم بطبع وهم در استعمال دو نوع بوذ یکی مقرون ویکی مفروق خواستند کی سبب‌را نیز دو قسم نهند تا هرسه رکن در تقسیم مشارك باشند (f. 12b) ودر آن متساوي وجون بناء سبب بر متحرّکي وساکني بود دران نیز دو قسم بیش ممکن نبوذ یکی آنك حرف نخستین متحرّك باشد ودومین ساکن ویکی آنك هردو متحرّك

ویکی از ثقلاء عروضیان عجم کفته است که اسباب سه اند خفیف وثقیل ومتوسط واوتاد سه اند مقرون ومفروق ومجتمع وفواصل سه اند صغري وکبري وعظمي ومثال سبب متوسط یك متحرّك ودو ساکن آورده جنانك کار ویار و مثال وتد مجتمع دو متحرّك ودو ساکن جنانك نکار وبهار ومثال فاصلهٔ عظمی بنج متحرّك وساکنی جنانك شکرك ما (f 14a) بسرك ما واین شخص نه بر کیفیّت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوذه است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته ومن در شرح تقطیع شعر ار باب جهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنَین وثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد جکونه تفصّی کنند واز آنجا معلوم شوذ که بتکلّف تعدید متحرّکی ودو ساکن ودو متحرّك ودو ساکن در جملهٔ ارکان. عروضي حاجت نیست ودر ان بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدي نه وآنج در فاصلهٔ عظمی کفته است خوذ جهل محض ومکابرهٔ صریح است وبیش ازین علّت آنك در ارکان عروضی از فاصلهٔ کبري نکذشتند وبر آن نیفزوذ شرح داذه ایم باعادت حاجت نیست والله اعلم

## باب دوم

در ذکر اجزا واوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ،

وبحکم آنك کلام منظوم بر هیج یك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ ومقبول طباع نمی آمذ نه بر اسباب مفرده جنانك کفته اند

ریادتی نیز لازم تواند بود وجون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی وساکنی است درکذشت و بوتد کی دو متحرّك و ساکنی است بپوست واران نیز تدرّج کرد و بفاصله کي سه متحرّك وساکني است رسید در ریادتئ متحرّکات شعري بر سواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیده باشد وهرجه بران ریادت کند تجاوز بود ار اعتدال براي آنك حدّ اعتدال در امروني جـزي بر جزي بیش ار آن نتواند بوذ که سه جنـدان شود وجون فاصلهٔ کبري بر صغري بیك حرف بیش زیادت نبوذ ودر تجاوز بحدّ افراط نرسیـده بود طبع شعراء عرب ار قبول ان نفرت کلّی نموذ وآنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند وعروصیان بضرورت (13 f) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند جنانك بیش ارین بیـان کردیم امّا جون متحرّکات متوالی پنج شد وتجاوز آن از حدّ اعتدال در کذشت دوق شعری دران مختال کشت لاجرم طبع سلیم ار قبول آن ببوتي تمـام نمود ودر هیچ شعر متـداول نشد وآنچ متکلّفی خاطر رنجانیـده است وقریحت خراشیده وبر پنج متحرّك متوالی کفته

( بیت )

شکرك اران دولتك‌تو    نجیم اکر تو یله کنی

ار تحظّرفات شعراست آنرا اعتباري نباشد واحتجاج را نشاید اینست علّت آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب ودو وتـد ودو فاصله وجملهٔ آن درین کلمات جمع است —

| بنروم | نکنی | خسته | مرا | دل | کر |
|---|---|---|---|---|---|
| (فاصلهٔ کبری) | (فاصلهٔ صغری) | (وتد مفروق) | (وتد مقرون) | (سبب ثقیل) | (سبب خفیف) |

الله که واضع این فنّ ومستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه خوانده است یعنی اجزای سالم از تغییراتي که در اوزان عروض افتد چنانك بعد ازین بیان کنیم

وازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدي خیزد اگر وتدرا بر سبب مقدّم داري فعولن آیذ بر وزن مخور غم واگر سبب‌را بر وتد تقدیم کنی فاعلن آیذ (۱۵ ۲) بر وزن غم مخور وهر یك ازین دو وزن مرکّب است از بنج حرف سه متحرّك و دو ساکن ودر اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست

واز ترکیب دو سبب و وتدي شش جزو حاصل آیذ سه از ترکیب دو سبب و وتدي مقرون وسه از ترکیب دو سبب و وتدي مفروق

امّا سه اوّلین اگر وتد مقرون‌را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آیذ بر وزن مخور غم رو واگر هردو سبب‌را بر وتد مقرون تقدیم کني مستفعلن آمذ بر وزن رو غم مخور واگر یك سبب بر وتد مقرون مقدّم داری و یکی مؤخّر فاعلاتن آیذ بر وزن غم مخور رو

وامّا آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آیذ بر وزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست واگر وتد مفروق‌را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آیذ بر وزن تازه شد دل واگر یك سبب‌را بر وتد مفروق مقدّم داري ویکی را مؤخّر مس تفع لن آیذ بر وزن دل تازه شذ واین دو جزو اگرچه در وزن ولفظ موافق ومماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دو سبب ووتدي مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست و از مخالفت ترکیب مخالفت اجزایي کی ازان

( بيت )

تا کی مارا در غم داری ، تا کی بر ما آری خواری

ونه بر اوتاد مفرده چنانکه کفته اند

( بيت )

حرا عجب نـدارم ار نکار من ، کی بي کنه برون شد از کنار من ،

وبه بر فواصل مفرده جنانك کفته است

( بيت )

جکنم صنما حو دلم ستدي ، بکشم ر تو هرجه کنی زَنَدِي

ا‌ها ا) آنرا با یکدیکر ترکیب کردند تا از ان ترکیب اوزانی حاصل شد کی کلام منظوم بدان اوزان مقبول طباع ومستعذب نفوس آمذ واقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبود ترکیب سبب و وتد وترکیب وتد وفاصله وترکیب سبب وفاصله وجون فاصله بر وزن دو سبب است یکی ثقیل ویکی خفیف ترکیب سبب وفاصله مستحسن نداشتند از بهر آنك ازین ترکیب حروي حاصل می شد مرکب از اسباب مفرده وقاعدهٔ رکنی یا رکنی مختلّ می شد ، پس بجای آن دو سبب و وتـدي ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمذ وافاعیل عروضی سه نوع شذ سببي و وتدي ودو سببو وتدي و وتدی وفاصله ی واز تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب ده جزو بر هشت وزن بیرون آمذ کی بناء جمله اشعـار عرب وعجم بر آنست وعروضیان آن اجزارا افاعیل عروض خوانند وخلیل رحمـه

فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، فعولن ، وازين اصول بيست وشش جزو ديكر متفرّع شوذ بتغييراتي كی بـدان لاحق كردد جنانك بعد ازين بيان كنيم وتفصيل فروع اينست ، مَفَاعِيلُ ، مَفاعِيلْ ، فعولن ، فاعلن ، مفعولن ، مفعولُ ، مفاعلن ، فَاعْ ، فعْ ، فاعلاتُ ، فعِلاتن ، فعِلاتُ ، فعِلُنْ ، فعْ لَنْ ، فاعلانْ ، فعلانْ ، مفتعلن ، فعولان ، مفعولان ، فعولُ ، فعولْ ، فَعَلْ ، فعْ لانْ ، مفاعيلانْ ، فاعليانْ ، وفعولن ازين جمله هم در اصول معدودست وهم در فروع از بهر آنك (f. 17ª) اين جزو در متقارب اصلست ودر بحور ديكر فرع وجملهٔ افاعيـل عروضی كی بناء اشعار عذب بارسی بر آنست سی وسه بيش نيست هفت اصول وبيست وشش فروع وآنچ شعراء متقدّم در اشعار مستثقل خويش آورده اند جون فعِلَتُنْ ومفَاعِلُ ومُسْتَفْعِلُ ومُسْتَفْعِلَاتُنْ ومُتَفَاعِلُنْ ومانند آن در ان باب تقيّل شعراء عرب كرده اند وبراي اظهار مهارت خويش در علم عروض آن اراحيف كران باشعار خويش در آورده آنرا ار جملهٔ ازاحيف اشعار بارساي نبايذ شمرد والله اعلم ،

## باب سوم

در ذكر تغييراتي كی باصول افاعيل عروض در آيذ با فروع مـذكور [كه] از آن منشعب شود ، بدانك هر تغيير كی باصول افاعيل عروضی در آيد آنرا زحاف خوانند ومعنی زحف دوري است از اصل وتاخير از مقصد ومقصود وازين جهت سهم راحف تيري را كويند كی از نشانه بيكسو افتد وبحكم آنك عامّهٔ شعرا هر تغيير كی در مضی كلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج اليه يا زيادت حركتي يا حرفي مستغني عنه كی شعر

متفرّع شود لازم آید (١) چنانك بعد ازين بيان كنيم وخليل رحمه الله بحكم آنك در تعديد فواصل سالمه بيان اوزان كرده است افاعيل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن ومس تفع لن در اوزان مختلف نشود ومن چون افاعيل تركيبي بر مي شمارم فواصل سالمه‌را ده مي آرم از بهر آنك اگرچه اوزان هشت است افاعيل مختلف تركيب ده است وهم ازين جهت امثله اسباب خفيفه كي خليل رحمه الله هشت آورده است من نه آورده ام از بهر آنك لا درين فاع لاتن سببي ديگرست واين شش فعل كي بر شمردم هريك مركّب است از هفت حرف چهار متحرّك وسه ساكن ، واز تركيب وتدي وفاصله‌ی دو جزو حاصل آيد اگر وتدرا بر فاصله تقديم كني مفاعلتن آيد بر وزن بُتا جكنم واگر فاصله‌را بر وتد مقدّم داری متفاعلن آيد بر وزن جكنم تُتا وهريك ازين دو جزو مركّبست (از) از هفت حرف پنج متحرّك ودو ساكن ودر اصول اوزان عروض هيچ جزو زيادت از سباعي نيست وترتيب افاعيل ده گانه كي در اشعار عرب باشد اينست ، فعولن ، فاعلن ، مفاعيلن ، مستفعلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلن مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، وقاعده چنانست كي اركان دو جزورا كه مركّبست از دو سبب ووتدي مفروق گسسته نويسند تا بدان دو جزو كي مركّبست از دو سبب ووتدي مجموع مشتبه نشود وازين ده فعل آنچ در اصول عروض پارسي معدودست هفت بيش نيست برين ترتيب ، مفاعيلن ،

---

(١) اينجا در اصل نسخه بيست وشش سطر گذشته يعني از (با ركني مختلّ) تا (لازم آيد) از غفلت كاتب مكرّر نوشته شده است تقسيمكه يك صحيفه ونه سطر از اصل زائدست و از متن چاپي بر داشته شده است ،

بیت (f. 18a)

باز در بوشیذ کیتی تازه ورنکین قبائی ،

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی ،

وبیت مزاحف آن اینست          بیت

جرم خرشید جو از حوت در آیذ بحمل

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

وهر دو در عذوبت برابرند ، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر وبطبع نزدیکتر بوذ بل کی بیت سالم بنسبت با مزاحف کران و نا مطبوع آیذ جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست

( بیت )

نکارینا کار مارا     جرا نیکو می سازی

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن کی اصل افاعیل بحر مضارع در شعر بارسی اینست واین مصراع باسلامت اجزاء ثقیل ونامطبوع می آیذ وجون بزحافی کی آنرا خرب خوانند میم ونون از مفاعیلن بینداري تا فاعیلُ بماند مفعولُ بجاي آن بنهي وزنی مقبول و شعري مطبوع شوذ جنانك

بیت

دلدار کار مارا نیکو همی نسازد

بر وزن مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن، نوع سوم زحافی باشد که شعر بذان کران شود بس اکرجه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بوذ جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن انیست

بذان منکسر کردذ ووزن مختلّ شوذ آنرا زحف می خوانند وجون کسی
کویذ این بیت زحفی دارد یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست
ودر نظم آن خللی هست عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات
جایزرا (f. 17a) کی در اصول بحور از لوازم تنوّع اشعارست واغلب آن
در شعر هیچ کرانی بدیذ نیارد بل کی شعررا در بعضی بحور مستثقل
الاصل مقبول ومستعذب کرداند زحاف خوانند بصیغت جمع ولفظ
زحف بصیغت واحد بران اطلاق نکنند وجمع زحاف اراحیف آرند تا هم
درین تسمیت معنی دوري از اصل حاصل باشد وهم لفظاً میان تغییرات
جایز وناجایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بوذ وکویند بیت مزاحف
درست است وبیت مزحف منکسر وجون این مقدّمه معلوم شد حقیقت
زحاف اسکان متحرّکی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه ودر ازاحیف
اشعار عجم تا هیچ حرف ممکن است که از جزوي ساقط شوذ وباشد کی
حرفي یا دو حرف بآخر فعلی در افزایند ودر اشعار عذب پارسی بیش
از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الّا آنک بعضی
عروضیان متکلّف در بحری مثمّن الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف
باز آمده باشذ جون فعْ یا بسه حرف باز آمده باشد جون فَاعْ این فَعْ
وفاعْ را بر جزوي که بیش از آنست می افزایند وبیت مثمّن را مسدّس
می کردانند جنانک بموضع خویش بیان کنیم، واین اراحیف کی بیان کردیم
سه نوعست نوعي آنك در شعر هیچ کراني بدیذ نیارد وبیت مزاحف آن
با بیت سالم در عذوبت وقبول طبع برابر باشد جنانک در بحر رمل که
بیت سالم آن اینست ،

کی ازان مشتقّ باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاذه است عجم نیز ازاحیف خویش‌را اسامي نهاذه اند و زحاف بیست ودوکانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست. — قبض، وقصر، وحذف و[ خبن، (19a f) وکفّ، وشکل، وخرم، وخرب، وشتر، وقطع، وتشعیث، وطيّ، ووقف، وکشف، وصلم، و معاقبت، وصدر، وعجز، وطرفان، ومراقبت، واسباغ، واداله، واراحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست — جدع، وهتم، وجحف، وتخنیق، وسلخ، وطمس، وجبّ، وزلل، و نحر، ورفع، وربع، و بتر، وحَذَذ، و بعضی متکلّفان سه زحاف دیکر در افزوذه اند چنانك وجه فساد آن بجاي خویش کفته شود وآن اینست. — توسیع، وتضفیت، وتطویل، .

وچون تفصیل اراحیف بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون زحاف هریك از اصول هفت‌کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم ومعاني اشتقاق هر یك بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن چهارده است: — قبض، وکفّ، وخرم، وخرب، وتخنیق، وشتر، وحذف، وقصر، وهتم، وجبّ، وزلل، وبتر، ومعاقبت، ومراقبت، قبض، اسقاط حرف پنجم جزوست چون ساکن باشد وآن در مفاعیلن یاء بوذ وچون یا از مفاعیلن بیندازي مفاعلن بماند ومفاعلن چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مقبوض خوانند از بهر آنك حرفی از ان باز کرفته اند، کفّ، انداختن حرف هفتم باشد از جزوي کی رکن آخرین آن سببي (19b f.) خفیف باشد وچون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام ومفاعیلُ چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند یعنی حرفي از آن کم کرده اند وکفّة القمیص نورد دامن جامه باشد کی در دوزند، خرم، انداختن میم مفاعیلن

بیت

نـكارا بشوه دلرا ربودي

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن كی اصل افاعیل این بحرست واكر زحافي كه آنرا ثلم خوانند حرفي از اول ان بیندازي تا فعولن عولن شود (( )) فع لن بجاي آن نهی وکوئی

( شعر )

یارا بشوه دلم را ربودي ،

بر وزن فع لن فعولن فعولن فعولن كران ونا مطبوع شود . وفي الجملة هر زحاف كی از استعمال آن پنج حرف متحرك جمع آید بهمه وجوه باطل باشد واستعمال آن در هیچ شعر جایز باشد چنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتث كی چون از مس تفع لن نون بیندازي از فاعلاتن كه بعد از آن است الف بتوان انداخت از بهر آنك اكر هر دو بیندازی پنج متحرك متوالی بهم آید وآن مستعمل فعلا باشد واستعمال پنج متحرك متوالی در هیچ شعر جایز باشد چنانك پیش ازین كفته ام وهر زحاف كه از آن چهار متحرك متوالی حاصل آید اكرچه در اشعار عرب جایزست در اشعار پارسی نیاید واكر بیارند قبح آن در اشعار عجم بیش از آن باشد كی در اشعار عرب

فصل

بدانك جملهٔ ازاحیف اشعار عجم سی وپنج است بیست ودو از اراحیف اشعار عرب وسیزده از موضوعات عروضیان عجم وچنانك خلیل رحمه الله هر یك را از اراحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر ونعوتي

کرده ، هتم اجتماع حذف وقصر است در مفاعیلن یعنی یک سبب آنرا بیندازند ودیکر سبب‌را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین فعول بجاي آن بنهند بسکون لام وفعول جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته وجون بدین زحاف هر دو سبب این جزو بخلل شد آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف کردند ، جبّ انداختن هر دو سبب مفاعیلن است (f. 20^b) مفا بماند فَعَلْ بسکون لام بجاي آن بنهند وفَعَلْ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مجبوب خوانند یعنی خصي کرده بسبب آنك هر دو سبب از آخر آن انداخته اند ، زلل اجتماع هتم وخرمست در مفاعیلن فاعْ بماند بسکون عین وفاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازلّ خوانند ودر لغت عرب امراة زلّاء زني‌را کویند کی بر رانهاء ونیمهٔ زیرین کوشت ندارذ ، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ وخرمست در مفاعیلن فا بماند فَعْ بجاي آن بنهند وفع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ابتر خوانند یعنی دنبال بریده ، معاقبت و مراقبت در فصلی دیکر بکوئیم ان شاء الله ، ازاحیف فاعلاتن کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدي مقرون چهارده است : — خبن ،وکفّ ، وشکل ، وقصر ، وحذف . وصلم ، وتشعیث ، وربع ، و جحف ، واسباغ ، ومعاقبت ، وصدر ، وعجز ، وطرفان ، حبن اسقاط ساکن سببي است کی در اوّل جزو باشد وجون از فا در فاعلاتن الف بیندازند فعلاتن شوذ وفعلاتن جون از فاعلاتن منشعب باشذ آنرا مخبون خوانند وخبن در شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شوذ ، کفّ در فاعلاتن فاعلاتُ باشد وفاعلات جون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند ، شکل اجتماع خبن وکفّ است در فاعلاتن تا فَعِلاتُ شود بضم تا وفعلاتُ جون (f. 21^a) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول خوانند یعني شکال

باشد فاعلن بماند مفعولن بجاي آن بنهند ومفعولن جون از مفاعيلن خيزد
آنرا اخرم خوانند يعنى بريده [ بيني ] وخرم پارهٔى از ديوارك بيني بريدن
باشد وبسبب آنك بدين تصرّف ركن وتد ناقص مى شود آنرا ببريدن
بعضي از بيني تشبيه كردند ، تحقيق هم خرم است الّا آنك در اشعار
عرب اين زحاف جز در اوّل بيت جايز نمى دارند وجون عجم در ساير
اجزاء بيت نيز روا مى دارند آنرا در غير صدور نامى ديكر نهاده اند وبكلو
مار كرفتن تشبيه كرده ومفعولن جون در حشو بيت افتد واز مفاعيلن
منشعب باشد آنرا محقّق خوانند ، خرب انداختن ميم ونون مفاعيلن است
فاعيلُ بماند مفعولُ بضم لام بجاي آن بنهند ومفعولُ جون از مفاعيلن
منشعب باشد آنرا اخرب خوانند وخربت سوراخ بهن باشد همجنانك
در كوش هندوان معتادست ودو حرف ار دو طرف مفاعيلن انداختن را
بدان تشبيه كرده اند وشايد بود كى الف اخرب الف مبالغت وتفضيل
باشد يعنى ار هر دو طرف جزو خرابي بدان راه يافته است ،
شتر جمع است ميان قبض وخرم وجون ار مفاعيلن ميم وياء بيندازي فاعلن
بماند وفاعلن جون از مفاعيلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند وشتر عيب
ونقصان باشد واشتر ملك جشم ورديده بوذ وبحكم آنك وتد وسبب اين
جزو بدين زحاف ناقص شد آنرا اشتر خواندند ، حذف انداختن سببي
باشد ار آخر جزو وجون از مفاعيلن لن بيندازي مفاعي بماند فعولن
بجاي آن بنهند وفعولن جون از مفاعيلن منشعب باشد آنرا محذوف
خوانند يعني دنبالْ بريده ، قصر آنست كه ساكن سببي كى در آخر
جزو باشد بيندازي ومتحرك آنرا ساكن كرداني تا جزو كوتاه شود و
مفاعيلن بقصر مفاعيل شوذ بسكون لام وآنرا مقصور خوانند يعني كوتاه

باك ببردن وفرا رُفتن جيزي باشد از روي زمين و سيل جُحاف سيلى باشد كي بهرجه رسد ببرذ و جون بذين زحاف بيشتر حروف اين جزو ساقط مى شوذ آنرا جحف خوامدند ، وبعضى عروضيان متكلف بجاى فع سببي بر فاعلاتن افرايند وآنرا توسيع خوانند جنانك فاعلاتن را فاعلياتن كنند وآنرا موسع خوانند والحقّ اين تصرّفي فاسد واستاذنى جاهلانه است از بهر آنك بحر رمل در اصل دايرهٔ مثمن الاجزاست وفاع وفع در بيشتر بحور مستعمل است جى حاجت بوذ كه دو حرف وسه حرف زايد بر سبب آخر جزو افزايند وبيت مثمن را (22ª f) مسدّس كردانند ، اسباغ زيادت كردن حرفي ساكن است بر سبي كي بآخر جزو افتد وآن در فاعلاتن فاعلاتان باشد فاعليان بجاي آن بنهند وآنرا مُسْبَغ كويند يعني تمام كرده جى فاعلاتن خوذ تمام بود جون بران حرفي ساكن زيادت كردند آنرا تمام كرده كفتند ، وبعضى انرا مسبّع خوانند از تسبيع تا مبالغت بيشتر باشد در تمام كردن ، وبعضي آنرا مُشْبَع خوانند از اشباع بشين معجمه وعين مهمله بمعني سير كردن وجون جزو مجحوف را اسباغ كنند فاع كردد وفاع جون از فاعلاتن خيزد آنرا مجحوف مسبغ خوانند

وهمان عروضي متكلّف بجاي فاع متحرّكى ودو ساكن بر فاعلاتن افزوده است وآنرا فاعلياتان كرده واين تغييررا تصفيت نام نهاذه واصل آن از صفوست بضاد معجمه وكويند دِرْعٌ ضَافٍ يعني زِرهى تمام واين متكلّف ارين فعل بباء تفعيلى بكرده است وفاعلياتان را ضرب مُضفّى خوانده يعني تمام كرده واين هم تصرّفي نا مقبولست جنانك كفتيم كى جون فاع وفع بنفس خويش مستعمل است بتكلّف استعمال سه حرف زايد كى فعل را از نسق تفعيل بيرون مى برد جه حاجت ،

بر نهاده وچون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد آنرا بشکال کردن
چهار پاي تشبیه کردند ، قصر در فاعلاتن فاعلاتْ باشد بسکون تا فاعلان
بجاي آن بنهند وفاعلان چون از فاعلاتن خیزد انرا مقصور خوانند ، حذف
در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند وفاعلن چون از فاعلاتن خیزد آنرا
محذوف گویند ، ثلم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازي ووتدرا
قطع کنی وقطع در اوتاد همجنانست کی قصر در اسباب یعني ساکن آنرا
بیندازند وما قبل ساکن‌را ساکن گردانند وبدان زحاف از فاعلاتن
فاعلْ ماند بسکون لام فع لن بجاي ان بنهند وفع لن چون از فاعلاتن
خیزد آنرا اصلم خوانند یعنی گوش از بن بریده وچون بدین زحاف سببي
ازین جزو کم شده است ووتد ناقص گشته آنرا بگوش از بن بریدن
تشبیه کردند ، تشعیث آنست کی فاعلاتن‌را مفعولن کنند ودرین تغییر
عروضیان‌را اختلافست بعضی گفته اند کی عین انداخته‌اند فالاتن مانده
است مفعولن بجاي آن نهاده اند و بعضی گفته اند لام انداخته اند فاعاتن
مانده است مفعولن بجاي آن نهاده اند و زجّاج کی یکی از ائمهٔ نحو ولغت
بوده است می گوید (۱) انه بیش من بصواب نزد یکترست آنست
کی گوئیم فاعلاتن را خبن کرده اند فعلاتن بمانده است آنکه عین‌را
ساکن گردانیده اند فع لاتن شده است مفعولن بجاي آن نهاده اند از بهر
آنك مارا در بحر کامل تسکین متحرّك دومین از فاصله معهودست وهیچ
جایگاه حرم وتد در میان جزوي نداریم ومفعولن چون از فاعلاتن خیزد
آنرا مشعّث خوانند یعنیْ زولیده وآشفته گردانیده ، جحف آنست کی
فاعلاتن‌را خبن کنند تا فَعِلاتن بماند آنکه فاصله ازان بیندازند تن بماند
فَعْ بجاي آن بنهند وفع چون از فاعلاتن خیزدْ آنرا مجحوف خوانند وجحف

جون از ين مستفعلن خيزد آنرا مقطوع خوانند بر اى آنك هرجه از وتد كم
كنند بقطع توان كرد وجون خبن وقطع در مستفعلن جمع شود متفعلْ بماند
فعولن بجاي آن بنهنـد واين زحاف را تخليع خوانـنـد وفعولن جون از
مستفعلن خيزذ آنرا مخلّع خوانند يعني دست بُريده واين از ازاحيف اشعار
عربست در شعر بارسى نيايذ ، طيّ اسقاط حرف جهارم جزوست جون
ساكن باشد وجون از مستفعلن فا بيندارى مستعلن بماند مفتعلن بجاي آن
بنهند ومفتعلن جون ار مستفعلن خيزذ آنرا مطوى خوانند يعني در نورديذه
براى آنـك حرفي از ميان آن كم كرده انـد جنانك ار ميان جامه باره‌ى
در نوردند ، خبل اجتماع خبن وطىّ است در مستفعلن متعلن بماند فعلتن
بجاي آن بنهند واين فاصلهٔ كبرى است جنانك در فصل اركان عروض
كفته ايم وخبل فساد عقل وتباهى عضو باشد (f 23b) وجون هر دو سبب
اين جزو بذين زحاف ناقص مى شود وآنكهٔ بنفس خويش مستثقـل مى
آيد آنرا مخبول خواندند ، حذذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است
مستف بماند فع لن بجاي آن بنهند وفع لن جون از مستفعلن خـيزذ آنرا
اَحَذّ خوانند يعنى دنبال بر يـذه ، رفع اسقاط سبب اوّلست از جزوي
كى در اوّل آن دو سبب خفيف باشـد وجون از مستفعلن سبب اوّل
بيندازى تفعلن بماند فاعلن بجاي آن بنهد وفاعلن جون از مستفعلن خيزد
آنرا مرفوع خوانـنـد از بهر آنك سببي ار اوّل آن بر داشته انـد ، اذالت
زيادت كردن ساكنى است بر وتد آخر جزو وآن در مستفعلن مستفعلان
باشد وآنرا مـذال خوانند يعني دامن فرو هشتـه وجون مخبون را اذالت
كنند مفاعلان آيذ وآنرا مخبون مذال خوانند وبا طيّ واذالت مفتعـلان
باشد وآنرا مطوى مذال خوانند و با خبل واذالت فعلتان آيذ وآنرا مخبول

ربع آنست کی فاعلاتن را صلم کنند تا فاعِلْ بماند آنکه مخبون کردانند فعلْ بماند وفَعلْ جون از فاعلاتن خیزد آنرا مربوع خوانند ((22)) وربع جهار یك مال ستدن باشد جنانك کویند رَبَعْتُ اَلْقَوْمَ یعنی جهار یك مال ایشان بستدم وجون فَاعِلْ جهار حرف بیش نیست ویك حرف اروي نخس کم می کنند آنرا بجهار یك مال ستدن تعریف کردند واین هم از ازاحیف سرد عروضیان عجم است، معاقبت وصدر وعجز وامثال آن در فصلی دیکر بکوییم ، ازاحیف فاع لاتن کی مرکّب است از دو سبب ووتدي مفروق نُخ است کفّ وقصر وحذف وسلخ وطمس ، کفّ وقصر وحذف دربن فاع لاتن هماست کی در آن فاعلاتن کفتیم سلخ آنست کی هر دو سبب از آخر این فاع لاتن بیندازي وعین وتد مفروق را ساکن کرداني فاعْ بماند بسکون عین وفاع را ازین فاعلاتن مسلوخ خوانند یعنی پوست بیرون کشیده وبعضی عروضیان این زحاف را مسبح خوانده اند وحروزا ممسوح کفته واین اسم بدین زحاف لایق تر است طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عین نیز ساقط کرداني فا بماند فع بجاي آن بنهی وفع جون ازین فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند یعنی نا بدید کرده از بهر آنك بدین زحاف ازین جزو بیش از اثری نمی ماند ، ازاحیف مستفعلن کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدي مقرون نُه است ((23)) خبن وطَیّ وقطع وتخلیع وخبل وخذذ وربع واذالت وترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجاي آن بنهند ومفاعلن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند ، قطع درمستفعلن آنست کی نون بیندازي ولام را ساکن کرداني مستفعلْ بماند بسکون لام مفعولن بجاي آن بنهی ومفعولن

مکشوف خوانـــد و بعضی عروضیان این زحاف‌را کسف کویند بسین مهمله وکشف بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد وبسین مهمله پی پاشنه بریدن بوذ وحرفی از آخر مفعولات افکندن‌را بیکی ازین دو اسم تعریف کرده اند ، وجون خــبن وکشف بهم جمع شود معولا بماند فعولن بجای آن بنهند و فعولن جون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون مکشوف خوانــد وبا خبن وطیّ وکشف مَعُــلا بماند فَعِلنْ بجای آن نهند وفعلن جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطویّ مکشوف خوانند وبا طیّ وکشف مَفْعُلَا باشد فاعلن بجای آن نهند وفاعلن جون از مفعولات خــیزذ آنرا مطویّ مکشوف خوانند وباخبن ووقــف معولان باشد فعولان بجای آن بنهند وفعولان جون ار مفعولات خیزذ آنرا مخبون موقوف خوانند وبا طیّ ووقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند وفــاعلان جون از مفعولات خــیزذ آنرا مطویّ موقوف خوانند ، صلم اسقاط وتــد مفعولاتُ است (f. 25a) مفعو بمانــد فَعْ‌لن بجای آن بنهنــد وفع‌لن جون از مفعولات خیزذ آنرا اصلم خوانند و بعضی عروضیــان این رحاف‌را حَذ ذ خوانند از بهر آنك سقوط وتدست از آخر جزو همجنانــك در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن‌را حَذَد خوانند ودر عروض بارسی سقوط وتــد مستفعلن‌را حَذَذ خوانــد واین اسم بدین زحاف لایق‌تر است وصلم بقطع وتــد فاعلاتن لایق‌تر جنانك آنجا بیان کردیم ، جدع اسقــاط هر دو سبب مفعولات است وساکن کردانیــدن تاء لاتْ بماند بس فاعْ بسکون عــین بجای [ آن ] بنهند وفاع جون از مفعولات خیزذ آنرا مجدوع خوانند یعنی بینی بریــذه واین اسم این زحاف‌را لایق نیفتاده است ، نحر اجتماع جدع وکشف است در مفعولات لا بماند فع بجای آن بنهنــد وفع جون از

مذال خوانند ، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود وآنرا مرفّل خوانند یعنی دامن دراز کرده وبا خبن مفاعلاتن شود وبا طیّ مفتعلاتن شود وترفیل در اشعار عرب خوش آینده‌تر بود اگرچه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر پارسی (۱) وآنرا تطویل نام نهاذه ومستفعلاتن را مستفعلاتان کرده وآنرا ضرب مطوّل خوانده چنانك بجاي خویش گفته شوذ ،

ازاحیف مس تفع لن کی مرکّب باشد از وتدی مفروق ودو سبب چهار است خبن وکفّ وقصر وشکل ، خبن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن گفتیم وقصر وکفّ وشکل جز درین مس تفع لن نتواند بود از بهر آنك جزو آخرین این مس تفع لن سبب است وقصر وکفّ وشکل از ازاحیف اسباب است وازین مس تفع لن بعد از قصر مستفعلْ ماند بسکون لام مفعولن بجاي آن نهند وآنرا مقصور خوانند وبعد از کفّ مستفعلُ ماند بضمّ لام وآنرا مکفوف گویند وبعد از شکل مُتَفعِلُ ماند بضم لام مفاعِلُ بجاي آن بنهند وآنرا مشکول خوانند وشکل وکفّ در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر پارسي نیایذ ، ازاحیف مفعولاتُ هشت است — خبن وطيّ ووقف وکشف وصلم وجدع ونحر ورفع ، خبن در مفعولات معولاتُ باشد مفاعیلُ بضمّ لام بجاي آن بنهند ومفاعیل چون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون خوانند ، طیّ در مفعولاتُ مَفْعُلَاتُ باشد فاعلاتُ بجاي آن نهند وفاعلاتُ چون از مفعولاتُ خیزذ (۱) آنرا مطویّ خوانند ، وقف اسکان تاء مفعولات باشد مفعولان بجاي آن نهند وآنرا موقوف خوانند ، کشف اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولن بجاي آن بنهند ومفعولن چون از مفعولات منشعب باشد آنرا

زحاف خوانند امّا عروضیان تغیراتی کی باسباب ملحق شوذ آنرا زحاف خوانند وآنچ باوتاد تعلّق دارذ یا بضروب واعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی عِلَل علی الزحاف کویند وآنچ کفته انـد الزحاف لا یدخل الّا علی الاسباب مراد اسبابِ (26ᵃ f) حشو بیت است ،

وچون از تفصیل ازاحیف وشرح تصرّفات هریك فارغ شـذیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریك مکرّر کردانیم وبر سبیل تفسیر هر یـك را لقبي کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اکر مبتدی طلب جزوی از مفـترعات اصلی کند روذ بسر آن رسد ،

ذکر منشعبات مفاعیلن وآن سیزده (۱) است

| مفاعلن | مفاعیلُ | مفاعیلْ | مفعولن |
|---|---|---|---|
| مقبوض | مکفوف | مقصور | اخرم |

| مفعولُ | فعولن | فعولْ | فَعَلْ | فاعلن | فاع |
|---|---|---|---|---|---|
| اخرب | محذوف | اهتم | مجبوب | اشتر | ازلّ |

| فَع | مفاعیلان |
|---|---|
| ابـتر | مسبّغ |

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدي مقرون وآن یازده است

| فعلاتن | فاعلات | فعلاتُ | فاعلان | فَعْلان |
|---|---|---|---|---|
| مخبون | مکفوف | مشکول | مقصور | مخبون مقصور |

(۱) یا کلمهٔ سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهرًا سیزده غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می شمرد .

مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند یعنی کلو بریده واز بهر آنک بدین زحاف ازین جزو کونی رمق بیش نمی ماند آنرا نحر خواندند [ رفع اسقاط سبب اوّل است ار جزوی که در اوّل ان دو سبب خفیف باشد وچون از مَفْعُولَاتُ سبب اوّل بیندازی عولاتُ بماند مفعولُ بضمّ لام بجای آن بنهند ] ، ازاحیف فعولن شش است — قبض وقصر وحذف وثلم وثرم وبتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ بماند بضمّ لام وآنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون وتسکین لام است فعولْ بماند وفعول بسکون لام جون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فمو باشد فَعَلْ بجای او نهند وفَعَل جون ار فعولن خیزد آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجاي آن نهند وفع لن جون ار فعولن خیزد آنرا اثلم خوانند یعنی رخنه شده ، ثرم اجتماع قبض وثلم است در فعولن عولُ بماند فَعْلُ بسکون عین وضمّ لام بجای آن بنهند وآنرا اثرم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته ومحکم آنک این جزو مرکّبست از وتدی وسببی وهر دو مختل شد آنرا بأثرم تشبیه کردند ، بتر در اراحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجاي آن بنهند وآنرا ابتر خوانند وبعضی کفته‌اند کی بتر در فعولن احتماع حذف وقطع است وهر دو یکی است وثلم وثرم وبتر در اشعار عجم نیاید ،

وازین ازاحیف قصر وحذف وهتم وجبّ وزلل وبتر وجدع ونحر وسلخ وطمس وجحف وحَذَذ واسباغ واذالت وترفیل مخصوص‌اند باعاریض وضروب وباقی اراحیف در سایر اجزاء بیت جائزست . وبدانك اکرجه جملهٔ تغییرات عروضی‌را از روی آنك دوری است از اصل شاید کی

| مفاعلن | مفاعلُ | مستفعلُ | مفعولن | فعولن |
|---|---|---|---|---|
| مخبون | مشکول | مکفوف | مقصور | مخبون مقصور |

ذکر مشعّبات مفعولاتُ وآن چهارده است

| مفاعیلُ | فاعلاتُ | فَعِلاتُ | مفعولانْ | مفعولن |
|---|---|---|---|---|
| مخبون | مطوي | مخبون مطوي | موقوف | مکشوف |
| فعولن | فعولان | فَعْ لُنْ | | |
| مخبون مکشوف | مخبون موقوف | اَحَذ | | |
| فاعلن | فاعلان | فَعِلن | | |
| مطويّ مکشوف | مطوي موقوف | مخبون مطويّ مکشوف | | |
| مفعولُ | فاعْ | فَعْ | | |
| مرفوع | مجدوع | مبحور | | |

ذکر مشعّبات فعولن وآن شش است

| فعولْ | فعولْ | فَعْ لُنْ | فعلُ | فَعَلْ | فَعْ |
|---|---|---|---|---|---|
| مقبوض | مقصور | اثلم | اثرم | محذوف | ابتر |

## فصل

وچند لقب دیگر هست کی در فصول متقدّم ذکر وشرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم وآن شانزده است (۱) خزم ومعاقبت

---

(۱) اصحّ هفده است و موفور را که عدّ می شمرد انجا انداخته است .

| فاعلن | فَعِلن | فع لن | مفعولن | فَعْلان | فاعليان |
|---|---|---|---|---|---|
| محذوف | مخبون محذوف | اصلم | مشعث | اصلم مسبّغ | مسبّغ |

| فَعليان | فَعلْ | فاعْ | فعْ |
|---|---|---|---|
| مخبون مسبّغ | مربوع | مجحوف مسبّغ | مجحوف |

ذکر مشعبات فاع لات
کی مرکّب باشد از وتدی مفروق ودو سبب (f. 26b) وآن بنج است

| فاع لاتْ | فاع لان | فاع لن | فاع | فع |
|---|---|---|---|---|
| مکفوف | مقصور | محذوف | مسلوخ | مطموس |

ذکر منشعبات مستفعلن
کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدی مقرون وآن چهارده است

| مفتعلن | مفاعلن | مفعولن | فعولن |
|---|---|---|---|
| مطوي | مخبون | مقطوع | مخلع |
| فاعلن | فع لن | فعلَتن | مستفعلانْ |
| مرفوع | احذّ | مخبول | مذال |

| مفاعلانْ | مفتعلان | فَعلتان | مستفعلاتُنْ | مفتعلاتن |
|---|---|---|---|---|
| مخبون مذال | مطوی مذال | مخبول مذال | مُرفّل | مطوی مرفّل |

مفاعلاتن
مخبون مرفل

ذکر منشعبات مُسْ تَفْعِ لن
کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدی مفروق وآن بنج است

دو شریك کرفته‌اند کی در سفری یك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند وآنرا در عربیّت معاقبت خوانند وجون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن در بحر هزج تا اکر یا بیفتذ نشایذ که نون بیفتد واکر نون بیفتد نشایذ که یا بیفتد وهمجنین معاقبت است میان نون فاعلاتن والف فاعلن وفاعلاتن دیکر کی از بس آن آیذ وجون حرفي بیفتد بمعاقبتِ حرفي کی بعد از آن باشد آنرا (۱) صدر خوانند وجون حرفي [ بیفتد ] بمعاقبتِ حرف کی بیش از آن باشد آنرا عجز خوانند واکر از دو طرف فاعلاتن الف ونون بیفتد بمعاقبتِ ما قبلْ وما بَعد آن‌را طرفان خوانند واین تصرّفات جز بمثالی روشن نشود ، بس کوئیم فاعلاتُ فاعلاتن صدرست از بهر آنك (f. 28a) ار فاعلاتن اوّل نون بافتاذه است بمعاقبتِ الفِ فاعلاتنِ آخر وفاعلاتن فَعلاتن عجزست ار بهر آنك ار فاعلاتن آخر الف انداخته اند بمعاقبتِ نون فاعلاتنِ اوّل وفاعلاتن فَعلاتُ فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف ونون انداخته‌اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل والفِ فاعلاتنِ سوّم ، وبعضی عروضیان در باب صدر وعجز حرف ثابت‌را اعتبار کنند نه حرف ساقط‌را ومعاقبِ ما بعد‌را صدر خوانند ومعاقب ما قبل‌را عجز کویند واین بصواب نزدیکترست از بهر آنك در معاقبت راحله کی این اسم ازان کرفته اند معاقب آنکس باشذ کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آیذ وهر جزو کی دران معاقبت قایم باشد وهیج حرف ساقط نکرداند واز معاقبت سالم دارند آنرا بري خوانند یعنی باسلامت از معاقبت ، مراقبت آنست کی

---

(۱) یعنی حرف ساقط‌را و باعتبار دیکر اصل این عملرا •

وصدر وعجز وطرفان وبري ومراقبت وسالم وصحيح وتامّ [و موفور] ووافى ومعتدل ومعرّى ومجزو، ومشطور ومنهوك ، حزم زيادت حرفي است يا دو كى در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال كرده اند تمام معنى‌را و از وزن و تقطيع ساقط داشته و بيشتر آن حروف عطف بوده است جون هل و بل وثم وواو وفا و بعضى ار شعراء عجم درين باب تقيُّل بذيشان كرده اند ودر يك دو بيت خزم آورده جنانك شاعر كفته است

( بيت )

هرك با مرد مست جنك كند
ملامت آنرا رسد كى هشيارست

وميم ملامت خزمست و وزن وتقطيع اين مصراع جنان باشد كى لامت آنرا رسذ كى هشيارست واين رشت خرمى است جى در شعر عرب اغلب خزوم حروف روايد (f 27b) باشد جنانك كفتيم واين شخص ميم ملامت‌را كى اصل كلمه است خزم ساخته است وبهيج حال محدثان شعراء عرب وعجم‌را نشايذ كى خرم نكار دارند از بهر آنك ذوق شعر خلل مى كند وطبع ازان نفرت مى كيرد واين اسم از خزامهٔ شتر كرفته‌اند وآن زيادت حلقه‌ى باشد بشمين كى در بيني شتر كنند تا مهار دروى بندند ، معاقبت آنست كى سقوط دو حرف از وزنى بر سبيل مناوبت باشد اكر يكى بيفتد البتّه ديكرى بر قرار باشد وشايذ كى هيچ دو ساقط نشوند امّا نشايذ كى هر دو باهم بيفتند واين اسم از مناوبت

اجزاء اصلی آن کم کرده باشند چنانك مربّع هزج کی در اصل دایرهٔ عجم مثمّن است ، ودر اشعار عرب روا باشد کی چهار دانك از اجزاي بحری کم کنند چنانك از رجز و منسرح کی در اصل (f 29a) دایرهٔ عرب مسدّس اند باشد کی بر دو جزو از هریك شعر گویند وآنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا وضعف آن ودر لغت عرب گویند نهکته الحمی یعنی تب اورا ضعیف و نزار کرد ، والله الموفق والمعین

## باب چهارم

در ذکر بحور قدیم وحدیث ونقش دوائر وتقطیع ابیات سالم ومزاحف آن ، وبحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب ومبتدع خاطر ایشان بوده است وعجم در کلّ ابواب آن تابع اند نه واضع ودر تسمیهٔ اجزا و ارکان وتقدیر بحور و اوزان وتقریر بحور ولا بحور آن ناقل اند نه مستقلّ لازم آمد کی درین تألیف چنانك ابتدا بشرح اوضاع واصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور وثبت دوایر ذکر اجناس شعر وتعدید اوزان ایشان مقدّم داریم تا آنچ عجم در اشعار خویش بر آن زیادت واز آن کم کرده اند خطا وصواب آن معلوم گردد وبد ونیك آن روشن شوذ ، بدانك جملهٔ اشعار عرب آنچ در دواوین ایشان یافته شدست وراویان ایشان روایت کرده اند پانزده جنس است کی عروضیان هر جنس را از آن بحری خوانند وهر بحررا لایق اجزا وارکان یا موافق احوال عرب در انشا وانشاد آن در غنا وحدا ومدح

سقوط یکي از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف
نه با هم ساقط شوند ونه با هم ثابت باشند واین اسم از مراقبت کواکب
افق گرفته اند کی جون بمغرب ستاره‌ي فرو شذ رقیب او هرآینه از مشرق
طالع باشد وجون این طالع شد رقیب او هرآینه غارب باشد وجنانك هر
دو بهم در برابر یکدیگر پیذا نمانند هر دو بهم نیز نا پدیذ نشونـد ، وجون
حقیقت مراقبت معلوم شد بدانك مراقبت قایمست میان یاء مفاعیلن ونون
آن در نوع مسدّس از بحر هزج احرب وخاصّ درین (28ᵇ I) نوع بعـد
از مفعول یا مفاعیلُ آیذ بسقوط نون یا مفاعلن آیذ بسقوط یا ودر مسدس
این نوع بهیـح وجه بعد از مفعول مفاعیلن سالم نیایذ جنانك بجاي خویش
بیان کنیم ، سالم جزوي باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی بحشو تعلّق
دارد جون کفّ وطیّ وشکل ، صحیح ضربي باشد کی باسلامت بود
از ازاحیفی کی تعلّق بضروب دارد جون قصر وحذ وجبّ وزلل ومانند
آن ، تامّ بیتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگرجه بعضی
ازاحیف کی بحشو تعلّق دارد بعروض آن راه یافتـه باشد ، معتدل بیتی
باشد کی عروض وضرب آن در وزن یکسان باشند یعنی اگر عروض
مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد واگر مفعولن باشد ضرب نـیز
مفعولن بوذ ، موفور جزوي باشد کی دران خرم جایز باشد وآنرا خرم نکنند
واخرم ضدّ موفور باشد ، وافي بیتی باشد کی تجزیت بدان راه نیافته باشد
یعنی از آنج در اصـل دایره باشد کم نکرده باشند ، معرّي ضربي باشـذ
کی هیج بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانك باسباغ واذالت ترفیل
کنند ، مجزوء بیتی باشد کی از اصـل دایرهٔ آن جزوی از عروض
وجزوي از ضرب کم کرده باشنـد ، مشطور بیتی باشد کی یك نیمه از

از وتد بسيطست ، وبناء وافر وكامل بر سباعيات است مركب از پنج متحرك ودو ساكن ، اجزاء وافر شش بار مُفَاعَلَتُن واجزاء كامل شش بار مُتَفَاعِلُن وچون افاعيل اين دو بحر در عدد متحركات وسواكن وتركيب اركان مُتَّفِق ومُؤتلف بودند آنرا در يك دايره نهادند ونام آن دايرهٔ مؤتلفه كردند وچون اين دو بحر در كثرت متحركات وتوفر ابيات مناسب بحور دايرهٔ مختلفه بودند آنرا رديف دايره طويل كردند وهم ازين جهت نام دو بحر وافر وكامل نهادند چي همچنانك بحور دايرهٔ مختلفه‌را اجزاء بيشتر از ديگر بحورست اين دو بحررا ابيات بيشتر از ديگر بحورست ووافررا بر كامل از آن تقديم كردند كي وتد آن بر فاصله مقدّم بود ووتد در كثرت متحركات شعري معتدل‌تر از فاصله است از بهر آنك متحرك وتد ضعف متحرك سبب است ونسبت ضعف معتدل‌ترين نسبتهاست ، وبناء هزج ورجز ورمل (a 30) بر سباعيات طويل ومديد وبسيط است ، اجزاء هزج شش بار مفاعيلن و اجزاء رجز شش بار مستفعلن واجزاء رمل شش بار فاعلاتن وچون افاعيل اين بحور در تركيب اركان متفق بودند آنرا در يك دايره نهادند وبسبب آنك افاعيل اين بحور كوئي مستخرج ومجتلب است از اجزاء بحور دايرهٔ مختلفه مفاعيلن از طويل ومستفعلن از بسيط وفاعلاتن از مديد نام آن دايرهٔ مجتلبه كردند واجتلاب چيزي از جائي بجائي بردن است ، وسبب تقديم هزج بر رجز تقديم اوتاد اوست چنانك گفتيم ، وسبب تقديم رجز بر رمل آنست كي رجز از جزو دوم هزج منفك مي شود واجزاء رمل از جزو سوم آن ، پس رمل‌را بدرجه سوم بردند ورجزرا در درجه دوم بنهاد تا نسبت فكّ اجزا مرعي باشد چنانك بجاي خويش بيان كنيم ، وسبب تقديم دايره هزج بر دايره

وهجا واصناف مذاکرات (f. 29b) ومفاخرات نامی نهاده اند وجملهٔ آنرا بنج قسم مختلف کرده وهر قسم در دایرهٔ مرتب گردانیده وترتیب بحور اینست . — طویل ومدید وبسیط * وافر وکامل * هزج ورجز ورمل * سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث * متقارب * بناء طویل ومدید وبسیط بر جزوي خماسي وجزوي سباعي [ است ] اجزاء طویل جهار بار فعولن مفاعیلن ، اجزاء مدید جهار بار فاعلاتن فاعلن ، اجزاء بسیط [ جهار بار ] مستفعلن فاعلن ، وجون این سه بحر در عدد متحرکات وسواکن وترکیب اوتاد واسباب موافق ومتفق بوذند آنرا دریك دایره نهادند وبحکم آنك اجزاء آن مختلف‌اند بعضی خماسی وبعضی سباعی نام دایرهٔ آن دایرهٔ مختلفه کردند واز بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوذ آنرا بر جملهٔ دوایر مقدم داشتند برای آنك طول ابیات وکثرت اجزاء آن بنزدیك عرب بسندیذه ترست حی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی‌تر دست دهذ وبدین سبب نام این بحور طویل ومدید وبسیط نهاذند همه نامهای در کثرت اجزا وطول شعر متقارب المعنی تا از یکدیکر ممتاز باشند واز بهر آن طویل‌را در دایرهٔ خویش بر آن دو بحر دیکر تقدیم کردند کی اوتاد بحر طویل مقدم بود بر اسباب و[ در ] مدید وبسیط اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30a) وابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که باسباب جنانك بیش ازین کفته‌ایم کی بناء کلام بر ادراج واتصال است وازین جهت می باید کی متحرکات کلامی بیش از سواکن آن باشد ووتد دو متحرك وساکنی است وسبب یك متحرك وساکنی بس وصل وادراج در اوتاد بیش ازان باشد کی در اسباب وهمجنین مدیدرا بر بسیط ازان تقدیم کردند کی وتد آن بصدر نزدیکتر

مضارع دو بار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن ، و اجزاء مقتضب دو بار مفعولات مستفعلن مستفعلن ، و اجزاء مجتث دو بار مس تفع لن (1 ر 32.) فاعلاتن فاعلاتن ، وسبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست کی وتد مفروق او از صدر دور ترست واوتاد مفروقه چنانك گفته ایم ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرّکات آن وترادف متحرّکات این و اوایل ابیات باید کی بقوّت تر باشد از بهر آنك ابتداء کلامست واواخر ابیات اگر سست باشد روا بود از بهر آنك محلّ وقف وموضع اقتضاء صوت است ، و سریعرا از بهر آن سریع خوانند کی بناء آن بر دو سبب ووتدی است وانشاد اسباب مجرده علی الخصوص کی با اوتاد مفروقه باشد اقتضاء سرعت کند و سبك در لفظ آید ، وچون منسرح در ترکیب وترتیب ارکان با سریع موافق بود آنرا نیز در دایره ردیف او گردانیدند و بر خفیف ومضارع مقدّم داشت وهم بدین سبب آنرا منسرح خوانند کی از راه تقدّم اسباب سبك وآسان در لفظ آید وسراح در لغت عرب آسانی وروانی باشد وگویند فعلت هذا فی سراحٍ ورواحٍ این کار بکردم بسهولت وآسانی و بعضی گفته‌اند این بحررا از بهر آن منسرح خوانند که در نقصان اجزاء بحدّی می رسد که گویی از صورت شعر بیرون میرود برای آنکه در تجزیت بدو کلمه باز می آید کی امثال آن در محاورات عوامّ بسیار افتد وکس آنرا شعر نشمرد چنانك مَنْ یَشْتَرِي اَلْباذَنْجَان بر وزن مستفعلن مفعولان ودر پارسی که می خرد باذنجان بر وزن مفاعلن مفعولان واین قدر ازین بحر در اشعار عرب بیتی دُرُست است (2 ر 32) ومنسرح کسی‌را گویند کی از لباس خویش بیرون آید . وخفیفرا از بهر آن خفیف خوانند کی

سریع آنست که اوتاد هزج واخوات آن مقرونه است واوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه است وبعضی مفروقه واوتاد مجموعه از بهر ترادف متحرّکات آن قوی‌ترست از اوتاد مفروقه کی متحرّکات آن از هم جداست ، وبحر هزج‌را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات واغانیْ عرب برین بحرست ودر غنا وحدا از ترغید (١) وتحسین آواز خاره باشد وهزج گردانیدن آوازست در غنا وحدا ورجزرا از بهر آن رجز (٣١ ا) خواندند که عرب غالبا این بحر در حالات حفیظت حروب وشرح مفاخر اسلاف وصفت رجولیّت خویش وقوم خویش گویند ودرین اوقات آواز مضطرب وحرکات سریع تواند بود ورجز در اصل لغت اضطراب وسرعت است ورمل‌را از بهر آن رمل خوانند کی گونی ارکان آن در هم بافته است وتدی در میان دو سبب ودو سبب در میان دو وتد ورمل حصیر بافتن است گویند رَمَلَ الرَّمَّالُ بیتًا یعنی مرد حصیری یك خانه حصیر بافت ، وبناء بحور دایره سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب در هر بحر از ان بحور چهار وتد مقرون ودو وتد مفروق است وچون همه درین ترکیب متّفق وموافق اند همه‌را در یك دایره نهادند وسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن ومخالف در ترکیب نام دایره آن دایرهٔ مشتبهه کردند ، اجزاء سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات ، و اجزاء منسرح دو بار مستفعلن مفعولات مستفعلن ، و اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء

---

(١) اشتقاق قیاسی اینست از عیش رَغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن نیامده است .

نباشد اگر آنرا خفیف خوانند ، وسبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق خفیف از صدر دور ترست چنانك گفتیم ، ومضارع را از بهر آن مضارع خوانند کی در تربیع وتقدیم اوتاد بهزج مانند است ومضارعت مشابهت ومقابلت است وهزج ومضارع اگرچه در دایره مسدّس (۱ ددٌ) می آیند در استعمال مربع اند ، ومقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوم سریع مفکوك است وهیچ بحر از جزو سوم دیگری مفکوك نیست الّا مقتضب واقتضاب باز بریدن چیزی از چیزي است وجوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است از اصلی باز بریده ، ومجتث را از بهر آن مجتث خوانند کی از جزو دوم خفیف مفکوك است واجتثاث از بیخ بر کندن است ونهال خرمارا کی از جاي برآرند وبجاي دیگر نشانند جثیث خوانند واسم مقتضب ومجتث در معنی بهم نزدیك اند واختلاف لفظ براي تمییزست ، ومضارع ومقتضب را از بهر آن قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است وزجاج می گوید نمی شناسم کس را از اصحاب لغت وارباب روایت کی درین دو بحر یك قصیدهٔ عربي روایت کند ، ومجتث را از بهر آن باز پس جملهٔ بحور داشتند کی وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از جملهٔ بحورست ، ودایرهٔ سریع را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب تقدیم کردند کی درین دایره شش بحر سباعی الأجرا است ودر دایرهٔ متقارب یك بحر خماسی الاجزا بیش نیست کراهیت داشتند کي یك بحر خماسی را بر شش بحر سباعي تقدیم (۲ ددٌ) کنند ، وبناء بحر متقارب بر سه متحرّك ودو ساکن است واجزاء ان هشت بار فعولن است وخلیل رحمة الله علیه ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و ازوی پرسیدند کی

حرکات اوتاد مفروقـهٔ آن متّصل است بحرکات (۱) اسباب خفیفه از طرفین یعنی از هر دو جانب تفعِ دو سبب خفیـف است متوالی واوّل تفـع هم وزن سببی خفیف است بس کویی اجتماع اسباب مفرده است وان اقتضاء سرعت وخفّت کند در لفظ ، و بعضی کفته‌اند این بحر سبك ترین بحور شعرست برای آنـك بیشتر اسامی مطوّل کی انتظـام آن در دیکر بحور دشوار باشد جون ابن عبد الرحمن وابن عبد الحمید و مانند آن درین بحر بآسانی نظم توان کرد جنانك

( شعر )

ابنُ عَبدِ الرَّحمنِ عَاشَ حَمیلًا
وَٱبنُ عبدِ ٱلحَمید صَارَ نَبیلًا

ودر بارسی جنانك

( شعر )

خواجه عبد الرحمنِ ما در کتابت
همجو عبد الحمید وابن العمیدست

وجون ایراد جیزی در بحری آسان باشـد ودر دیکری دشوار دور

---

(۱) مصنّف سهوی حرفی کرده است جه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اوّل بـا کی سبب خفیف متّصل است نه بمتحرّك وصحیح آن بود که لفظ « حرکات » را نمی آورد جنانکه در شرح معیار الاشعار ( ص ۱۷۴ ) است •

بحر خوانند کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب بسیار وانواع مکوّنات آبي وکویند فلان کس بحریست در علم وبحری است در کرم ومروّت یعنی توسّعی دارذ در فنون علوم ومخصوص است بانواع مکارم عادات بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان ، واما علّت آنك جملهٔ بحورر را بر بنج دایرهٔ مختلف نهاذند آنست کی ازین بحور بعضی بوذ کی اجزاء آن بتقدیم وتأخیر ارکان از جند بحر دیکر بیرون می آمذ وبعضی بود کی اجزاء آن از یك بحر بیش بیرون نمی آمد وبعضی بود کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیکر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر دیکر مخرّج نمی شد . بس طویل ومدید وبسیط را کی در اختلاف اجزا وترکیب ارکان متّفق وموافق بودند وبذین سبب اجزاء هر یك از دیکری بیرون می آمذ در دایرهٔ نهادند ، ووافر وکامل را کی ترکیب هر دو از وتدی (؟) وفاصله ی بود قسمي دیکر ساختند ودر دایرهٔ دیکر نهاد ، وهزج ورجز ورمل را کی ترکیب هر سه از دو سبب ووتدي مقرون بود قسمي دیکر ساختند ودر دایرهٔ نهاذ ، وسریع و اخواتش را کی ترکیب هریك از دوارده سبب خفیف وجهار وتد مقرون ودو وتد مفروق بود در دایرهٔ دیکر نهاد ، ومتقارب را جون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ یك از بحور متقدّم نبود قسم خامس کردانیدند ودر دایرهٔ علی حدة نهاد ، واما فایدهٔ آنك دایره را از میان دیکر اشکال هندسي بر کزیدند وموضع بحور کردانیذ آنست کی فكّ اجزاء بحور از یك دیکر در دایره آسان تر از آن دست دهذ کی در دیکر اشکال وفكّ آنست کی اجزاء بحر طویل را

جرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند و بحری بر وزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داذ کی از بهر آن کی ابتدا باید کی قویتر از انتها باشد وچون ارکان این بحر وتدی وسببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدارا ضعیف کردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریج کنند کی آنکه سبب مُفردرا بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند ، ولکن بعضی متأخران این تصرّف کرده اند و بر عکس بناء متقارب بحری بیرون آورده اند اجزای آن هشت بار فاعلن ونام آن بحر متدارك نهاده ، ودایره متقارب‌را دایرهٔ متفقه خوانند از بهر آنك اجزای آن در ترکیب وترتیب متفق اند و متقارب‌را از بهر آن متقارب خوانند کی اوتاد واسباب آن بهم نزدیك اند هر وتدي بر عقب سببی وهر سببي بر عقب وتدي وهم ازین معنی آن بحر مستحدث‌را متدارك نام کردند کي اسباب آن اوتاد آنرا در یافته است و بعضی آنرا بحر متّسق خوانند و بعضی بحر متدانی واین همه نامهای است متقارب المعنی ، (۳۳ ا)

فصل

واما سبب آنك هر جنس‌را از اجناس شعر بحری خوانند آنست کی هریك در اشتمال بر اوزان مختلف وانواع متفاوت سعتی وکثرتي دارد جي تحت هریك بواسطه ازاحیفی کی باجزاء آن لاحق می کردد انواع شعرست ، واصل بحر در لغت عرب شکافتن است ودریارا از آن جهت

وكامل وما بيتى جند از اشعار قدما كى در نظم آن تقيّـل بشعراء عرب كرده اند و براي اظهار مهارت خويش در علم عروض كفته بياريم تا ثقل آن معلوم كردد و دوري ان از طبع سليم روشن شود ،

ابيات طويل بيت مقبوض عروض سالمْ ضرب كى درين بحر تامترين اشعار عرنست * (35 ا)

بكاري جرا كوشي كزان كا ر مرترا
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن
همي عا قبت خواهد رسيذن بشيمانى
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن

بيت مقبوض ضرب وعروض

بذين عا شقي هر كو دهد بند مر مرا
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن
همي گو ز بر كنبد فشاند بابلهى
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن

بيت مقبوض محذوف

نكارى كجا همتا بخوبي ندانمش
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن

مثلا از وزن بحر مدید بیرون آري واجزاء مدیدرا از وزن بحر طویل بیرون آري واین معنی صورت نبندد الّا بنقل جُزوی یا رکنی از اوّل یك وزن بآخر آن یا ردّ چیزی از آخر باوّل آن ، وشکل دایره خطّي است متشابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان کفت وهم پایان دایره شاید داست وازین جهت چون بیتی بر محیط آن نویسي در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بي نقل چیزي از اوّل آن بآخر یا ردّ چیزي [illegible] از آخر آن باوّل ، وفایدهٔ فكّ بحور از یکدیکر آنست کي مبتدي را معلوم کردد کي این بحر از همان ارکان مرکبست کي اُخت او ، واکر سایلی کوید چون مقصود از وضع بحور در دواير آنست کی اجزاء بحری از بحری کی اخت او باشد مفکوك شود ومتقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفکوك تواند شد پس چرا اورا در دایرهٔ علی حدة بنهادند کوئیم اکرچه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارد لکن از ترکیب وتدي وسببي بطبع جنسی دیکر بر عکس این ترتیب ممکن است پس آنرا در دایره جداکانه نهادند تا مبتدي را محقّق شود کی ازین ترکیب جنسی دیکر تخریج می توان کرد اکرچه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند ،

## فصل

وچون این مقدّمات معلوم شدْ بدانك عجم را بر بنج بحر ازین بحور بازده‌کانه شعر عذب نیست وآن طویل است ومدید وبسیط ووافر

## ابيات بسيط

بيت مخبون واين اتمّ اشعار عرب است درين بحر

روزم سياه چرا كز تو سياه خطى
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
اشكم عقيق چرا كز تو عقيق لبى
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بيت مجزوء

از مردمان دل مخواه اي سمتري
مستفعلن فاعلن مستفعلن
چون دل ببُردى مكن اين داوري
مستفعلن فاعلن مستفعلن

بيت مخبول مخبون

چه بوفا سري چه بسزا صنمي
فعلتن فعلن فعلتن فعلن
كى بزبان ناوري كه تو چرا بغمي
فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

## ابيات وافر

بيت مقطوف واين اتمّ اشعار عرب است درين بحر

جكويي كرا باشد بمشقش صبوری
فعولن مفاعيلن فعولن فعولن (١)

ابيات مديد

بيت مسدّس سالم كى اتمّ اشمار عرست درين بحر

عاليــه رلى سمن عارضيني　　سرو بالائىّ وزنجــير مونى
فاعلاتن فاعلن فاعــلاتن　　فاعلاتن فاعلن فاعــلاتن

بيت محدوف عروض مقصور صرب

رندكانى طلخ (٢) كردي مرا　　رندكانى بي تو بايــد نكار
فــاعلاتن فاعلن فــاعلن　　فاعــلاتن فاعلن فاعــلان

بيت محبون

جون زمن سير شدي جكيم من　　ماسخم جون نكــنى بزم تن
فاعــلاتن فعلن فعــلاتن　　فاعــلاتن فعلن فعــلاتن

بيت مشكول (f 35b)

طمع ار وفاء او نبريم　　تا غم جفاء او نخوريم
فعلاتُ فاعلن فعلَان　　فاعلاتُ فاعلن فعلان

---

(١) اصل نسخه عوص (معول) (مفــا) يعنى (مفاعيلن) دارد ولى غلطى است واضح حاتمه ار شرح معيار الاشعار ص ٩٤ معلوم ميشود ٠

(٢) كدا في الاصل يعنى (تلخ) ٠

معصوب خوانند وعصب بستن باشد وعِصابه سر بند ورك بند بوذ و بسبب آنك لام مفاعلتن را بذين زحاف ساكن كنند آن را ببستن سر يا رك تشبيه كرده اند ،

ابيات كامل

بيت سالم و اين اتمّ اشعار عرب است درين بحر

نكنم بيار كسان طمع كه خطا بوذ
متفاعلن متفاعلن متفاعلن
نه روا بوذ كه جنين كنم نه روا بود
متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بيت مقطوع

حكنم كه جز بمراد خود نزود دل
متفاعلن متفاعلن فعلاتن
جكنم كه جز بتو دل همى نكرايذ
متفاعلن متفاعلن فعلاتن

و قطع در متفاعلن همان است كه در مستفعلن كفته شد يعنى نون را بيندارى ولام را ساكن كردانى متفاعِلْ بماند بسكون لام فَعِلاتن بجاي آن بنهند وفعلاتن جون از متفاعلن خيزذ آن را مقطوع خوانند :(١)

بيت مضمر

---

(١) در سقوط اين جمله از نسخهٔ اصل هيچ شكّى نيست و براى سند آن رجوع كنيد شرح معيار الاشعار ص ١١٤ و نقطة الدائرة ص ١٧٩ .

جو بر گذري (١) همی نگري بروم
مفاعلتن  مفاعلتن  فعولن
جرا نكني يكی نگرش بکارم
مفاعلتن  مفاعلتن  فعولن

وقطف [ اسقاط سبب خفيف است از آخر و اسكان ما قبل آن و چون از مفاعلتن سبب آخر بيندازی و ما قبل آن‌را ساكن كردانی مُفَاعَلْ بماند فعولن بجاي آن بنهند و فعولن جون ار مفاعلتن خيزد آن‌را مقطوف خوانند يعنی قطع كرده و بُريده و قطف جيدن و بريدن از درخت باشد ،

بيت معصوب مقطوف

نگارينا بكن نگرش بكارم
مفاعيلن  مفاعلتن  فعولن
جو ميدانی كه من زعمت فكارم
مفاعيلن  مفاعلتن  فعولن

و عصب ] (٢) آنست كی لام مفاعلتن‌را ساكن كردانند ومفاعيلن بجاي آن بنهند ومفاعيلن جون از مفاعلتن منشعب (f. 36ª) باشد آنرا

---

(١) در اصل نسخه ( حو نگدری ) كه مخالف وزن است ، رجوع كنيد شرح معيار الاشعار ص ١٠٩ ،

(٢) اين كلمات ار [ اسقاط . تا . عصب ] ار اصل نسخه ساقط شده است و در حذف اين جمله هيچ جای شك نيست و براى سند آن رجوع كنيد شرح معيار الاشعار ص ١٧٧,١٠٩,٧٨ ، و نقطة الدائره ص ١٧٨ — ١٨١ ، و معراج العروض ص ٣١ ،

وآن بیت کی بر بنج متحرّك وساکنی کفته‌اند و بندارم عنصری کفته است از این بحرست و قایل آن ساکن فاصله‌را حذف کرده است یعنی اسقاط حرف جهارم‌را در متفاعلن (۱) طیّ خوانده وخطا کرده است از بهر آنك طیّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل

شکرك ازان دو لبك تو بحم اکر تو یله کی
مُتفعِلنْ مُتَفعِلــن مُتَفعِلنْ مُتفعِلن

بسرك تو کی بزنمت بدر اکر تو کله کی
مُتَفعلنْ متفعلــن مُتفعلنْ متفعلــن

وامّا سبب ثقل طویل ومدید وبسیط در اشعــار عجم آنست کی اجزاء آن مختلفست ونظم اسباب آن نا متناسب برای آنك بناء هر یك ازین بحور بر جزوی خماسی وجزوی سباعی است نظم طویل بر وتدی وسببي ووتدي ودو سبب و نظم مدید بر سببي ووتدي و دو سبب و وتــدي و نظم بسیط بر دو سبب و وتدی و سببی و وتــدی و وعدد وترتیب اسباب هیج یك متناسب نیست ودر اشعــار پارسي تناسب اجزا وارکان از لوازم عذوبت اشعارست تا اکر مثــلا شاعري در بحر هزج کوید

نکار من اکر با من سازدی نکو بودي

بر وزن

---

(۱) اصل نسخه عوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است •

اي مهتري کز مهتران خود بهتري

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

ور بهتري همه کس بيابذ مهتري

مستفعلن متفاعلن مستفعلن

واضمار آنست کی دوم فاصله‌را ساکن کردانند مُتْفاعلن شوذ بسکون تاء مستفعلن بجاي آن بنهند

بيت مضمر موقوص

روزی بود که عشق تو بسر آيدی

مستفعلن مفاعلن متفاعلن

يا آن دلت بمهر من بکرايذي

مستفعلن مفاعلن متفاعلن

و وقص آن است که متفاعلن‌را نخست اضمار پس از آن خبن کنی مُتَفعلن شود مفاعلن بجاي آن نهند و مفاعلن چون از متفاعلن خيزد آن‌را موقوص خوانند و وقص کوتاهی کردن باشد وچون بدين زحاف يك حرف از جزؤ اوّل رکن ساقط ميشود آن‌را بکوتاهي کردن تشبيه کردند (۱)

بيت مجزوء مُرَفَّل

سمري شذم مجهار در زفراق آن سفری نکارم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلاتن

---

(۱) در سقوط اين جمله بر جای هيچ شبهه نيست و از برای سند آن رجوع کنيد بمعيار الاشعار ص ١١٤ و ص ٧٨ و معراج العروض ص ٢٠ و لسان العرب در و ق ص •

کر یار نکارینم در من نکران استی ،

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

ودر مضارع اخرب جنانك

دی کفت دلبر من کز دام من بجستی ،

بر وزن

*مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن*

*که هریك با اختلاف اجزاء خماسی وسباعی وزنی مقبول وشعری* مطبوعست ، جواب کوئیم کی اکرجه هریك ازین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است برای آنك نظم هزج بر دو سبب وفاصلهٔ ودو سبب است ونظم مضارع بر دو سبب و دو وتد و سببی است وتناسب نظم بر همه اوزان موجب عذوبت وعلّت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر وموجب نَبْوَت ذوقست تا اکر درین دو وزن کی کفتیم اکر بجای خرب خرم استعمال کنند ودر هزج کویند

کر روزي نکارینم در حالم نکه کردی

بر وزن

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

ودر مضارع کویند

مفاعلن مفاعیلن مفاعلن مفاعیلن

جزوی سداسی وجزوی سباعی یا در بحر رجز کویذ

دلدار من اکر مرا در هجر خوذ رها کند ،

بر وزن

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوي سالم سباعی وجزوي مخبون سداسی جون اجزاي آن مختلفست البتّه ذوق شعر ندهذ وطبع قبول نکند واکر در هزج کویذ

*مرا غم توای دوست رخان ومان براورد*

بر وزن

مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض ویکی مکفوف یا مقصور ودر بحر رجز کویذ

بر من خسته اي صنم جند کنی جنین ستم

بر وزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطویّ وجزوی مخبون جون اجزاي آن موافق یکدیکرند مقبول طباع آیذ وهم ازین جهتست کی (f. 37ª) بر سوالم هیج یك از بحور دایره مشتبهه در شعر بارسی البتّه خوش نیایذ جی [هم در] ترکیب اجزاء مختلف‌اند وهم در نظم ارکان نا متناسب ، بس اکر سایلی کویذ جه کونی در هزج اخرب جنانك

فعلاتُ فاعلاتن فعلات فاعلاتن

ودر بحر مجتثّ کویند

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند ،

بر وزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کی هر دو وزن مرکّبست ار هشت متحرّك (f. 38a) وجهار ساکن
ونسبت هشت وچهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع واشعار
مستعذب است بس بتغیر وامتحان معلوم شود کی اختلاف اجزا وعدم
تناسب نظم ارکان وافزونی متحرّکات اوزان بر سواکن آن زیادتی خارج
از اعتدال موجب [ کرانی وثقل شعر است ] ودر جمیع صور اوزان
اتّفاق اجزا وتناسب نظم ارکان وتعادل متحرّکات وسواکن آن علّت
عذوبت شعرست ، امّا علّت آنك این اختلافات در اشعار تاري متحمّل
است وموجب کراني شعر نمي شود ودر اشعار بارسی متحمّل نیست
وسبب کراني شعر می کردذ عالم السرّ والخفیّات داند وهمانا هیچ
آفریذه‌را بر سرّ آن وقوف نتواند بود والله اعلم بالصواب ،

فصل

وچون این قواعد معلوم شد بدانك در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم
بر آنست مدّعیان عروض از جنس تسمّیات بارد وتقسیمات باطل واستخراج

کر کویذ دلبر من کز دامم جون بجستی

بر وزن

مفعولن فاع‌لاتن مفعولن فاع‌لاتن

با آنك (۱) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسي است جون نظم
ارکان آن نا متناسب می بوذ ناخوش وثقیل می آیذ جی نظم هزج اخرم
بر سه سبب ووتدي ودو سبب می شوذ و نظم مضارع بر جهار سبب
ووتدي وسلبي می شود وتفاوت نظم ارکان وترادف اسباب موجب
اختلال شعر باشد ، واما ثقل وافر وکامل از آن جهت است کی ترکیب
آن بر وتدی وفاصله‌ي است ومتحرکات این ترکیب بر سواکن ا
زائدست زیادتی خارج از اعتدال رای آنك بناء آن بر بنج متحرك اس
ودو ساکن ومیان بنج ودو نسبت ضعفست وزیادت نصفی یعنی
دو بار ونیم جند دو است وعلت آنج اشعار بارسي از زیادتي متحرکات
سواکن احتمال کنند نسبت ضعفست کی صحیح‌ترین نسب است و
در علم موسیقي الذي بالکل خوانند ومضاعف ثنوی نیز کویند ونس
بنج ودو کی نسبت ضعف وزیادت نصفی است آنرا المضاعف الث
والزاید جزأ خوانند وآن درست از تالیف اعداد در موسیقي .....
جنانك در بحر رمل کویند مصراع

نه توکفتي ار بکفتی من ازین خبر ندارم ،

بر وزن

---

(۱) ار ایجا ظاهرًا حیزی افتاده است ولی معلوم نیست جه بوده .

فكّ (f. 39ª) اخرب از مكفوف كوني فاعيلُ مفاعيلُنْ تا مفعولُ مفاعيلُنْ بجاي آن نهي ودر فكّ مكفوف از اخرب كوني مفاعيلُ مفعول تا مفاعيلُ مفاعيل بجاي آن نهي وآنكَهْ نه تخريج جزوي از جزوي باشد بل كي تغيير اركان عروض بوذ وفكّ در عروض آنست كي اجزاي بحري از اجزاي بحري بيرون آري جنانك هيج تغيير باسباب واوتاد وفواصل هيج يكي راه نيابذ اعني متحرّكات وسواكن آن از اصل خويش [ متحوّل ] ومتبدّل نشود جنانك در فصل فكّ بيان كرده آيذ واين كس مكر فكّ بحري از بحري هم ندانسته است ، ديكر آنك جون از بحور دايره مشتبهه در اشعار عجم بعضي مثمّن الاجزا مي آيذ و بعضي مسدّس الاجزا وازين جهت آنرا دو دايره لازم بود ايشان درين نيز مبالغ خبط كرده‌اند بلعل آنك منسرح‌را دو بحر نهاذه اند مثمّن آنرا منسرح كبير خوانده‌اند ومسدّس آنرا منسرح صغير وخفيف‌را دو بحر نهاده اند مثمّن آنرا خفيف صغير خوانده‌اند ومسدّس‌را خفيف كبير بر عكس تسميت منسرح وعذر خواسته كي خفيف در دايرهٔ مثمّن مربّع مي آيذ ودر دايرهٔ مسدّس تمام مستعمل است ومربّع بنسبت با مسدّس صغير باشد وندانسته‌اند كي جون بحري در اصل دايره مثمّن الاجزا باشد مسدّس آنرا مجزوء خوانند ومربّع آنرا مشطور وجون از بحر خفيف على الحالات كلّها بيت مثمّن (f. 39ᵇ) خوش آينده ومستعمل نيست آنرا خود در دايرهٔ مسدّس بايذ نهاذ ومربّع آنرا مجزوء آن شمرذ وهر بحر كي مثمّن آن خوش آينده ومستعملست در دايرهٔ مثمّنات بايذ آورد ومسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا بدين تطويلات خنك وتكلّفات ناخوش احتياج نيفتد وامّا آنچ مقتضب‌را در دايرهٔ مثمّنات آورده اند واران جز مربّع مستعمل نيست آنرا وجهي

بحور مستبدع مستثقل واوزان مستقبح مستهجن نجدان خلط وخبط کرده
اند کی شرح توان داد ومن درین تالیف از هریک طرفي بکویم وآنج
صوابست در تقریر بحور وثبت دوائر بیان کنم انشاء الله . اوّل آنک
هزج‌را سه بحر نهاده اند بحر سالم وبحر مکفوف وبحر اخرب ورجز‌را دو بحر
نهاده اند بحر سالم وبحر مطوی ورمل‌را دو بحر کرده اند سالم ومخبون وسوالم
هرسه بحر‌را (38b I) در دایره‌ي نهاده‌اند ونام آن دایره مؤتلفه کرده
ومزاحفات آن‌را در دایره‌ي دیکر نهاده ونام آن دایره مجتلبه کرده والحقّ این
استاذئی سخت جاهلانه است وتصرّفي نیك فاسدانه براي آنک بحر اسم
جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوراست وهر نوع‌را
بصفتی معرّف کردانیده‌اند تا بدان وصف از یك دیکر ممتاز باشند جون
هزج مکفوف وهزج اخرب ورجز مطوي ورمل مخبون ومضارع اخرب
ومجتثّ مخبون ومانند آن . بس هر نوع‌را که از جنس منبعث وبرآن متفرع
باشد اسم جنس نهادن ودر دائره علی حده آوردن وجهی ندارد وآن
جماعت جون دیده اند کی مزاحفات بحور از سوالم مفکوك نمی شوذ
بنداشته اند کی همجنانك سوالم بحور‌را دوایر لازمست مزاحفات‌را نیز
دوایر بایذ ودرین هم غلط کرده اند از بهر آنک هزج مکفوف وهزج
اخرب‌را دریك دایره جمع کرده اند وهمانا ندانسته اند کی همجنانک
سوالم از مزاحفات بیرون نیایذ مزاحفات نیز جون در ترحیف بیکدیکر
نسبت ندارند از بکدیکر مفکوك نشود ، بس هزج مکفوف کی اجزاي
آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اخرب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن
باشد جکونه بیرون آیذ بلی اکر متحرّکی‌را ساکن کرداني وساکنی‌را
حرکت دهی وحرفي از جزوي بدیکر نقل کني فكّ ممکن باشد جنانك در

کفت و بیشتر آن از بحور قـدیم بیرون می توان آورد لکن بسبب کثرت ازاحیف ودوري آن از طبع مُهمَل مانده است وآن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند وآنرا بحری مستبدع نداشته ومتقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند واستخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی واند بحر ازین دایره بیرون آورده اند وهر یك‌را بر سبیل عمیاء او کخابطِ خَبطَ عَشوَاء نامي نهاده جون بحر اصمّ وبحر اخرس و بحر ابکم وبحر صریم وبحر سلیم وآنرا در جهار دایره آورده نام یکی منغلطه ویکی منقلبه ویکی منعکسه ویکی منغلقه وبحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنك اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمّیات بحور ودوایر تفرّس می توان کرد وهمانا بنداشته‌اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی ممکن کردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل‌را (۱) رحمه الله در تسمیت طویل ومدید ورجز ورمل ومنسرح و خفیف ودر تلقیب دوایر جون مختلفه ومؤتلفه ومشتبهه جز تعریف مجرّد هیج مقصود بوده است وهیج معنی مناسب درین تسمّیات تصوّر نکرده واکرنه هیج عاقل وزن شعررا ابکم واخرس نام ننهد ودوایر آنرا منغلطه ومنغلقه نخواند ومن جون از اصول دوایر وبحور قدیم فارغ شوم احناس انجاس یك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت از سخافت عقل ورکاکت طبع ایشان عبرت کیرند واز جهل مرکّب و بندار دانش بخدا بناهند وآنجه حال‌را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جملهٔ بحور دایرهٔ سریع می نهند یکی مستخرج از سبب دوم آن بر تفعلن مس تفعلن مفعولات مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمد وآنرا بحر غریب وجدید نام کردند ودیکري از وتد همین جزو بر علن مستف علن

می توان نهاذ برای آنك مقتضب از جزو دوم منسرح مفکوکست واکر در تثمین آن سجع نکاه دارند از روی مشابهت بتربیع جندان مستثقل نیایذ ونیز جون برین بحر هم در تاری وهم در پارسی شعر بسیار نیست وآنچ نقل کرده‌اند نیك نادر واندکست بذان التفاتی نکردند وآنرا بموضع فكّ خویش ملحق کردانیذ ، و دیکر آنك بحر مضارع‌را در تثمین وتسدیس دو بحر ساخته انـد ومثمّن اخرب ومکفوف دریك دایره نهاذه ومسدّس اخرب ومکفوف در دیکری وما کفتیم کی اخرب ومکفوف از یکدیکر مفکوك نکردنـد بی آنك تغییر متحرّکات وسواکن ارکان هریك راه یابذ واکر شایستی کی دو نوع شعررا در دایره‌ٔی نهنـد کی هیچ یك ار قرین خویش مفکوك نکرذذ بس در وجود دایره هیچ فائده نبوذی ،

فصل

وبحکم آنك بحور دایرهٔ مشتبهه مختلفـة الافاعیل است ودر هر بحر جهار وتد مجموع ودو وتـد (f 40^a) مفروق است از تصریـف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می توان کرد واکرجه خلیل رحمه الله اغلب آن بر شمرده است وبهر یك اشارت کرده وبعلّتی واضح وجه اهمال آن بار نموده جماعتی متأخران بخیال مهارتی کی خوذرا در علم عروض تصوّر کرده انـد درآن سعیهای باطل نموده اند وبحرهـانی تخریج کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع برآن اوزان شعر نکفته است و بعد ازین نیز نخواهد

در دایرهٔ ، [و دایرهٔ] هزج‌را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب وترکیب دایرهٔ مؤتلفه [ناميم] ، ودایره‌ي منسرح‌را بجهت اختلاف ارکان (f. 41[b]) دایرهٔ مختلفه ودایرهٔ سریع‌را بحکم آنك بحور آن از دایرهٔ منسرح انتزاع کرده اند دایرهٔ منتزعه ، ودایرهٔ متقارب‌را بر قرار دوایر عرب دایرهٔ متّفقه وترتیب بحور برین نسق [است]

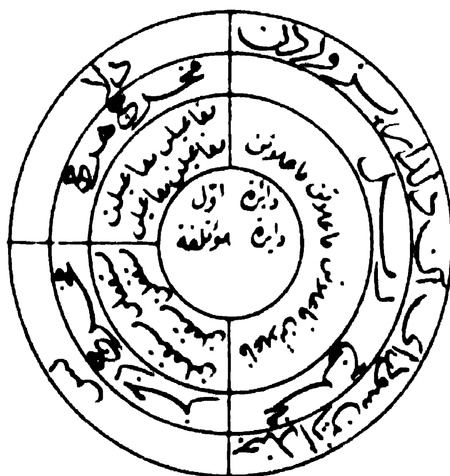
هزج ، ورجز ، ورمل ،

منسرح ، ومضارع ، ومقتضب ، ومجتث ،

سریع ، وعریض ، وقریب ، وخفیف ، ومشاكل ،

متقارب ، ومتدارك ،

وصورت دوایر برین مثال است



مفعولات مستف تخريج كردند تا مفاعيلن مفاعيلن فاع لاتن بيرون آمد وآنرا بحر قريب خواندند وديكري از وتد مفروق مفعولات تخريج كردند لات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن مفاعيلن مفاعيلن بيرون آمد وآنرا بحر اخير وبحر مشاكل نام نهاذند وبحر قريب از جزو سوم بحر مضارع مفكوك مى شوذ وبحر مشاكل از جزو (41ª f) دوم آن،

## فصل

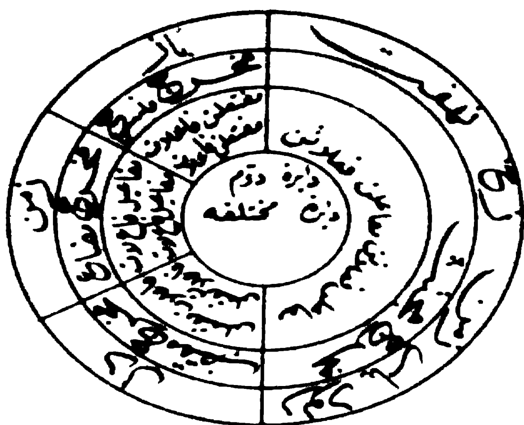
.. وچون بذين مقدّمات بر بعضى ار تصرّفات فاسد اين جماعت در تقرير بحور وثبت دواير وقوف افتاذ وتفصيل خبط وغلط ايشان درين فنّ معلوم شد صواب آنست كى درين ابواب بتقسيمات باطل وتطويلات بي حاصل ايشان التفات ننمائيم وجمله بحور اشعار عجم‌را در چهار دايره نهيم هزج ورجز ورمل دريك دايره وجملكى مفترعات ومنشعبات هريك باصول آن ملحق كردانيم، وچون بعلّت بى انتظامى اركان بحور دايرهٔ مشتبهه چنانك بيش ازين تقرير رفته است در هيچ يك از آن بحور بر اجزاء سالمه شعري مستعذب نيست از هر يك وزني خوش كى اوزان ديكر بحور بى اختلال اركان از آن مفكوك شوذ اصل دايره سازيم ومنسرح مطوي ومضارع مكفوف ومقتضب مطوي ومجتثّ مخبون‌را بسبب تثمين اجزا در دايره‌ي نهيم ومسدّسات ومزاحفات هر يك باصول آن ملحق داريم وسريع مطوي وغريبه مخبون وقريب مكفوف وخفيف مخبون ومشاكل مكفوف‌را بعلّت تسديس اجزا در دايره ديكر آريم، ومتقارب ومتدارك‌را

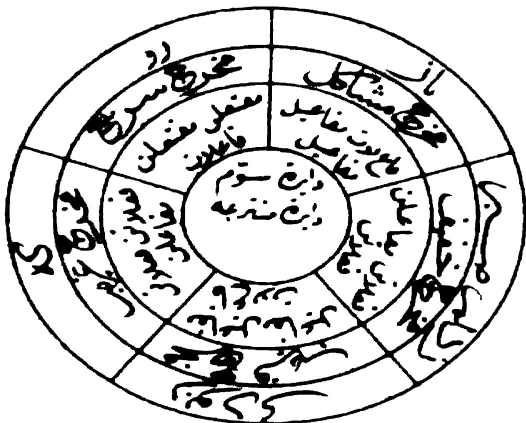
## فصل

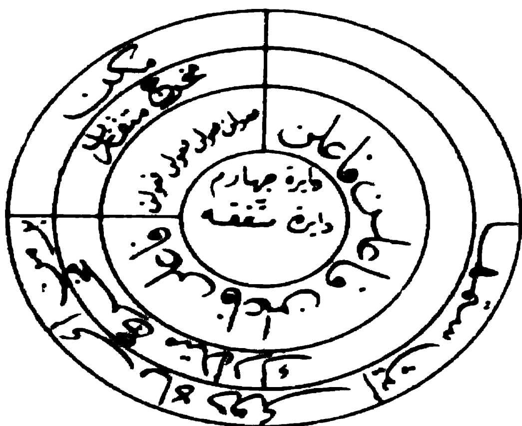
جون از تعدیــد بحور ونقش دوایر بر نهج صواب وطریق مستقیم فارغ شدیم فصلی در ذکر تقطیع شعر و دقایق کی در این باب رعایت باید کرد بنویسیم ، بدانك تقطیع شعر آنست کی بیت‌را از هم فرو کشایند و بر اسباب واوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوي در وزن برابر جزوي شود از افاعیل بحري کی این بیت از آن مبحث باشد جنانك اسباب لفظ در مقابل اسباب آن افتد واوتاد در مقابل اوتاد وفواصل در مقابل فواصل ودرین باب اعتبار ملفوظ شعررا باشد نه مکتوب آنرا اعنی هر حرف کی در لفظ نیایذ اکرجه در کتابت باشد در تقطیع آنرا اعتباري ننهند وهرجه در لفظ آیذ اکرجه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بود جون الف آهن وآهو وآتش وآسمان ومانند آن کی درین کلمات اکرجه یك الف بیش ننویسـد جون بحکم اشباع همزه الفی در لفـظ ظاهر می شود آنرا بحرفي ساکن محسوب دارنـد وهمجنین تشدید بحرفي محسوب باشـد جنانك ،

ای بهمّت بر شده تا آسمان هفتمین ،

واَمّا آنج در کتابت باشـد ودر لفظ نیایـذ هفت حرفست واو وهاء ویاء ونون وتاء وباء ودال ، امّا واو غیر ملفوظ سه نوعسـت واو عطف و واو بیان ضمّه (f. 43ᵃ) و واو اشمام ضمّه ، امّـا واو عطف جنانـك دلدارودل


دایره دوم
دایره مختلفه


دایره سوم
دایره منتزعه


دایره چهارم
دایره متفقه

بوني از ضمّه داده‌اند وبسبب آنك ملفوظ نيست از تقطيع ساقط دارند ، (f 43^b) وامّا هاء غير ملفوظ جون خنده وكريه وآهسته وپيوسته ونامه وجامه ومانند آن حكم آن همانست كى در واوات كفتيم ، وهم جنين ياآت غير ملفوظ جون نى وكى وجى اكر يا نويسند حكم آن همانست كى در ها آت كفتيم ، وامّا نون غير ملفوظ هر نون كى ما قبل آن ساكن باشد ودر شعر بتحقيق آن احتياج نبوذ در تقطيع ساقط آيد جنانك

جون نكارين روي او در شهر نيست ،

كى نون جون ونكارين از تقطيع ساقطست وامّا تا هر تا كى ما قبل آن ساكن باشد جون مست ودست وباخت وتاخت اكر در ميان شعر افتد هر آينه بحرفى متحرّك محسوب باشد جنانك

من بمهرت دست بردم ،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن كى تاء دست درين وزن بجاي عين علامي افتد وآن متحرّكست ، واكر در آخر بيت افتد وبر وزن فعل زايد نباشد هر آينه بحرفي ساكن محسوب باشد جنانك

اي ركس بر خمار تو مست ،

بر وزن مفعول مفاعلن مفاعيل واكر بر وزن افاعيل اصلى زايد باشد لكن باشباع يا باذالت آنرا بر وزن زيادت توان كرد هم ساقط نشود جنانك :

او بجشم امير سخت عزيزست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعليان كه اكرجه حرف تا درين شعر بر

ونيك وبد ودشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند وفتحهٔ آنرا بضمّه بدل کنند وبما قبل آن دهند مکر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد جنانك

رفتی واکر بار نیانی جکنم ،

وجنانك رودکی کفته است . —

سبیذ برف بر آمذ بکوهسار سیاه
وجون درونشد آن سرو بوستان آرای

وآن کجا بکوارید نا کوار شدست
وآن کجا نکزا یست کشت رود کزای

وتصریح آن برین وجه مهجور الاستعمال است نزدیك متأخران شعراء واما واو بیان ضمّه جون واو تو ودو کی در صحیح لغت دري ملفوظ نیست جنانك . — مرا تو مرد دو شهري ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مکر کي ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفي ساکن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانهٔ تو

بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن کی واو تو درین شعر بجاي نون فعلن باشد وهمجنین واو جو وهمجو اکرجه در کتابت باشد جون از لفظ ساقط بوذ در تقطیع نیاید جنانك :

اي قدّ تو همجو تیر وقدّم جو کمان ،

واما واو اشمام ضمّه جون واو خوار وخواسته وخواب وخواجه ومانند آن کي کوني حرکت ما قبل این واوات فتحه بوذه است وبسبب واو آنرا

سین درین شعر (f. 44^b) بجاي لام فعولن است واکر بر وزن افاعیل زیادت باشد هر آینه ساقط تواند بوذ جنانك کفتیم از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار ممکن است والتقاء ثلث سواکن محال، واما ماء ودال غیر ملفوظ حکم آن همانست کی در تاء باخت وساخت کفتیم جنانك:

کارد بر داشت کار او بکرارد،

وجنانك:

جو کشتاسب را داد لهراسب تخت،

کی دال وباء از کارد وکزارد وکشتاسب ولهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطند ودر لفظ نیز مختلس می باید آورد تا وزن درست آید وهمچنین بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هر حرف کی در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ نتوان آورد از تقطیع ساقط باشد جنانك کفته‌اند:

مشتاب جندین اي ري زاد،     بر کشتن عاشق بیداد،

بر وزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف دال درین شعر بر مستفعلاتن زیادت است ویکی از متکلفان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده است وآنرا تطویل نام نهاذه وتقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان آورده است واین تکلفی بارد است. وبراي تصحیح شعري نا درست ونظمی بی ذوق کی متمنی کفته باشد قواعد عروض بر انداختن واز مقابیس (f. 45^a) مطرد آن عدول کردن وجهي ندارد وغرض ازین اطناب آن بود تا معلوم کردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط بوتد مجتمع حاجت نیست وآنج آن عروضی نادان کفته است اسباب سه است واوتاد سه

اصل فعلاتن زیادتست امّا جون باسباغ (f. 44ª) ساکنی برین رکن زیادت می توان کرد از تقطیع ساقط نیست واکر بر وزن فعل جـیزي زیادت توان کرد البتّه در تقطیع ساقط باشد جنانك

از سر مهر تو دلم بر خاست ،

بر ورن فاعلاتن مفـاعلن فع لان کی حرف تا درین شعر بر وزن فع لان زیادت است وفع لان خود مُسَبّغ و بر اسباغ جیزي زیادت نتوان کرد لاجرم بهمـه حال ار تقطیع ساقطست ، وتاء ساکن کی بیش ازان دو ساکن دیکر باشد اکر در میان بیت افتد ودر لفط توان آورد البتّه با ما قبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرّك محسوب جنانك

باخت دل با تو مهر ،

بر ورن مفتعلن فاعلان کی حا و تا درین شعر بجـاي تا وعین مفتعلن است و بدین سبب آرا حرکتی مختلس دهند واکر در لفـط نتوان آورد جنانك

( بیت )

نیکوست رخت جفا نـه نیکوست مکن

وان لایق دشمن است با دوست مکن

جون تاء نیکوست ودوست درین شعر از لفـط ساقطند در تقطیـع نیاید ، واکر بآخر بیت افتد و بر ورن فعل ریادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر نخاست ،

بر ورن فعولن فعولن فعولن فعول البتّـه ما قبل تارا حرکت باید داذ که

نكارينا بصحرا شو كى بستان حلّه مي بوشـد
بشاذي ارغوان باكل شراب وصل مى نوشد

تقطيعش

نكارينا . بصحرا شو . كبستا حل . لمى بوشد
مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن
بشادى ار . غوا باكل . شرابى وص . لمى نوشد
مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

بيت مسدّس سالم

نكارينا جرا با من نمى سازي بحسن خود جرا جندين همى نازي
مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفـاعيلن

بيت مربّع سالم

دكر كردى روا باشد دلم غمكين جرا باشد
مفاعيلن مفـاعيلن مفاعيلن مفـاعيلن

مثمّن مقصور

نكارينا اكر بامن نداري در دل آرار
مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلْ
بقول دشمنـان از من جه كردى خيره بيزار
مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلْ

مسدّس مقصور

اكر در حيّز كيتي كمالست زآثار كمالُ الدّين خالـست
مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلْ مفاعيلن مفـاعيلن مفاعيلْ

وفواصل سه بطـلان آن محقق شود، وجون شرح تقطيـع كـرده شد ومبتدي‌را بر قوانين آن وقوف داده آمد در تقرير بحور و ايراد ابيات سالم ومزاحف وعذب وثقيل وقديم وحديث آن خوض كنيم ،

دايره اوّل كى آنرا دايرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سـه است هزج ورجز ورمل ،

## بحر هزج

اجزاء آن جهار بار مفاعيلن مفاعيلن است وازاحيفى كى درين بحر افتد يازده است قبض وكفّ وخرم وتخنيـق وخرب وحذف وقصر وشتر وهتم وجبّ وزلل وبتر واسباغ ومعاقبت ومراقبت، و احرانى كي بـدين ازاحيف از افاعيل آن منشعب شود دوارده است

| مفاعلن | مفاعيلُ | مفاعيلْ | فاعلن |
|---|---|---|---|
| مقبوض | مكفوف | مقصور | اشتر |

| مفعولن | مفاعيلان | فعولن | فعولْ | مفعولُ |
|---|---|---|---|---|
| اخرم ومخنّق | مُسبغ | محذوف | اهتم | اخرب (۱) |

| فَعَلْ | فاعْ | فع |
|---|---|---|
| مجبوب | ازلّ | ابتر |

ابيات سوالم آن ، بيت مثمّن سالم ($45^b$ ا)

(۱) اصل نسخه ( مخنّق مقصور ) دارد و آن غلط است ٠

از بنیمه دلی نتّرسم اج کیج ای کهان دل ته داری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

واهل همذان وزنکان‌را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هر دو بحررا درهم می آمیزند ودر فهلویات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست ومصراعي بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست (f. 46[b]) بهم می کویند جنانك در بحر مشاکل بیان کنیم وبسبب آنك هر دو بحر در دو جزو آخر موافق ومتّفق اند واختلاف ساکن ومتحرّك آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند ودیکر آنك جون این غلط در خاطر ایشان متمکّن شد وطبع ایشان باتبدیل وتد مجموع مفاعیلن بوتد مفروق فاع لاتن انس کرفت ساکنی بر وتد مفروق بیفزودند وفاع لاتن‌را فاعي لاتن کردند یا مفاعیلن‌را مافاعیلن کردند ومفعولاتن بجاي آن بنهادند ومصراعی ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن | فعولن | می کویند ومصراعي بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن جنانك کفته اند ،

دل در دیتم اي شوشا اواکر اي روحم دست کیر و با اواکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفعولاتن مفاعیلن فعولن
راهي کم نذبته کوهین اویران انا دو می مکر اوآ اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
ختم باهیذه تانم دور آجونی مکر مکرد بختم را اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن (f. 47[a]) مفاعیلن مفاعیلن فعولن

[ مسدّس محذوف ]

صبا و ابر مروارید کستر  تو بنداري کی تمَاشند و زرکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  مفاعیلن مفاعیلن فعولن

واین وزن خسرو وشیرین نظامی و ویس ورامین فخری کرکانی است چنانکه بیش ازین در بحر وافر کفته ایم (۱) (f. 46ª) وخوشترین اوزان فهلویاتست کی ملحونات آنرا اورامان خوانند چنانك

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی  جمن دل کذیری لَاوُش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن  مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو بنداری هران مهری کشان کشت
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ
بمن واریحهست ا آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وبحري دیکر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی ابرا بحر مشاکل خوانند جنانك بموضع خویش آورده شود وبر نوع محذوف این بحر نیز فهلویات کفته اند جنانك :

ار کری موں خواري اج که ترسی  ورکشي موں ساری (۲) اح که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن  فاع لاتن مفاعیلن فعولن

(۱) معلوم نیست در بحر وافر جه کفته است جون هاجا مخصوصاً افتاده بود وبما بقدر ضرورت در حاشیه ابتلاء؟ا نوشتیم ولی باید بر آن معلوم نشد جه بوده است • مر ۹

(۲) احتمال دارد « برازی » باشد بقرینهٔ رباعیات بابا طاهر مطبوع « کشی موں ار برازی ار که ترسی » •

ومتأخّران جایز شمرده اند روا نمی دارند تا حدّي کی یکی از شعرآء عراق بر سبیل دق بر انوري می کفت کی او کفته است

تو آن کریمي کا فراط اصطناع کفت

بذان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ودر مصراع اوّل مفعولن بجاي فعلاتن آورده است وهمچنین در قصیده‌ي دیکر کی بناء آن بر مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن نهاده است جنانك

اي خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم

وي کوهر مطهّر توروي نسل آدم .

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان آورده است جنانك می کوید

در اردهاي رایتِ تو باذ حملهٔ تو

روح الله است کویي در آستین مریم

وکفت من باری این بیارم کرد وهر کز این زحف شعر خویش نبندم ودر فهلویّات زحفی بذان ناخوشي وتصرّفی بذان دوري می بستند والله المرشد ،

ابیات مزاحف ، مثمّن مکفوف مقصور

زهی حُسن و زهی روي زهي نور و زهي نار

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

زهی خطّ وزهی زلف زهی مور و زهی مار

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

ازین کین نخت کوري و ینشي ده ورین کی خته وریا اوا کر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شر ودوري ته یبرد نکر دم تو ینشتی امن وزنا اوا کر

وباشذ کی مفاعیلن وفاع لاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند جنانك . —

دل نکیان کندی هر شود کتی تومی او کنده شی بدر ود کتی

فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

دواي درد اهرو واسری شذ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

کان کس تو بستهه بود کتی

مفعولاتن مفاعیلن فعولن

واین خطا فاحش تر از آن اوّلین است از بهرآنك هر جند فاع لاتن بجاي مفاعیلن نهادن وجهی ندارد امّا آخر فاع لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی اصلي است علی حده ومفعولاتن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل ونه در فروع آن باول هیچ وزن مستعمل نیست واکر کسی خواهذ کی بجهد وتکلّف این وزن را تصحیح کند بیش از آن ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند وآنکه مسدّس رمل مشعّث باشد وتشعیث آنست کی از وتد فاعلاتن متحرّك کم کنند ومفعولن بجاي آن بنهند واین وزن بهزار فرسنك از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست والعجب کی بعضی از ارباب هنر واصحاب طبع کی قصاید غرّا ورُباعیّاتِ لطیف می کویند ودر اشعار خویش زجانی کی جمله متقدّمان

مثمّن اخرب

کر یار نکارینم درمن نکرا لستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

بار غم عشق او بر من نه کرالستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

مثمّن اخرب مکفوف سالم عروض وضرب

کونی کی جان کودك من کس نجهان بیند
مفعولْ مفاعیلْ مفاعیلْ مفاعیلن

هم جاملك وهم ربرك وهم نیکو وهم بجرد
مفعولْ مفاعیلْ مفاعیلْ مفاعیلن (f. 48b)

مثمّن اخرب مکفوف مقصور

اي ملك مهین رکن ترا کلك وزیرست
مفعولْ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

کلکی کی فلك قدرت وایام مسیرست
مفعولُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ

مثمّن اخرب مکفوف محذوف

اي ملك ترا عرصهٔ عالم سر کونی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولنْ

وزملك توتا ملك سلیمان سر مونی
مفعولْ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(f. 48ª) مثمّن مکفوف محذوف

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن
جرا بار بپرسی تو زحالم جو ندانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

مثمّن مقبوض مکموف مقصور

مراعم تواي دوست رحان وماں بر آورد
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیل
مرا فراقت ای ماه رمال وحان بر آورد
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیل

مسدّس مکفوف مقصور

بتا خیر و بیار آں می خوش بوي کی همرنك بود با کل خود روي
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مسدّس مکفوف محذوف

سیه جشم و سیه زلف علامی به کرد دلم را بسلامی
مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

مرّبع محذوف مکفوف

جرا بار نیانی عذابم جه نمانی
مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ فعولن

مربّع مقصور

من بى تو چنين زار تو ار دور همى خند

مفعولُ مفاعيلْ مفاعيلُ مفاعيلْ

مربّع محذوف

بيا حانا كجايي جرا ري ما نيايى

مفاعيلن فعولن مفاعيلن فعولن

ودر بحر هزج معاقبتست ميان يا ونون مفاعيلن والبتّه نشايذ كى يا ونون هر دو بيفكنند ار بهر آنك مفاعل بماند بضم لام و بعد ارو مفاعي آيد جهار متحرّك متوالى بديد آيد و بيش ارين كفته ايم كى فاصلهٔ كبرى حز ار مستفعلن نخيزد وهمجنين معاقبتست ميان نون مفاعيلن وميم مفاعيلن كى ار بس آن ايد ار بهر آنك اكر ار مفاعيلن اول نون بيفتد وار مفاعيلن دوم ميم بيفتد مفاعيلْ فاعيلن بماند وآن بحر طويل باشــد بر ورن فعولن مفاعيلن و بيش ارين كفته ايم در بحر طويل شعر پارسي خوش نيايد ، ودر مسدّس اخرب اين بحر مراقبتست ميان يا ونون مفاعيلن و بعــد ار مفعولْ مفاعلن آيذ (49^b ا) بسقوط يا و يا مفاعيلْ بسقوط نون ومفاعيلن صحيح بعد ار مفعولُ نيايذ الّا كى بعد از جرو صحيح اخرى ديكر آيد جنانك مفعولُ مفاعيلن مفعولْ مفاعيلن واين نتوانــد بوذ الّا مثمّن يا مربّع ، وهمجنــين مراقبتست ميان نون مفاعيلن اوّل وميم مفاعيلن كىْ از پس آن آيــد در هزج اخرم وبهيج حال بعد ار مفعولن باثبات نون مفاعيلن نيايذ باثبات ميم وبعد ار جزو اخرم يا جزوي اخرم آيد يا جزوي اخرب يا جزوي اشتر ،

مسدّس اخرب مقبوض صحیح عروض وضرب

دلدار زحال من نمی پرسد     از آه سحر مگر نمی ترسد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن     مفعول مفاعلن مفاعیلن

مسدّس اخرم اشتر صحیح ضرب وعروض

دلدارم حال من نمی داند     وررویم قصّه بر نمی خواند

مفعولن فاعلن مفاعیلن     مفعولن فاعلن مفاعیلن

مسدّس اخرب مقبوض محذوف

ای جان و جهان من کجائی     وی راحت جان من کجائی

مفعولُ مفاعلن فعولن     مفعولُ مفاعلن فعولن

مسدّس اخرب مکفوف محذوف

سروست بر و ماه منقّش     ماهست بر و مشك معقّد

مفعولُ مفاعیلُ فعولن     مفعولُ مفاعیلُ فعولن

مسدّس اخرب مقبوض مسبّع (f 40ª)

نرگس ز نشاط ماه فروردین     بر دست نهاذ ساغر زرّین

مفعولُ مفاعلن مفاعیلان     مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

مربّع اخرب

ای شمع همه لشکر     شادست بتو جاکر

مفعولُ مفاعیلن     مفعولُ مفاعیلن

فصیح طبعي موزون وحرکاتي مطبوع مردم در جمال وکمالش حیران مانده
واو بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست
وبهر نکته ده بدله در می نشاند بشیوه کري جان شکری مي کرد ودر
کوز باري اسجاع متوازن ومتوازي می کفت در آمد او اشد تمایلی می کرد
ودر کفت و ا شنود شمایلي می نمود گردکانی چند از کف نکوي می
انداخت ودر خفض ورفع خود را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر
در آن لیاقت خلق ودلاقت نطق حیران مانده وانکشت تعجب در دندان
کرفته بر آن تناسب اعضا آفرین وتحسین می کرد وبر آن صورت زیبا
معوذتین ویسین می خواند تا یکباري در انداختن گردکانی از کو کود
بیرون افتاد وبقهقري هم بجایکاه باز غلطید کودك از سر ذکای (...)
طبع وصفاي قریحت کفت

غلتان غلتـــان همی رود تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول ونظمی مطبوع آمد قوانین عروص
مراجعت کرد و آنرا از مخترعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن
کودك برین شعر شعور یافت واز عظم محل ولطف موقع آن نزدیك
او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد بیتی مصرع وبیتی مقفی
وبحکم آنك منشد ومنشي وبادي وباني آن وزن کودکی بود بیك
موزون ودلبر وجواني سخت تازه وتر آنرا ترانه نام نهاد ومایه فتنه‌ي بزرك را
سر بجهان در داد وهما نا طالع ابداع این وزن برج میزان بوده است ماه
وزهره وعطارد در وسط السما آفتاب ومشتري از تثلیث ناظر
زحل ومریخ از تسدیس متصل کی خاص وعام مفتون این نوع شده‌اند

وضروب هزج متبدّل نشود مگر فعولن کی بجاي مفعولن شاید کی هر دو
از قوافي متواترند و در وزن دو بیتی فعول بجاي فاع شاید کی هر دو از
قوافي مترادفند

## فصل

ویکی از متقدّمان شعراء عجم و بندارم رودکي والله اعلم از نوع
اخرم واخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعي خوانند
والحق وزنی مقبول وشعري مستلذّ ومطبوعست وازین جهت اغلب نفوس
نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل وگویند سبب
استخراج این وزن آن بوده است کی روزي از ایّام اعیاد بر سبیل تماشا در
بعض از متنزّهات غزنین بر می گشت وبهر نوع از اجناس مردم بر
میگذشت وطایفهٔ اهل (".. ۱) طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان
ایستاده ودیده بنظارهٔ گوز بازی کودکی نهاده از انجا کی شطارت
خواهان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد وسر میان ایشان
بر آورد کودکي دید ده یازده ساله بارامی وعارضی چون سنبل بیرامن
لاله

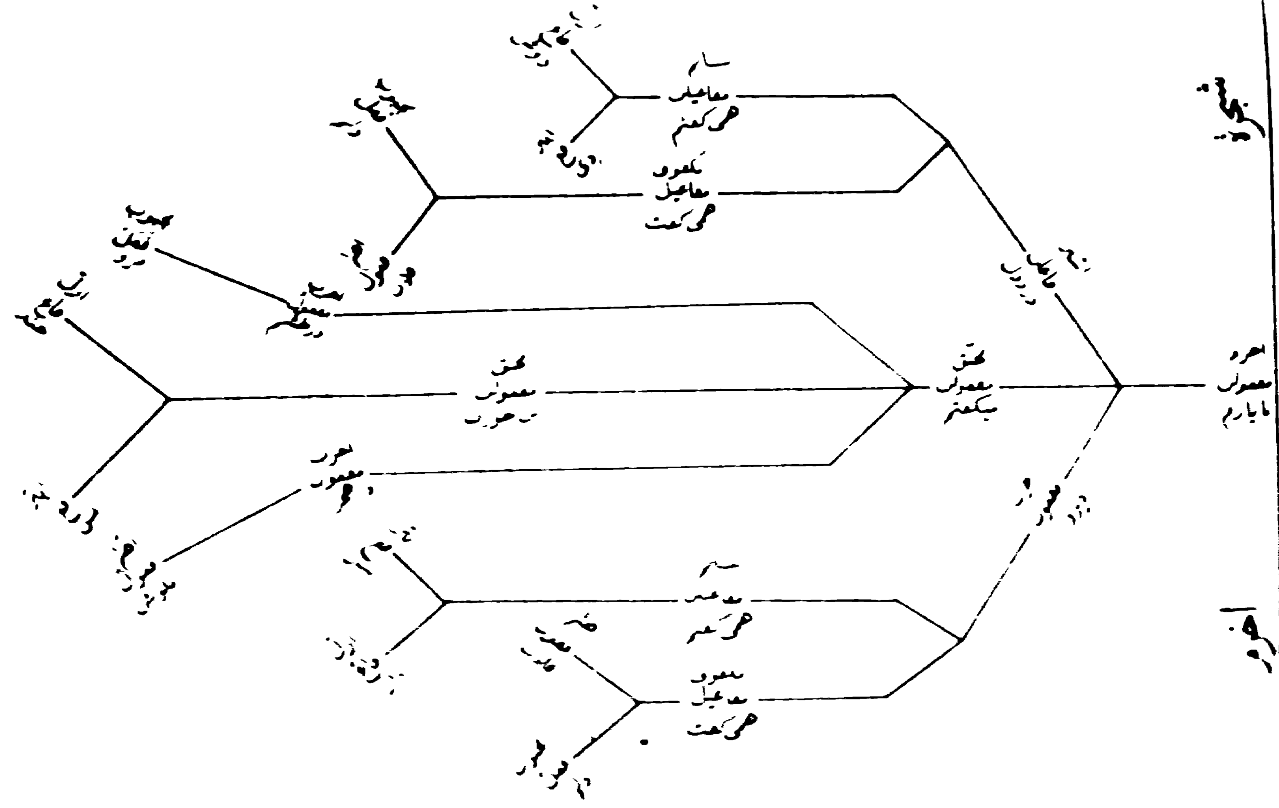
بقدّ چو سرو بلند وبرخ چو بدر منیر
بخلق روح مجسّم بخُلق مشك وعبیر

منظري دلکشاي ومخبري جان فزاي گفتاري ملیح و زباني

مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف وچون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن آیذ یا مفعولُ یا فاعلن کی آنرا اشتر خوانند وچون جزو دوم مفاعیلن آیذ یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آیذ یا مفعولُ وچون جزو دوم مفاعلن یا فاعلن یا مفعولُ آیذ جزو سوم مفاعیلن آیذ یا مفاعیلُ وقافیت مفاعیلن ومفعولن فَعْ آیذ کی آنرا ابتر خوانند یا فَاعْ آیذ کی آنرا ازلّ کویند وقافیتِ مفاعیلُ ومفعولُ فعولْ آیذ کی آنرا اهتم خوانند یا فعلْ کی آنرا مجبوب کویند، پس اراجیفی کی خاصّ بدین وزن تعلّق دارد چهارست هتم وزلل وجبّ وبتر، وبرین دو صدر وچهار قافیتْ اوزان دو بیتی بیست وچهار نوع شود دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صدر اخرم وخواجه امام حسن قطّان کی یکی از ایمّـهٔ خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است واوزان دو بیتی را بر (؟) دو شجره نهاده من درین تألیف همان صورت نقش کردم وبر هر نوع مصراعی شعر نوشت واراجیف هر یك بار نمود تا فهم نزدیکتر باشد ومبتدی بر کیفیت انشعاب آن روذتر واقف شود ان شا الله العزیز

وصورت آن دو شجره اینست

عالم وعامي مشعوف این شعر گشته زاهد وفاسق‌را در آن نصیب صالح وطالح را بدان رغبت کثر طماعی کی نظم از نثر نشناسند واز وزن وضرب خبر ندارند ببهانهٔ ترانهٔ در رقص آیند مرده دلاني که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکنند واز لذّت بانك جنك بهزار فرسنك دور باشند بر دو بیتی جان بدهند بسا دختر خانه کي (f. 51ª) بر هوس ترانه در ودیوار خانهٔ عصمت خوذ درهم شکست بسا ستي کي بر عشق دو بیتي تار و بود پیراهن عفّت خویش برهم گسست وبحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع واشعار مخترع کي بعد از خلیل احداث کرده اند بدل نزدیکتر ودر طبع آویزنده‌تر ازین نیست وبحکم آنك ارباب صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته اند وطرق لطیف تالیف کرده وعادت چنان رفته است کی هرچه از آن جنس بر ابیات تازي سازند آنرا قَوْل خوانند وهرچه بر مقطّعات پارسی باشد آنرا غزل خوانند اهل دانش ملحونات این وزن‌را ترانه نام کردند وشعر مجرّد آنرا دو بیتی خواندند براي آنك بناء آن بر دو بیت بیش نیست ومستعربه آنرا رباعي خوانند از بهر آنك بحر هزج در اشعار عرب مربّع الاجزا آمده است پس هر بیت ازین وزن دو بیت عربی باشد لکن بحکم آنك رباعی کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوذه است در قدیم برین وزن شعر تازي نگفته اند واکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالي تمام کرده اند ورباعیّات تازي در همه بلاد عرب شایع و (f. 51ᵇ) متداول گشته است ، وچون این مقدّمات معلوم شد بدانك ابتداء مصاریع دو بیتی یا مفعولُ باشد کي آنرا اخرب خوانند یا مفعولن باشد کي آنرا اخرم گویند وچون جزو صدر مفعولُ بود جزو دوم مفاعیلن سالم آید یا مفاعلن



شجرة
اخرم
مفعولن

شجرهٔ اخرب[1]

(۱) مادهٔ این خط [illegible] (...) در اصل نسخه بود و باقی آن بواسطهٔ صحّاف بریده شده بود لهذا از [illegible] عروض [illegible] عروض وحید تبریزی (Elliot 300) در کتابخانهٔ [illegible] استنساخ شده [illegible]

استاذ مبر کمان کی دل ریش نیم  واز فعل تو و از تو بذ اندیش نیم
در کیش تو آیین نکوکاري نیست  ایزد دانـد کی من بر ان کیش نیم
باهمجو خودي بود مرا خویشی وبس  بیکانهٔ طبع خویش را خویش نیم
در نیکی ودر بـذي نیم همسر تو  بي خـار نیم ولیك با نیش نیم
کفتی کی جرا دواني و بار بسي  زان بار سم کی جون تو در بیش نیم

وفرخي قصیدهٔي کفته است بر ورن دو بیتي وجند جایـکاه تصریع نکاه داشته جنانك حد رباعی اران بر می تو ان داشت واوّل آن انیست

سروی کر سرو مـاه دارد بر سر  ماهی کر ماه مشك دارد و عبر
ماهت با مشك سیم دارد هم بر  سروت همه‌را رلالـه دارد رلور
شکّر داری جنانـك داری لؤلؤ  روري بر من ببوسـه باري شکّر
یکجند زداء عشق زاری دیـذم  راری دیذم جنانك خواری بی مر

واماً ابیات ثقیل کی درین بحر قدما کفته اند —

مثمن اشتر مقبوض

جرا همي نکارینم همیشـه نزد مں بایـذ
مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تا مرا نبایـذ رار بالیـذن بـدرد دل
فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمن اخرم

مر مارا نـکارا داد خواهی درد و بیماری
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وازین اوزان هرچه متناسب تر واسباب واوتاد متعادل تر خوش آینده تر وهرچه اسباب ان بیشتر ثقیل تر وفی الجمله اوزان شجره خرب مطبوع تر از اوزان شجرهٔ خرم است برای آنك در شجرهٔ خرب اوتاد متعادل ترست وثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنك درین وزن شش سبب متوالی است وثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرم مفعولن مفعولن مفعولن فع است وهر آینه در خلط این اجزا از دقیقهٔ تناسب ارکان غافل نباید بود و وزنی خفیف را با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آینده نبود چنانك گفته اند

کفتم کی دهان نداری ای مسکینك
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
کفتا دارم کفتم کو کفت اینك
مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ

وخفیف ترین اوزان شجرهٔ خرب را با ثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرم جمع کرده وچون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرّع باشد نشاید کی سه قافیت متغیّر شود یعنی فَعَلْ بجای فَعُولْ نشاید وفاعْ بجای فَعْ نشاید ولکن فاعْ بجای فَعُولْ باشد از بهر آنك هر دو از قوافی مترادفست وفعْ وفَعَلْ اگرچه یکی متواتر [ودیگری] متدارکست بهم شاید ودر مصراع سوم کی آنرا خَصِیّ (۱) می خوانند اگر تصریع نگاه ندارند فاعْ بجای فَعْ وفَعَلْ بجای فَعُولْ شاید (۲ ق ۳۵) وبعضی شعرا برین وزن مقطّعات گفته اند چنانك ابو طاهر خاتونی گفته است ،

---

(۱) بر وزن وَصِیّ چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده باشد وچون این هم سبب بودن قافیه ویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خَصِیّ نامند (شرح معیار الاشعار ص ۱۳٦) .

مردم را   سوي نادیده   دیدن کي   سیلستی
مفعولن   مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن

مثمن اخرب مقبوض مکفوف سالم عروص وضرب

آن سرو   سهی که‌مار   خرشید   روان دارد
مفعولُ   مفاعلن   مفاعیلُ   مفاعیلن

همواره   ستاره ار   دو چشم من   روان دارد
مفعول   مفاعلن   مفاعیلن   مفاعیلن

## (۶۶ ا) بحر رجز

اجزاي آن چهار بار مستفعلن مستفعلن است ورحافی که درین بحر افتد پنج است

خبن ، وطیّ ، وقطع ، وادالت ، وترفیل ،

واجزاني کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

| مفاعلن | مفتعلن | مفعولن | مستفعلانْ |
|---|---|---|---|
| مخبون | مطويّ | مقطوع | مُدال |
| مفتعلانْ | مفاعلان | مستفعلاتن | |
| مطوّی مُدال | مخبون مُدال | مُرفَّل | |

ابیات سوالم آن ، بیت مثمّن .

اي ساربان   منزل مکن   جز بر دیار   یار من
مستفعلن   مستفعلن   مستفعلن   مستفعلن

هم اکنون کرد ماں بایذ رکار عشق بیزاري
مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

(54b) مثمّن مقبوض محدوف حشو

فروغ جام باده بدلت نور داذه
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

بلاں شاه راده ترا جو بر ده دارا
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

مثمّن اخرب اشتر محدوف

اي آنك بدو عارض حوں ماه سماني
مفعول مفاعيلن مفعول فعولن

بنده را نوارش کن کر بار خدانی
فاعلن مفاعيلن مفعول فعولن

مثمّن مقبوض مکفوف مقصور عروض محدوف ضرب

همیشه شادمان باش او بکام دو ستاں باش
مفاعلن مفاعيلُ مفاعلن مفاعيلْ

تو جاوداں جواں باش عدوت خا کسارا
مفاعلن مفاعيلُ مفاعلن فعولن

مثمّن اخرم الصّدرين

بر فردوس رضوان کر نه رخسارت دلیلستی
مفعولن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

بیت مثمّن مخبون (f. 55^b)

بیام کر دست عمن بُلهوسی طنطني
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

کی تو بمدح ملکان نه ار قیاس جومي
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

مثمّن مطويّ مخبون

ر شوم ار نشاط دل وقت سحر عنطره
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بُشت سوی در کمر روی سوی بنحره
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و باند کی در حبں وطیّ تناسب احرا رعایت کنند تا مصاریع مختلف
نیاید وذوق شعر مختلّ نکردد جنانك کفته اند

بس حوتونی نکار من ور دو جهان بیرارم
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

بکار من کن نطري وکرنه دل بر دارم
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

مسدّس مطويّ مقطوع

این دل من هست بدرد اررانی تا نکند ٠بار دکر نادانی
مفتعلن مفتعلن مفعولن مفاعلن مفتعلن مفعولن

تابك رمان   زاري كنم   بر ربع   واطلال ودمن

مستعلن   مستفعلن   مستفعلن   مستفعلن

بيت مسدّس كى آنرا مجزوّ خوانند

دل بر گرفت   ازمن بتم   يكبـار كى

مستفعلن   مستفعلن   مستعلن

جاويذ ما   ندم من درين   بيحار كي

مستعلن   مستفعلن   مستفعلن

بيت مربّع كى آنرا مشطور حوانند

اى بهتران   هر داوري   نكشاى كارم   را درى

مستعلن   مستعلن   مستعلن   مستعلن

مسدّس مقطوع

عاشق شـدم   بر دلبرى   عيّاري

مستعلن   مستعلن   مفعولن

شكّر لبي   سيمين بري   خون خواري

مستعلن   مستعلن   مفعولن

مزاحفات آن، بيت مثمّن مطوىّ

دست كسى   بر نرسذ   بشاخ   هويّت تو

مفتعلن   مفتعلن   مفاعلن   مفتعلن

تا رك   انّيت او   ربيخ وبن   بر نكنى

مفتعلن   مفتعلن   مفاعلن   مفتعلن

مخبون مذال

هر چند بر من زعمت قیامتست　　عاشق شدن جز تو بر غرامتست

مستفعلن مفتعلن مفاعلان　　مستفعلن مفتعلن مفاعلان

مخبون مُذال عروض

زمین مُبقّد بود از آسمان　　چنانک بخال تو رتو مبقّدا

مفاعلن مفتعلن مفاعلان　　مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وشاید کی نون را از لفظ ساقط کردانند وعروض را مخبون غیر مُذال دانند

مسدّس مرفّل

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی　　یار ز خوبی فتنهٔ بازار کشتی

مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن　　مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f. 56b) مربع مرفّل

ای تو مرا زنده بینذ　　من ذرّه ام تو آفتابی

مستفعلن مستفعلاتن　　مستفعلن مستفعلاتن

وبیش ازین گفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده اند وآنرا تطویل نام نهاده وآن ضرب را مطوّل خوانند چنانک گفته اند

مشتاب چندین ای پری زاد　　بر کشتن عاشق بیداذ

مستفعلن مستفعلاتان　　مستفعلن مستفعلاتان

واین بیت مسدّس است وضرب وعروضش احذّ مقصورست یعنی

مسدّس مخبون

کنون کي کردد از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندرون هوی

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مطويّ مخبون

ز من خسته جان مکن احنين ستم کين دلم از بي تو شد جنين بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربّع مطويّ ا مقطوع

عاليه زلفي و رخ سرختر از کلناري

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفعولن

(٥٥° ٢) وضروب رجز اگر مستفعلن باشد يا مفعولن متبدّل نشود امّا مفاعلن بجاي مفتعلن شايد وهمچنين در اعاريض مستفعلن متبدّل نشود

واز ابيات قُدما ، مسدّس مقطوع ضرب

دلبر بتي شکّر لبي سيمين بري عمداً همي خواهد دلم ربودن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مفعولن

مسدّس مُذال

هجران او جام تير غم نخست بر من درِ آرامش وشادی ببست

مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ

مسدّس مطويّ مُذال

تا غمت اندر دل من کشت بديد کس مرا بالب بر خنده نديد

مفتعلن مفتعلن مفتعلانْ مفاعلن مفتعلن مفتعلانْ

بیت مربع

من همیشه مستمندم ورغم عشقت نژندم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمن مقصور

ای باستحقاق شاه شرع را قایم مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ور قدیم الدهر دیا بیشوای خاص و عام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بیت مثمن محذوف

خدا بر می کروهر دم دکرکون زیوري

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدس مقصور

ای بکوهر تا بآدم بادشاه در بناه آعتقادت ملك شاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مزاحفات آن ، مثمن مخبون محذوف اصلم صرب

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

وتد مستفعلن انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده مُسْتْ بمانده فاعْ بجاي آن نهاذند وتقطیع این بیت جنین است

[ مستفعلن مستفعلن فاعْ مستفعلن مستفعلن فاعْ ]

## بحر رمل

اجزا آن جهار بار فاعلاتن فاعلاتن است ورحافی کی درین بحر افتد جهارده است کف ، وخبن ، وشکل ، وقصر ، وحذف ، وصلم ، وتشعیث ، وجحف ، واسباغ ، وربع ، ومعاقبت ، وصدر ، وعجز ، وطرفان واجزاء منشعبهٔ ان سیزده است

فاعلاتُ فعلاتن فعلاتُ فاعلانْ فاعلن فعلن
مکفوف مخبون مشکول مقصور محذوف مخبون محذوف

فعْ لُنْ فعْ لانْ فعلانْ فعَلْ فعْ فاعْ مفعولن
اصلم اصلم مسبع مخبون مقصور مربوع مجحوف مجحوف مسبّع مشعث

ابیات سالم ان ، بیت مثمن صحیح ضرب وعروض ( ۱ )

بار در بو شید گیتی تاره ورنایی قبایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را گرد مشکین بوی زلف آشنایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدس

ای نکارین روی دلبر زان مایی رخ مکن بنهان جو اندر جان مایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

(8ª) مسدّس محبون اصلم مسبّع عروض مقصور ضرب

ای بشاهی رهمه شاهـان ورد مشتري طلعت و مرّیخ نبرد

فاعلاتن فعلاتن فع لان فاعلاتن فعلاتن فعلان

بیت مربّع مخبون

دلم آواره توکردي حردم ناك تو بردي

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیـل ، بیت مثمّن مشعّث محذوف ، مسعود سعد راست

راست کن طارم وآراستـه کن کلشن

فاعلاتن فعلان فعلاتن فع

تاره کن جانهـا جانا نمی روشن

فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین کفته ایم کي همچنانك در اشعار عرب سببی خفیف بر وتد افزایند وآنرا ترفیل خوانند بعضی عروضیـان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده اند وآنرا توسیع نام نهاده و بـدین سبب این بیت را کـي مثمن آورده ایم ایشان مسدّس دانند وتقطیع ان برین وجه کنند

راست کن طارم وآراسته کن کلشن تاره کن جانها جانا نمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن فاعلاتن مفعولن فعلیاتن

واین ضرب را موسّع خوانند

(٣٢ب) وقوافي رمل آنچه فاعلاتن وفاعلن ما شد متبدّل نشوذ وفَعِلُنْ وفَعْ لُنْ بهم شاید و در اعاریض فاعلن وفاعلان بهم شایذ ومعاقبتست درین بحر میان نون فاعلاتن والف فاعلاتن کی بیش از و باشذ

بیت مشکول

دل من نبرد ترکی کی دلی جو سنك دارد
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

رغمش جو نای نالم جو بچنك جلك دارد
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست وطرفان از بهر آنك ار فاعلاتن اول نون انداخته است بمعاقبت الف فاعلاتن دوم و ار دو طرف فاعلاتن سوم وهفتم الف ونون انداخته است بمعاقبت نون ما قبل والف ما بعد آن

بیت مسدّس مخبون اصلم

دلم ای دوست تو داری دانی حال بهر نیز نمی نتوانی
فعلاتن فعلاتن فع لن فاعلاتن فعلاتن فع لن

ودرین بیت عجزست ار بهر آنك از فاعلاتن دوم وپنجم الف انداخته است بمعاقبت نون فاعلاتن اوّل وچهارم وحذف الف فاعلاتن اوّل بی معاقبتست بر ای انك ار بیش هیچ نیست کی معاقب آن باشد

بیت مسدّس مخبون مقصور

ای بسردل بنه و بوسه بیار این همه جنك ودرشتی بچه کار
فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن فعلاتن فعلان

بیت مثمن مشعث اصلم مُسبغ

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روي

مفعولن مفعولن مفعولن فع لان

زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوي

مفعولن مفعولن مفعولن فع لان

مثمن مخبون مربوع

بُت من کر بسزا حرمت من دانَدي

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلْ

به مرا کهٔ کندی حوار وکهی راندي .

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلْ

ومثله مقصور العروض

خردش باید ارین پیش کی بس لي خردست

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

نکشد عاشق اگر هیچ خرد داردي

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل (<sup>"</sup>۵۰ ا)

مسدّس مکفوف مشعّث

تري چوبـین ومیخ آهنـین عاشق مسکین چون شکند این

فعلاتن فاعلاتُ فاعلان فاعلاتن مفعولن فعلان

مسدّس مشکول مُسبغ

اي صنم تیز زمانکي وفـادار مکذر تیز چنین بر اسب رهوار

فاعلاتن فعلاتُ فاعلیان فعلاتن فعلات فاعلیان

بيت مثمن مجحوف مُسبغ

زينهار اي دل برنده ترکك مَن روذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

باده بيش آورکي غم را باده دانم سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

وهمچنين متحرکي ودو ساکن بر سبب فاعلاتن اورده اسد وآنرا تضميت نام نهاذه واين بيت را مسدّس نهند وتقطيع آن حنين کنند (f 58b)

زينهار اي دل برنده ترکك مَن رود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلياتان

باده بيش آورکی غم را باده دانم سود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلياتان

واين ضرب را مُضَفّى خوانند واصل آن صفو است يعني تمام شذن ودرعُ ضافٍ زرهی تمام دامن باشد وايشان ازين اصل تفعيلی بيرون آورده اند وبرين زحاف ناخوش نهاده

مسدّس مجحوف

من ترا اي بت خريدارم کر توما را نا خريداري

فاعلاتن فاعلاتن فع . فاعلاتن فاعلاتن فع

واين بيت را مربّع نهند بر فاعلياتن وآنرا صرب موسّع کويند چنانك کفتيم

(f 59b) واز اصل مفعولات نُه است :

مفاعیلُ فعولانْ فعولن فاعلاتُ فاعلن فاعلانْ

مخبون مخبون موقوف مخبون مکشوف مطويّ مطويّ مکشوف مطوی مطوی موقوف

مفعولْ فاعْ فعْ

مرفوع مجدوع منحور

ابیات آن ، مثمّن مطويّ موقوف

حیدر شرع وکرم یارو واحسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین در روزي کشاد وان در خیبر شکست .

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

مثمّن مطويّ مخبون موقوف

بشنو ویکوشنو نغمت خنیاگران

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

بپهلواني سماع بخسروانی طریق

مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

مثمّن مطويّ مکشوف

اي بسر آخر بساز چاره ودرمان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

رحم کن اي دل ربای بردل وبر جان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مسدّس مخبون محذوف عروض

بیرا کر تو بخواهی شغل ما     می بسازیش همیذون بزمانی
فعلاتن فعلاتن فاعلن     فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

و بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدّم ثقیل‌ترست اکر کفتی شغل مارا بر وزن فاعلاتن آمدي وهم ناخوش بودی سبب عدم انتظام ارکان،

## دایرهٔ دوم مختلفه

و بحور آن چهار است منسرح ومضارع ومقتضب ومجتث

## بحر منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات چهار بار مفتعلن فاعلات است واراجیفی كي درین بحر افتد یازده است طيّ، وخبن، وكفّ، ووقف، وقطع، وكشف، وحذذ، ورفع، وجدع، ونحر، واسباغ، واجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن هشت است

| مفتعلن | مفاعلن | مفعولن | فَع لن | فَع لانْ | فاعلن |
|---|---|---|---|---|---|
| مطويّ | مخبون | مقطوع | احذّ | احذّ مُسبَغ | مرفوع |

مفعولان
مقطوع مُسبغ

وبیش ازین کفته ایم کي بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر وتد ما قبل افزوذه اند وآنرا تطویل نام کرده و ازین جهت این شعر را مسدّس نهند وتقطیع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند

مثمّن منحور، معروفي کفته است (۱۵۵ b)

این دل مسکین من اسیر هوا شـذ
بیش هزاران هزار کونـه بلا شـذ
جادوکي بند کرد وحیلت بر مـا
بندش بر ما برفت وحیلـه روا شـذ
حکم قضـا بود وین قضا بـدلم بر
محکم از ان شد کی یار یار قضا شذ
هرچـه بکویم زمن نکر کی نکیري
عقل جدا شد زمن کی یار جذا شذ

ومثله مع القطع

حور را کز بکن بباـک مغنّی
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع
بروین را رنك ده بباذهٔ روشن
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع

وشایذ کي جزو منحور را بر وتد ما قبل افزایند تا مُرفّل شود وبیت را مسدّس نهند وتقطیعش مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن کنند

مثمّن منحور مجدوع

خوب تر از روي تو کمان نبرذ خلق
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

مثمّن مطويّ مخبون مکشوف (f. 60ª)

کیست کي بیغام من بشهر شروان برد
مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

یك سخن از من بدان مرد سخن دان برد
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلن

وبعضی شاعران این شعررا مطويّ بسیط ندارند ومخالفست از بهر آنك فاعلان (۱) در بسیط نباشد (۲)

بیت مطويّ موقوف عروض مکشوف ضرب

اي صنم خوب روی صابری از من مجوي
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلان

باغم هجران یار کس نکند صابري
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلن

مثمّن (۳) مجدوع

ملك مصونست وحصن مُلك حصینست
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

منّت واهر خدایرا کی جنینست
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

---

(۱) وفي الاصل فاعلات في المواضع و هو سهوٌ ظاهرٌ •

(۲) گویا حقّ ما آنکهٔ است که این شعر و امثال آنرا از مطویّ بسیط می شمرد و اعتراض مصنّف غیر و رد است چه نون « مدانْ » در تقطیع ساقط است کما تقدم نظیره • پس بر فاعلن تقطیع میشود نه بر فاعلان •

(۳) حاجت بذکر مطویّ بودن نیست چه طیّ اصل است درین بحر و همه ارکان مطویّ مستعمل است مگر نادرًا (شرح معیار الاشعار ص ۱۰۳) •

ابيات قديم ثقيل ، بيت مثمّن مختلف اجزا

آن روشنائي کی بوذ کشته نهان در زمين

مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

آنك عشرق رسيد ور طرف او بر دميد

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مربّع مطوي مکشوف مقطوع ابو الحسن اوزمزدي کويذ

کفتم نايمت نيز هرکز بيراما

مفعولن (۱) فاعلان مفتعلن فاعلن

بيهذه کفتم من اين بيهده کو ياما

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا کفتی مياي بيش بدين معدنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا دل سوختست عشق وترا داما

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مسدّس مختلف اجزا

اي دلبر جان فزاي تُندی مکن با عاشقانْ خوش سراي تُندی مکن

مستفعلن فاعلان مستفعلن مستفعلن فاعلان مستفعلن (f. 62^a)

---

(۱) اصل نسخه مفتعلن دارد واين غلط است .

زار تر از من کسی نبرد کمانی

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

(f. 61ᵃ) مثمّن مقطوع اجرا موقوف عروض مکشوف ضرب

اورا ار بیکویی قارون کردست یار

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان

مارا خواهد همی کر غم قارون کند

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدّس مطوی

عشق تحت صبور دیذ مرا رفت و بر آتش بخوابنید مرا

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

مسدّس مقطوع

تازه تر ار تاره برك سریی دو ستر ار دیده ودل ودینی

مفتعلن فاعلاتُ مفعولن مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مسدّس مطوي مقطوع

دل بربودي زمن کنون جکنم سود ندارد مرا بشیمانی

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مربّع مطويّ موقوف

خیزا و بیار ای نکار بادهٔ انده کسار

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

(f. 61ᵇ) مربّع مخبون موقوف

دلبر من کجا رفت وز بر من جرا رفت

مفتعلن فعولان مفتعلن فعولان

مسدّس مقطوع احذّ مُسَبَّع (٫2٫ ۲)

دورشد از من قرارو آرامم تاشدم از بیش آن صنم دور

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات فعلان

مسدّس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تاري قصب ار فرقتش آن ترك دیبا سلب

مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن

واین بیت ار سریع مطويّ مکشوفست بر مستفعلن مستفعلن فاعلن ،

بیت مخبون احرا

حرا همی نکارا تو حفا کنی وفا کن ار بیاري تو حفا مکن

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن

واین وزن ار هزج مسدّس مقبوض مکفوف است

مربّع مخبون مطويّ مکشوف

حلقه شدست نشتم همچو دو زلفکانت

مفتعلن (۱) فعولن مفتعلن (۱) فعولن

وقوافي منسرح متبدّل نشود ودر اعاریض آن فاعلن وفاعلان بهم شاید وفعولن وفعولان بهم آید و بیش ازین کفته ایم کی خرشیذي بیتی

---

(۱) اصل نسخه مستفعلن دارد واین غلط است بجهت اینکه اگرچه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی دربن صورت کلمهٔ مطویّ لغو خواهد بود ·

مربّع مختلف الاجزاء

آن روي آن ترك بين كونى كه ماه سماست
مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مسدّس احذ مُشَعّث

بيرون شذاز احتراق بهرام وآورد ري شاه ماه بيغام
مستفعلن فاعلاتُ فع لان مستفعلن فاعلاتُ فع لان

مسدّس مرفوع

رنج بي مرهمى برد دلِ مــن نيست جز غم ز يار حاصلِ من
فاعلن فاعلاتُ مفتعلن فاعلن فاعلاتُ مفتعلن

واين بيت از خفيف مخبون بيرون آيد بر فاعلاتن مفاعلن فعلن ،

مسدّس مقطوع

از دل ما من نمانــد جز رسمي وزجان ما من نمانــد جز بوني
مفعولن فاعلاتُ مفعولن مفعولن فاعلاتُ مفعولن

مقطوع مُشَعّث

نبيني از منْ رهي بجز خدمت ندارم از توطمــع بجز ديذار
مفاعلن فاعلاتُ مفعولن مفاعلن فاعلاتُ مفعولان

مطويّ مخبون احذّ

روي مكرداں زمن حبيبي كي دردِ جانِ مرا طبيبي
مفتعلن فاعلاتُ فعِلن مفاعلن فاعلات فعِلن

دو بیت نخستین‌را اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63b) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست کی مردم‌را بدان امتحان کنند وکسی که در عروض ماهر نباشد بندارد کی این بیت نه از ان بحرست، وقع در منسرح منحور باشد ودر هزج ابتر

## بحر مضارع

اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مفاعیـل فاعلات (۱) آیـد وزحاف این بحر یازده است کف وخرم وخرب وقصر وحذف وسلخ وطمس وقبض و بتر واسباغ ومراقبت واجزاء منشعبهٔ آن از اصـل مفاعیلن هفت است

| مفاعیلُ | مفعولن | مفعولُ |
|---|---|---|
| مکفوف | اخرم | اخرب |

| مفعولْ | فعولن | مفاعلن | فَعْ |
|---|---|---|---|
| مخنق مقصور | محذوف | مقبوض | ابتر |

---

(۱) در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هرجا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته وهرجا فع لاتُ مکفوف یا فاع لانْ مقصور یا فاع لن محذوف یا فاع لیان مسبغ است متصل نوشته وصواب در آن مطلقا انفصال است تا فاعلاتن مرکب از وتدی مفروق بن سببی خفیف نوشته شود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه‌را نموده آن‌را تغییر ندادیم .

کفته است وقطع وطيّ در مصراع اوّل بکار داشتــه است وطی تنها در مصراع دوم وضرب وعروض‌را منحور کردا نیده (63ª f) تا مصراع اوّاين آن بر ورن دو بيتى آمده است جنانك

تاکی کرئي زعشق و تاکی نالي   سود ندارد کريستن حه سکالي

مفعولن فاعلات مفتعلن فع   مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

وجون تا٠ فاعلات با مفعولن بيوندي وکوئي مفعولن فاعلا تُفعولن فع بر ورن مفعولن فاعلن مفاعيلن فعْ ورن دو بيتي باشد وديکري يـك بيت کفته است که بر هر دو بحر تقطيع مى توان کرد

دلبر اکنون عتاب دارد با من   عنبر بارد زرلف خرمن خرمن

مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع

واکـر بر مفعولن فاعلن مفاعيلن فع تقطيع کـنى ورن دو بيتى باشد ومسعود سعد سه بيت کفته است که دو بيت ار ان بر هر دو بحر تقطيع مى توان کرد حنانك

عهدي کردم کی تابر تو تابم   بوسی بدهم بران عقيقين شکّر

مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع

نه بَبيوشم زرود سازان نغمت   نه بَستانم رمى کساران ساغر

مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع

حرمـت روی ترا نبينم لاله   حشمت بوي ترا نبويم عنبر

مفتعلن فاعلات مفعولن فع   مفتعلن فاعلات مفعولن فع

ابيات اخرب ، مثمّن اخرب

اي رايت رفيعت بنياد نظم عالم
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

وي گوهر شريفت مقصود نسل آدم
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

مثمّن مكفوف اخرب

اي خنجر مطفّر توبشت ملك عالم
مفعول فاعلات مفاعيل فاع لاتن

وي گوهر مطهّر تو روي نسل آدم .
مفعول فاعلات مفاعيل فاع لاتن (۱)

مثمّن اخرب مقصور

اي عيد دين ودولت عيدت خجسته باد
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلان

ايّامت از حوادث ايّام رسته باد
مفعول فاعلات مفاعيل فاعلان (b ۵۵ f)

مثمّن اخرب مكفوف محذوف

اي بارگاه صاحب عادل خدايگان
مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

(۱) اين تقطيع مخالف است با آنچه مصنّف در (a ۴۱ b) گفته است كه بناء اين قصيده بر مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مگر يك (بيت) كه در آنجا مذكور است .

واز اصل فاع لاتن شش است

| فاع لاتْ | فاع لان | فاعلن | فاعلیان | فاع | فَعْ |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| [مکفوف] | مقصور | محذوف | مُشَعّث | مسلوح | مطموس |

وابیات مکفوف آن، بیت مثمّن مقصور

صبا دوش اورید عن بوي زلف یار
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان
جهان کشت مشك بوي ز زلفین آن نکار
مفاعیل فاعلاتْ مفاعیلْ فاعلان، ($64^a$ f)

مثمّن مکفوف مقصور محذوف

بیامذ بحجره مست نکارین و در برد
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن
لطافت عود دوش سمن بر برون....
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

مسدّس مکفوف مقصور

با مـیزد اي نکار بري روي شکر لفظ لاله جهر سمن بوي
مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدّس محذوف:

خرامیذن تو باد خجسته دل دشمنان جاه تو خسته
مفاعیل فاعلات فعولن مفاعیل فاعلات فعولن

اخرب مکفوف محذوف

تا جند ازین مجادله کردن ای حون من کرفته بکردن

مفعول فاعلات فعولن مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل ، مثمّن اخرب مکفوف مسلوخ

عاشــق شدم بران بت ناسار کار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

صــرم دهاد در غم اوکرد کار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

مثمّن مطموس

آن حوب روی دلبر بیدادکر کندر عمانش سوحته کشتم حکر

مفعول فاع‌لات مفاعیل فع مفعول فاعلات مفاعیل فع

ودرین وزن اکر بحای خرب حرم استعمال کنی بر وزن دو بیتی باشد جنانك

ان دلبر ار بلا نمی برهیزد هر روزم فتنه‌ی همی انکیزد

مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

اکر این وزن‌را بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی ار بحر هزج باشد وفَعْ درین بحر مطموس است ار فاع لاتن ودر هزج ابتر ست ار مفاعیلن

مسدّس مخنّق ، دختر کعب کفته است

ترك از درم در آمذ خندانك آن خوب روی جابك مهمانك

مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن (f. 65[b])

کز قربت تولاف زمین بوس می زنم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مثمّن اخرب محذوف

مست شبانه بودم افتاذه بی خبز

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلن

دی در اتاع خویش کی دلبر بکوفت در

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مثمّن اخرب مُسبّغ

آرایش مه دَی سرما و برف و باران

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان

خاصه لشهر غزنین واطراف کابلستان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

اخرب مُسبّغ حشو

ای ماه خند خندان ای سرو ناز ناران (۱)

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روی تن درستان با جشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اخرب مکفوف

ای کرده کرد ماه زشب خرمن کریان زحسرت تو جو باران من

مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن (65ª f)

---

(۱) اصل نسخه بلر باران دارد .

مسدّس مقبوض

همی کنم مهربانی بجاي تو جفا مکن کرتوانی بجای من

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن مفاعلن فاع لاتن مفاعلن (f. 66ᵃ)

واین وزن اکر مثمّن کویند متناسب‌تر آید جنانك شرف شفروه اصفهاني کفته است

بجشمت اي روشنايي کی بي توس بي قرارم

مفاعلن فاع لاتن مفـاعلن فاع لاتن

بجانت ای زندکاني کی بي توجان می سپارم .

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

وبعضی از متقدّمان بر اجزاء اصلی این بحر ابیات کفته اند وبسبب عدم تناسب ارکان بي ذوق است

بیت مثمّن سالم

سنبل جون مر سمن را بپوشیـدی تو نکونی

مفاعيلن فاع لاتن مفاعيلن فاع لاتن

بيفرودي اي مشعود رکه آمیختی نکوني (۱)

مفاعيلن فاع لاتن مفاعيلن فاع لاتن

(۱) کذا في الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیه این بیت صحیح نیست .

و روذکی کفته است مسدّس مُشبع

بدنا خوریم باده کی مستانیم — وزدست نیکوان می بستانیم
مفعول فاعلات مفاعیلان — مفعول فاعلاتن مفعولان
دیوانکان بیهش ماں خوانند — دیوانکان نه ایم کی مستانیم
مفعول فاع لاتن مفعولان — مفعول فاعلات مفاعیلان

ودرین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن ومیم مفاعیلن کی بعد ار آن آیذ و بهمه حال یکي ازین هردو ساقط بایذ ویکی ثابت ونشایذ کی هر دو بهم جمع شوند یاهر دو بیفتند

بیت مسدّس مکفوف مطموس

دل از یار بي وفا بکش — بود یار بي وفا نحوش
مفاعیل فاعلات فع — مفاعیل فاعلات فع

مسدّس مخنّق مقصور

ترکانه (۱) زَفر (۲) نیکو دیذار — جابك سوار شیرین رفتار
مفعول فاع لاتن مفعول — مفعول فاع لاتن ممعول

مربّع مکفوف مقصور

مراکشت بي حدیـد — سیه جشم بو سعیـد
مفاعیل فاعلان — مفاعیل فاعلان

---

(۱) وفي الاصل ترکان .
(۲) زَفر یعی دهان .

بيت مستعمل درين بحر مربّع است

ترك خوب روي مرا كو جرا به خوش منشي
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مربّع مطوي مقطوع

از وفاجه بر كردي جون مرا سمر كردي
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مربّع مخبون

همي دل رمن سرد يكى كودك سفري
مفاعيل مفتعلن مفاعيل مفتعلن

مربّع مطوي سالم ضرب وعروص

دست يار دار ار دلم ورنه جان رتن بكسلم
فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن

بيت مثمّن مطوي

اي نشسته غافل وبر كف نهاده رطل زري
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هيچ انده وغم آن روز يار بس نخوري
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مسدّس مطوي (٢ ٫ ٤)

آن بزركوار ملك فضل كرد در كذاشت آنچه زمن ديده بود
فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان

بیت مسدّس سالم

بگیتی در از مسلمان واز کافر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

نبیند کس چون سلیمان بن ناصر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

مربع سالم

دلم برد آن گلستانش ززلفین دلستانش

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

## بحر مقتضب (f 66b)

اجزاء آن از اصل مفعولات مستفعلن دو بار فاعلات مفتعلن آید
واز احیفی که درین بحر افتد چهارست طی وخبن وقطع ورفع واجزاء منشعبهٔ
ان از اصل مفعولات سه است

| فاعلات | مفاعیل | مفعول |
|---|---|---|
| مطوی | مخبون | مرفوع |

واز اصل مستفعلن دو است.

| مفتعلن | مفعولن |
|---|---|
| مطوی | مقطوع |

مثمّن محذوف

سپهر رفعت وکوه وقار وابر سخا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

علاءدین که سپهریست ار علا وسنا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (ابن ا)

مثمّن اصلم [ عروض ] محذوف ضرب

شبی گذاشته ام دوش درغم دلبر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

بران صفت که نه صبحش بدید بد نه سحر .
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مثمّن مشعّث محذوف

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن

بدان کشید که کان همچو بحر ناله کند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ومخبون اصلم ضرب وعروض

رهی زعدل تو خلق خدای آسوده
[ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن ] .

زخسروان چو تونی در زمانه نابوذه
[ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن ]

مسدّس مرفوع بر ترتیب دایرهٔ عرب

اي سعـتري بیهذه تاکی مرا داری همی از جفـا اندر عـنا

مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن

## بحر مجتثّ

اجزاء آن از اصل مستفع لن فاعلاتن چهار بار مفاعلن فعلاتن آیـد

وزحاف این بحر نه است خبن وشکل وقصر وحذف ورفع وجحف واسباغ

وتشعیث وصلم واجزاء منشعبه ان از اصل مستفع لن سه است

مفاع لن فاع لن مفاع لُ

مخبون مرفوع مشکول

واز اصل فاعلاتن نه است

| فعلاتن | فعلاتُ | فعلان | فَعلن | فع لن | فع لان |
|---|---|---|---|---|---|
| مخبون | مشکول | مخبون مقصور | محذوف مخبون | اصلم | اصلم مُسَبّع |

| مفعولن | فع | فاع |
|---|---|---|
| مشعّث | مجحوف | مجحوف مُسَبّع |

ابیات عذب آن ، بیت مثمّن مقصور

اگر محوّل حال جهانیـان نه قضاست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

چرا مجاری احوال بر خلاف هواست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

اسیر محنت آن روي جون نکارم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

بکرد فرقت او طاخ (۱) رور کارم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

وجانك درین بیت مُشبع است

بکاست صاري وآب دیده هرود

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع

دل ار نشاط تهی کشت وتن بهرود .

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع (f 68b)

و بیش ازین کفته ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبل آن می افرایند وآنرا توسیع می خوانند وتقطیع بیت اوّل بر مفاعلن فعلاتن مفاعِلاتن می کنند وآنرا ضرب موسَّع می خوانند وهمچنین فاع را بر ما قبل می افرایند وآنرا تضفیت می خوانند وتقطیع بیت مُشبع بر مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان می کنند وآنرا ضرب مضفًی می خوانند

بیت مشعّث مجحوف

سیاه جشما این دل جکونه بردي

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

---

(۱) درین نسخه همه جا عوض تلخ طلخ نوشته شده است و جون یقین شد که کاتب قصدًا وعمدًا اینطور نوشته آنرا تغییر ندادم .

مثمّن مشعّث اصلم مُسبّغ عروض مقصور ضرب

بر من آمد خورشید نیکوان شبکیر
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان

قد جو سرو بلند ورخ جو بدر منیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مربّع مخبون (68ª I)

جفا مکن کی نباید رهی مکش کی نشاید
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

مربّع مقصور

دلم بتو هَست شاذ ترا زمن نیست یاد
مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مسدّس مجبوب

بهار بود بچشمم خزان ودي کی شاد بوذ برویم نکار من
مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

وسبب ثقل مسدّس درین بحر آنست کی ارکان ان در مثمّن منتظم بوذ وبر دو وتد وفاصلهٔ وسببي ودو وتد وفاصلهٔي وسبي ودر مسدّس فاصله وسبب ار آن ساقط شد ونظم آن بر دو وتد وفاصلهٔ وسببي ودو وتد قرار کرفت وتناسب از ان زایل کشت واکر سببي بر آن افزایند [یا] وتدی مفروق موقوف سبك‌تر نمایذ از بهر تناسب اسباب جنانك درین بیت مجحوف است

ببوستان ملوکان هزار کشتم بیش

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

کل شکفته بر خسارکان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

دو جشم آهو ودو ترکس شکفته ببار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

درست وراست بدان حشمکان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

کمان بابلیان دیذم وطراری تیر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

کی بر کشیذه شود بابروان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان

کی سرورا قد و بالا بدان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

واکر میم ماند مشدّد در لفظ آرند جرو مشکول محبوب باشد جنانك

شب سیاه بذان رلفکان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

کنون کی بردی باری بذو جه کردی

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج نمی گراید

مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

اران جهتست یارا کی درد دلم فزاید

مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

واین بیت با آنك شکل در مستفع لن از اراجیف ثقیل اشعار عرست بسبب انتظام آن بر وتدي وفاصلهٔ ووتدي وسببي سبك تر از ابیات متقدمست واین ترکیب وزن واوز مربع مقطوفست بر مفاعلتن فعولن مفاعلتن فعولن ودقیقی عرلی مشکول کفته است و بعلت بی انتظامي ارکان واختلاف اجرا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد

وغزل اینست

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

سپید روز بپاکی رخان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعل فعلن (f 60a)

عقیق را جو بسایند نیك سوده کران

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

که آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

## دایرهٔ سوم منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند وهر دو در معنی بهم نزدیك است و بحور این دایره پنج است سریع وغریب وقریب وخفیف ومشاکل

## بحر سریع

اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید وزحاف این بحر پنج است خبن وطی ووقف وکشف وحذف واجزاء متشعبهٔ آن از اصل مستفعلن چهارست

| مفتعلن | مفاعلن | مفعولن | فعلتن |
|---|---|---|---|
| مطوي | مخبون | مقطوع | مخبول |

واز اصل مفعولات چهارست

| فاعلن | فاعلان | فعلن | فعلن |
|---|---|---|---|
| مطوي مكشوف ، | مطوي موقوف ، | مخبون مطوي مكشوف | احذ |

وابیات عذب آن ، بیت مطوي موقوف

نقش طبیعی سترد روزکار نقش الهي نتواند سترد
مفتعلن مفتعلن فاعلان مفتعلن مفتعلن فاعلان

بیت مطوي مقطوع مكشوف عروض موقوف ضرب

هرکه تواندکه فرشته شود خیره چرا باشد دیو وستور
مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفعولن فاعلان

سپیذ روز بپاکی رخان تو مانْد
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

وهمانا او چنین گفته باشد اگرچه هردو ناخوش است وبا ناخوشي وزن بیشتر قوافي آن شایگان است وچون صاحب طبعی خواسته است کی برین شعر راهی سازد این زحاف اران بیرون برده است تا برین نسق می خوانند

شب سیاه تو کونی برامکان تو ماند
سپیذ روز بپاکي بذان رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیك سوده گران
چو نیك سوده شود هم بدان لبان تو ماند (f 60 r)
کمان بابلیان دیدم وطرازي تیر
کی بر کشیده شود هم بابروان تو ماند

بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ،

بیت مرفوع بر ترتیب اشعار عرب

ای پسر می بیار وتار بربط مرغ مسمّن بیار وتار ربط
فاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

و بیتی بر اصل دایره عربی گفته اند

اي لعبتی سرو قدّ سیم ساعد شاید اگر با رهي باشي مساعد
مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

مستفعلن دو بار فعلاتن فعلاتن مفاعلن آید و بیت دایرهٔ آن

مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر بدسگال را  بخورد همچو عضمر شکال را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن  فعلاتن فعلاتن مفاعلن

ومربّع آن ، مربّع خفیف باشد برین مثال

روی داری ای سمتري  هست گونی جون مشتري

فاعلاتن مستفعلن  فاعلاتن مستفعلن

ومخبون مربّع همچنین

دل من می جرا بري  جون غم من نمی خوري

فعلاتن مفاعلن  فاعلاتن مفاعلن

و بیتی بر اجزاء اصلی آن گفته اند

اي نگارین روي دلبر کم کن ستم  کین دل من بي رخ تو بر شد بغم

فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن  فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

واین بحر یکی از متکلّمان مستعربه احداث کرده است و بر ان جند بیت عربی گفته شعراء عجم درین باب تقیّل بدو کرده اند ودر دوایر خویش آورده

## بحر قریب

هم از بحور مستحدثست واجزاء آن در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاع لاتن آید وزحاف این بحر هفت است قبض وکف

بيت مقطوع حشو

سيم بسنك اندر سهان بوذ　　يار مرا سنك سيم اندرست

مفتعلن مفعولن فاعلن　　مفتعلن مفتعلن فاعلان

ابيات ثقيل ، بيت مخبون مكشوف

دو غمره جون دو ناجخ لشكري　　همي كني جر دوان دلبري

مفاعلن مفاعلن فاعلن　　مفاعلن مفاعلن فاعلن

بيت احذّ

جند خورم ار تو تا صرت　　جند زنى بردل من حربت

مفتعلن مفتعلن فعلن　　مفتعلن مفتعلن فعلن

بيت محول مطوي مكشوف

بزمت بعزمت جان من　　بكزمت تزمت هر دو لب

فعلتن فعلتن فاعلن　　فعلتن فعلتن فاعلن

بيت مخبون مطوي مكشوف

ار عشق او من در جهان سمرم　　مي سورد از هجران او جكرم

مستفعلن مستفعلن فعلن　　مستفعلن مستفعلن فعلن

## بحر غريب

ار جملهٔ بحور مستحدثست وآرا بحر جديد نيز خوانند واجراء آن (٢-٥)
بر عكس اجزاء مجتثّ است ودرين دايره ار اصــل فاعلاتن فاعــلاتن

وار ابیات ثقیل ترین آن احرب مکفوف محذوف است

با بنده بُتا حیره بد شذي   کس ا ه ننمودت کی حود شدي

مفعول مفاعیل فاعلن   مفعول مفاعیل فاعلن (۱-۱)

... کفته است

اي باد ز بهر غریب را   درودی بر ار من حبیب را

مفعول مفاعیل فاعلن   مفاعیل مفاعیل فاعلن

سرا پاي بتم را بوسه کیر   همی بوس جو ترسا صلیب را

مفاعیل مفاعیل فاع لان   مفاعیل مفاعیل فاعلن

ورود کی کفته است

می آرد شرف مردمي بدید   آزاده تر از درم خرید

مفاعیل مفاعیل فاع لان   مفعول مفاعیل فاع لان

مي آزاده بدید آرد از بد اصل   فراوان هنرست اندرین نبید

مفاعیل مفاعیل فاع لان   مفاعیل مفاعیل فاع لان

هرآنکه که حوري مي خوش آنکهست   خاصه جو کل و یاسمن دمید

مفاعیل مفاعیل فاع لان   مفعول مفاعیل فاع لان

سا حصن بلندا که مي کشاذ   سا کرّه نو زین کی بشکنیذ

مفاعیل مفاعیل فاع لان   مفاعیل مفاعیل فاع لان

سا دون بخیلا کي مي حورد   کریمي بجهان در پراکنیذ

مفاعیل مفاعیل فاع لان   مفاعیل مفاعیل فاع لان

وقصر (٣ ا ٢ ؟) وحذف وخرم وخرب وسلخ واجراء منشعبهٔ آن از اصل مفاعيلن چهار ست

مفاعيلُ　　مفعولْ　　مفاعلن　　مفعولن
مكفوف　　اخرب　　مقبوض　　اخرم

واز اصل فاع لاتن سه است

فاع لان　　فاعلن　　فاع
مقصور　　محذوف　　مسلوخ

ابيات مستعمل آن ، بيت مكفوف مقصور

فغان زان سر زلفين تابدار　　فرو هشته زيا قوت آبدار
مفاعيل　مفاعيل　فاع لان　　مفاعيل　مفاعيل　فاع لان

مكفوف مقصور محذوف

غريبي بلا مبتلا شدست　　چه باشد كي مرورا رها كني
مفاعيل　مفاعيل　فاع لان　　مفاعيل　مفاعيل　فاعلن

بيت اخرب مكفوف صحيح ضرب وعروض ، انورى گفته است

تا ملك جهان‌را مدار باشد　　فرمان ده او شهريار باشد
مفعول مفاعيل　فاع لاتن　　مفعول　مفاعيل　فاع لاتن

اخرب مكفوف مقصور ، انورى گفته است

كو آصف جم كو بيا ببين　　بر تخت سليمان راستين
مفعول　مفاعيل　فاع لان　　مفعول　مفاعيل　فاع لان

وفاع لاتن درین بحر مرکّبست از وتدي مفروق ودو سبب ودر ساکن
وتد مفروق خبن جایز نیست واین قایل میان این فاع لاتن وان فاعلاتن کی
مرکّبست از دو سبب ووتدي مجموع فرق نداشته است والف این
فاع لاتن‌را حبن کرده واین بیت مخبون بحر مجتث است بر طریق دوایر
اشعار عرب

بیت اخرم احرب

یار آمد یارم بشادکامی کی باشم شاد ارکنون نباشم
مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع‌لاتن

بیت مسلوح

دارندهٔ ما خدایست روزي ده ما خدایست
مفعول مفاعلن فاع مفعول مفاعلن فاع

## بحر خفیف

از بحور قدیمست واجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو
بار فعلاتن مفاع لن فعلاتن آیـد وزحاف این بحر هفت است خبن وقصر
وصلم وحذف وتشعیث وجحف واسباغ واجزاء مشعثهٔ آن از اصل فاعلاتن
هشت است

فعلاتن فعلن فعْ لن فعلان فعْ لان
مخبون مخبون محذوف اصلم مخبون مقصور اصلم مسبغ

وخسروي كفته است وصحيح واحرب در هم آميخته

جناں داني کم حواستار نيست | يا شهر مرا جز تو يار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان | مفعول مفاعيل فاعلان (؟)
جناں داني اي ماه روي دوست | نكاريا(١) كي جرار تو نكار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان | مفاعيلن مفاعيل فاعلان
مرا جون تو هراراں هرار هست | وليكن بتو بر احتيار نيست
مفاعيل مفاعيل فاعلان | مفاعيل مفاعيل فاعلان
دلی دادم بمودمت صحيح (٢) | وكفتم كی مرين را عوار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان | مفاعيل مفاعيل فاعلان
عن نارش دادي جان حلق | مسلسل كي بر و بود او تار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلن | مفاعيل مفاعيل فاعلان
همي كويم بر رس تو (٣) ار دلم | ترا با دل من هيچ كار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلن | مفاعيل مفاعيل فاعلان

بيت مقبوض

من ار فراق آن صنم بفغانم | هميشه با دلی حزينم رغم
مفاعلن مفاعلن فعلاتن | مفاعلن مفاعلن فاعلن

---

(١) في الاصل نكارن •

(٢) في الاصل سمودمت صحی •

(٣) في الاصل بر رسو •

ابيات قديم ثقيل ، بيت مشعّث

من بچشم امير سخت عزيزم جه شوذ كر بچشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفعولن

بيت مجحوف مُشَعّث

غمزه چون تير زلف چون قير چشم پر خواب زلف پر تاب
فاعلاتن مفاعلن فاع فاعلاتن مفاعلن فاع

مُشعّث عروض مجحوف ضرب

روي چون آينه زرخشيد داشته پيش نقش آزر
فاعلاتن مفاعلن فاع فاعلاتن مفاعلن فع

ورود كى قطعه‌ي مثمّن كفته است هيچ ذوق ندارد

كر كند يارئي مرا بغم عشق آن صنم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

بتواند زدود زين دل غمخواره زنك غم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

# بحر مشاكل (؟)

از بحور مستحدثست وآنرا بحر اخير نيز كويند و بعضى متكلّفان برين وزن بيتي جند تازي كفته اند و اشعار پهلوي درين بحر بيش از اشعار

مفعولن فعْ فاعْ
مشعث مجعوف مجعوف مُشبع

واز اصل مستفع لن

مفاع لن لا غير
مخبون

وابيات عدب آن ، بيت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم جز بوصل تو اتفاق ندارم
فعلاتن مفاع لن فعلاتن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن

بيت اصلم

ماء سرمايه ى دكر دارد كان شد از بس كى سيم وزر دارد
فاعلاتن مفاع لن فع لن فاعلاتن مفاع لن فع لن

بيت اصلم مُشبع

اي زراي تو ملك ودين معمور شب اين روز وماتم آن سور
فاعلاتن مفاع لن فع لان فعلاتن مفاع لن فع لان(١ ٣ - ٢)

مخبون مقصور

دوش سلطان حرح آينه فام آنك دستور شاه راست غلام
فاعلاتن مفاع لن فعلان فاعلاتن مفاع لن فعلان

بيت مخبون محذوف

روي از عاشقان نهان حكنى قصد آزار بي دلان جكنى
فاعلاتن مفاع لن فعلن فاعلاتن مفاع لن فعلن

وح ته خوناوه دادن حوردن اح من

فاع لاتن مفاعیلن فعولن (1.74")

ور بنالم تهوا نالم مکر کوش

فاع لاتن مفاعیلن مفاعیل

کح ته شمشیر حوش نی کردن اح من

فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و باعث کلّي وداعیهٔ اصلي بر نظم این وزن ثقیل و بحر مستحدث در سلك اوران قدیم و بحور مشهور آن بود کي کافـهٔ اهل عراق را از عالم وعامی وشریف ووضیع بانشا وانشاد ابیات فهلوي مشعوف یافتم و باصغا واستماع ملحونات آن مولع دیـدم بل کی هیچ لحن لطیف وتالیـف شریف از طرق اقوال عربی واغزال دري وترانهاي ممحر ودستانهاء مهیّج اعطاف ایشانرا جنان در نمي جنبانید ودل وطبع ایشانرا جنـان در اهتزاز نمي آورد کی

لحن اورامن (۱) وبیت بهلوي رخمهٔ رود وسماع خسروی

واکرجه بیشتر فهلویّات بمعاني عریب آراسته است ونغمات مرقّ مطرب بیراسته بواسطهٔ این بحر کی در میان حلق شهرتي ندارد ودو حرو آن ببحر هرج مي مانـد اعلب مقطّعات آن مختلف الترکیب مختـلّ

(۱) اورامن نوعی از حوانندکی و کویندکی باشد که آن خاصّهٔ فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد (برهان قاطع).

پارسي است واجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعيلن مفاعيلن دو بار فاعلاتُ مفاعيلُ مفاعيلُ آيذ

بيت مكفوف مقصور

اي نكار سيه جشم سيه موي سروقد نكو روى نكو كوي
فاعلات مفاعيل مفاعيل فاعلات مفاعيل مفاعيل

مربع مقصور

روزكار خراست باد سرد وراست
فاع لات مفاعيل فاع لات مفاعيل

وبيتي مثمّن كفته اند ونقيل تر آمده است

كار جان ر غم عشقت اي نكار سامان
فاعلات مفاعيل فاع لات مفاعيل
هست جون سر زلفين دلر بات پريشان
فاع لات مفاعيل فاع لات مفاعيل

بيت مسدّس محذوف

اي سر مي بيار ونار بربط مرغ فربه بيار ونار بربط
فاع لاتن مفاعيلن فعولن فاع لاتن مفاعيلن فعولن

وبعضى فهلويّات صحيح برين وزنست جنانك كفته اند

اج ته ود كردن وود بردن اج من
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

خویش راه ندهند و بندار رازي‌را در بعضی قصاید ومقطّعات همین اختلاف افتاده است جنانك می کوید

ای همه فرّ و تایید زمانه    ولایت بتو اح هروي مصفا
فاع لاتن مفاعیلن فعولن    مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ومی کوید

سنانش ددّل دشمن نشیبه    دی دل وکیان را در نه پا
مفاعیلن مفاعیلن فعولن    فاع لاتن مفاعیلن فعولن

والعجب کی در اشعار بارسی هیچ کس‌را این غلط نیفتاده است ونظامي ومجري کی خسرو و شیرین و ویس ورامین برین وزن بنظم آورده اند هیچ جایکاه فاع لاتن بجای مفاعیلن نیاورده اند واکر کسی کوید

خداوندا در توفیق بکشای    بندکان‌را ره تحقیق ننمای

هرکس کی ادنی طبعی دارد بداند کی مصراع دوم این شعر بر وزن مصراع اوّل نیست وهمانا بندار درین باب مقلّد بوده است نه مستبدّ ومتقیّل بوده است نه مستقلّ وکیف ما کان جون در خطا وغلط این خلط هیچ شك وشبهت نیست وتجویز ... وتصحیح این اختلاف ترکیب‌را هیچ وجه ومحمل نه باطل تباعت را نشاید و بتبطل اقتدا درست نیاید واهل همدان وزنکان جون برین هر دو بحر فهلویات فراوان کفته اند اکر بر سبیل سهو در بعضی ازان خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیکر اکر در اوّل مصراع وتدي مجموع بوتدي مفروق بدل

الاجزا مي افتـد و بدين سبب از منهج صواب و جادهٔ مستقيم منحرف مي شود چي بيشتر شعرا بحر هزج ونحر مشاكل را درهم مى آميزنـد ومصراعي ازين و مصراعى از آن (74 a) برهم مى بندنـد جنانك كفته اند

خوري كم زهره ني كش سا ببوسم
مفاعيلن مفاعيلن فعولن

بيم آن دست رس كش پا ببوسم
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

بوازي كو كوامش حاجها پا
مفاعيلن مفاعيلن فعولن

وش خوادا نشم آن حا ببوسم
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

ومصراع عروض از هر دو بيت بر وزن هزج محذوفست ومصراع ضرب بر وزن مشاكل محذوف خواستم تا جماعت فضلا وطايفهٔ شعراء كى تا اين غايت از راه غفلت يا از سر فراغت بر اختلاف تركيب كفتهاى خويش وقوف نيافته اند وبدان سبب كى غلط ان در اوّل جزو صدر مي افتد وجه احتلال آن معلوم نكرده همچنانك مي دانند كي وزن مفاعيلن مفاعيلن فعولن هزج مسدّس محذوفست بدانند كى وزن فاع لاتن مفاعيلن فعولن وزن مشاكل محذوفست (75 a) وهيج سبيل دو بحر را در يكد يكر نشايد آميخت و بر دو وزن مختلف شعر نشايد كفت وفيما بعد فهلويّات مختلف تركيب مختلف اركان نكويند واين عيب فظيع را بشعر

جمله فهلویات برین وزنست وهمه اورامنان بدین اصل بس من بیتی چند بهلوی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن (؟) از ایشان باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل که بیش رو شدم وگاه رسیل تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت ودست ایشان بر آن ضرب روان شد تا گاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کردم وخودرا از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب وصوت مالوف بر گفتند ودر اوّل مصراع چهارم بهاع لاتی رسیدند دستهاشان از ضرب فرو ماند واصوات از لحن بایستاد واز اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند وبحلل بعضی از اوزان فهلویات اعتراف آورد

## دایرهٔ چهارم متفقه

وبیش ازین گفته ایم که درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست ولکن بعضی عروضیان بر عکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده اند وآنرا بحر متدارك نام نهاده واگرچه بر ان بحر شعراء متقدّم ومتأخّر هم در تازی و هم در پارسی جز بیتی چند معدود نگفته اند امّا برای تمامی دایره ایراد می کنند

کنند یا ساکني بر وتد مفروق فاع لاتن زیادت کنند ومفعولاتن بجاي
آن نهند تا وظاعت این خطا و شناعت این غلط معذورتر از بندار باشند
کی زبان او بلغت دري نزدیکتر از پهلوي است واو چندین قطعه
وقصیده بر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن گفته است وهرگز بر فاع لاتن
مفاعیلن فعولن پنج بیت متوالي نگفته بدانم اورا این سهو از کجا افتاده
است وچون از استعمال اراجیف ثقیل در اشعار او تعرّض می توان کرد
کی طرقي از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بچه وجه روا
داشته است وآنرا چه حجّت حیال کرده ومن چون درین فن شروع
کردم ودر تالیف کتاب الکافی في العروضین والقوافي بدین فصل
رسیدم کافهٔ فضلا وعامهٔ شعراء فارس وعراق باتفاق درین
باب مرا خلاف کردند وبر تصویب ایشان و تخطیهٔ من اصرار نمود
وهیچ حجّت شعری وعلّت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان
نمی نشست وزحف آن پیش خاطر ایشان روشن نمی شد تا روزي کی
جمعی از اعیان آن قوم ووجوه آن گروه تجشّم نموده بودند وبرسم پرسش
حال داده وساعتي از هر نوع بحثي می کردیم وزماني بسماع صوفیانه
تعلّل می نمود دوستي از اهل طبع کی در نظم ونثر دستی داشت
واز عطیّت یزید في الخلق ما یشاء کی در بعضي تفاسیر آنرا آواز خوش
تاویل کرده اند نصیبی تمام چون مجلس از اغیار خالی دید ومجالس را
برنور اتحاد حالي یافت بیتی چند از خسرو و شیرین نظامی بلحنی
خوش وآوازي دل کش بر می خواند وبا چند ظریف آنرا ضربي خفیف
می زد من گفتم همانا از پهلویات هرچه برین وزنست نسبت همین لحن
بر توان گفت ودر قسمت همین ضرب توان آورد همه باتفاق گفتند

زمشك و رغنر سرشته نبوذ
فعولن فعولن فعولن فعول

ابيات قديم ثقيل ، مسدّس سالم

سوسه نكارا حو نوشي بباخ حو حنظل حرابي
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

مسدّس محذوف

ترا كويم اي مشك سر بخوبي شذستي سمر
فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعل (۲ ۲)

مسدّس مقصور

نكارا كجاني بيای بغربت ارين بس مباي
فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعل

مثمّن اثلم

يار سمن بر دلمرا ببرد بس در عنا وندامت سپرد
فعلن فعولن فعولن فعول فعلن فعولن فعولن فعول

مثمّن اثرم

مه تواي ماه نيكو سير كرد مرا ار جهان بي خبر
فعلْ فعولن فعولن فعلْ فَعلْ فعولن فعولن فعل

مثمّن ابتر

مرا با نكارم سخن باشد نهانی سخنهای حون شكر
فعولن فعولن فعولن فع فعولن فعولن فعولن فع

# بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرّد است واجزاء آن چهار بار فعولن (٢ ٦ ٦ ٢)
فعولن وازاحیف آن شش است قبض وقصر وثلم وثرم وحذف و بتر واجزاء
مشعبۀ آن شش است

| فعولُ | فعولْ | فعْ لن | فعْلُ | فعَلْ | فعْ |
|---|---|---|---|---|---|
| [ مقبوض ] | [ مقصور ] | [ اثلم ] | [ اثرم ] | [ محذوف ] | [ ابتر ] |

ابیات سالم عدب ، بیت مثمن صحیح ضرب وعروض

دو عیدست مارا زروی دو معنی
فعولن فعولن فعولن فعولن
هم ازروی دین وهم ازروی دنیا
فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت مثمن محذوف

بنام خداوند جان و خرد
فعولن فعولن فعولُ فعَلْ
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
فعولن فعولن فعولن فعَل

بیت مثمن مقصور

فریدون فرّخ فرشته نبود
فعولن فعولن فعولن فعول

تاخوری از هنرهات وفرهنگ بر
فاعلن فاعلن واعلن فاعلن

بیت مثمّن مخبون کی آنرا رکض الخیل خوانند

حکلی صنمی کي دلم ببرد بس اراں بعنا و بلا سرد
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مثمّن مقطوع

تا کی مارا درغم داري تا کی برما آري خواري
فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن

مسدّس مخبون

دل من بدعا ببري جه دغا ودغل بسري
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدّس مقطوع

جانا دردل کردم کز مهرت بر کردم
فع‌لن فع‌لن فع لن فع‌لن فع‌لن فع لن

## فصل

وجون بیش ازین وعده رفته است کی بعد از تعدید بحور ودوایر مشهور وتقطیع ابیات سالم (78b I) ومزاحف شرح بحور یك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی وبزرجمهر

وروذ کی دو بیت مقبوض اثلم کفته است وسجع دران نکاه داشته
وازان جهت جنداں ثقیل نیامذه است

کل بهاري بت تاري نبیذ داري جرا نیاری
فعول فع لن فعول فع لں فعول فع لن فعول فع لن
نبیذ روشن جواهر بهمن بېزد کلشن جرا نیاری
فعول فع لں فعول فعلن فعول فع لن فعول فع لن

وحمید کارروبي ملمّعي اثلم کفته است

مذ نأت عني يادا الحماء صيرت قلبي بيت البلاء
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فعلن فعولن
درد جذائی کشتست مارا کس را مبادا درد جدائی
فعلن فعولن فع لن فعولن فعلن فعولن فعلن فعولن (f 78a)
أحرقت قلبي أسقمت روحي اكرم شريها أرسل دوائي
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن
ای راحت جان بی تنده حوبی وي نور دیده آخر کجائی
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن

# بحر متدارک

اجزا آن جهار بار فاعلن فاعلن آیذ و بیت دایرهٔ آن
خیز واین دفترت نزد سرهنك بر
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

قیسی وامثال ایشان احداث کرده انـد بیاریم صواب آنست کی درین موضع تمامت بحور بیست و یك كانه مستحدث در سه دایره آن باز نمائیم آنکه از ابیات بحور یك دایره آنچ خفیف‌ترست بنویسیم تا باقي ابیات بحور بران قیاس کرده آید وفساد تخریج وبطلان سعي آن جماعت اهـل طبع را روشن کردد ان شاء الله العزیز

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم ، کبیر ، بدیل ، قلیب ، حمید ، صغیر ، اصم ، سلیم ، حمیم ، مصنوع ، مستعمل ، اخرس ، مبهم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترك ، معتم ، مستتر ، معین ، ماعث ،

وتقسیم آن در دوایر وافاعیل آن برین مثال (۲-۲۹)



وچون بدین زحاف از فاصله این فصل دو حرف آن بریذند آنرا احم خواندند وعَقْل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد مفاعتن بماند (f. 79') مفاعلن بجاي آن نهند وآنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده وچون بدین زحاف یك از فاصله کم کردند همچنانست کی چهار پاي را یك پاي شکال کنند، بیت مکفوف مجبوب مُذال

دلم برد یکی ترك باابروان زخم کرد زتیمار چو زعفران

مفاعیل مفاعیل مفاعلان مفاعیل مفاعیل مفاعلان

واین بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مُسبغ است، بحر سوم بحر مدید اجزاء آن دو بار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن وخفیف‌ترین ابیات آن بیت مجبوب است

نگار من سوار من سمر شد همی رود چو سرکشان بجهان در

مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن

واین بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آید بی تغییر ووقص در کامل آنست کی تاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه وچون بدین زحاف متحرك از فاصله کم شده است آنرا بکوتاهیْ کردن تشبیه کردند، بحر چهارم بحر قلیب اجزاء آن دو بار فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن وخفیف ترین ابیات آن مکفوف مقصورست

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست این جفا مکن بتا کی روا نیست

فاعلات فاع لات مفاعیل فاع لات فاع لات مفاعیل (f. 80')

واین بیت از مدید مخبون مکفوف مُسبغ بیرون آید بر فاعلات فاعلن فعلیان، بیت محذوف

واما شرح وتقطيع بعضی از ابیات محور دایرهٔ معکسه که انـدکی شعر می ماند ، بحر اوّل بحر صریم احزاء آن دو بار مماعیلن فاع لاتن فاع لاتن وخفیف‌ترین ابیات آن مکفوف است

مخور هیچ درد یار ناکار کند یار نابکار دل فکار
مماعیل فاع‌لات فاع‌لات (١) مماعیل فاع‌لات فاع‌لات (١)

واین بیت از هزج مکفوف مقبوض اشتر مسبع بیرون آید بر مفاعیل فاعلن مماعلان و بسبب اختلاف احزاء وعدم تناسب نظم ارکان مهجور ست ، بیت احرب

امروز کرد یارم قصد لشکر تا کشت جام از دردش بر آدر
مفعول فاع‌لاتن فاع‌لاتن مفعول فاع لاتن فاع‌لاتن

واین بیت از مضارع احرب اشتر محذوف بیرون آید بر مفعول فاعلاتن فـاعلن فع ، بحر دوم بحر کبیر احزاء آن دو بار معمولات مفعولات مستفعلن وسبك ترین ابیات آن مطوي است

آن نکار خوب جهر سیم دقن روي خویش در نهان نمود بمن
فاعلات فاعلات مفتعلن فاعلات فاعلات مفتعلن

واین بیت از وافر احمّ معقول بیرون آیـد بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن وجمّ در وافر سقوط میم وتاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند وآنرا اجمّ خوانند وشاة جمّاء کوسبندی بود کی هر دو کوش با هر دو سروي او بریده باشند

---

(١) كذا في الأصل و الظاهر فاع لات .

بهار بوذ حشمم خزان ودي کی شاذ بوذ رویم نکــار من
مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

واین بیت مسدّس مجتثّ است بعینه ، بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده ان حام می کز نور او ماه‌را باشد روشني
مستفع لن فاعلاتن مستفع لن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن

واین نیز مسدّس مجتثّ است بر اصل دایرهٔ عجم ، بحر هفتم بحر اصم
واجزاء ان دو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن واخفّ ابیات بیت مخولست

عجمی ترك من برفت بغربت زعم عشق او جور زد وردزدم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

واین مسدّس خفیف است بی تغییر وجون واضع این بحور بنـاء
فاع لاتن درین بحر بر وتد مفروق ودو سبب نهاده است بایستي کی الف
فاع لاتن‌را حبن نکردي کی حبن از اراجیف اسباست در همه اشعـار ،
و بیت مخنّق

سري جو بین میخی آهنـین عاشق مسکین جون تشکند این
فعلاتن مفعولن فاعلان فاعلاتن مفعولن فعــلان

واین بیت مسدّس رمـل مشعّث مقصورست ، بحر هشتم بحر سایه
اجزاء ان دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات واخفّ ابیات آن بیت مطوي
است

اي بتك ماه روي حور راد باده تمن ده برلك بامداد
مفتعلن فاعلات فاعلان مفتعلن فاعلات فاعلان

مستمند زاروارم ، نگارا خسته داری جان مارا بهجران

فاعلاتن فاعلاتن فعولن فاعلاتن فاعلاتن فعولن

و این بیت ستّه بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن ،

بیت مقصور

می سوزم در فراقت همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار

فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل

واین بیت از مدید مسبع بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان ، بحر

پنجم بحر حمید واجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات وسبکترین

ابیات آن مخبونست (١)

دوش یار کشت مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاد کرد

فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان

واین وزن مسدّس مقتضب است بی تغییر ، وبیت مخبون مکشوف

همی دل برد آن نگار دلبر کی تا داغ نهد بجان ودل بر

مفاعیل مفاعلن فعولن مفاعیل مفاعلن فعولن

واین بیت از هزج مکفوف مقبوض محذوفست بی تغییر ، بحر ششم

بحر صغیر اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن وخفیفترین ابیات

آن مخبون است

---

(١) كذا في الأصل والصّحيح مطوىّ .

واين بيت مجزو خفيف است بي تغير ، ايست تمام نه بحر كي در دايرهٔ منعكسه آورده اند واين دايره‌را منعكسه از بهر آن خوانده اند كي بر عكس تركيب دايرهٔ مشتبهه است كي در هر يك از بحور دايرهٔ مشتبهه دو وتد مفروق وجهار وتد مجموعست و در هر يك از بحور اين دايره دو وتد مجموع و جهار وتد مفروقست و بهرامی سرخسي در كتاب غاية العروضيين آورده است كي اين دايره ابو عبد الله قوشي نهاده است

واما بحور آن دو دايرهٔ ديكر كي بر اجزاء مختلف تركيب نهاده است همچنين هر بيت كي اندكی ذوق نظم دارد از ابيات بحور مشهور مخرج مي شود و باقي نثري بي مزه است ازين جنس برين قدر اختصار كنيم جه در ذكر ان فايده نيست ومقصود [..] از ايراد اين مقدار سر آن بود تا محقق كردد كي درين فن بر آنج مشهور ومتداول است واهل طبع وشعراء مفلق بر ان اشعار عذب كفته اند مزيدي نيست ونثر اكر متعنتي بر سبيل معايات و طريق امتحان بيتي ازين اوزان مستهجن بر خواند وخواهد كي اهل دانشی‌را بدان بار مالد شنونده جون برين تقريرات واقف شده باشد از جواب او در نماند و تفصي از آن بروي آسان باشد والله الموفق

## فصل

وجون از تعديد بحور قديم وحديث و تقطيع ابيات عذب وثقيل ان فارغ شديم قسم عروض را بر شرح فك اجزاء بحور از يكديكر ختم كنيم

واین بیت از منسرح مطوي مخبون است چون جزوا وسطرا کشف کنند وحرو آخررا ادالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان

و بیت مطوي مکشوف

اي صنم حور راذ بیکو رو حنك نحو نارهیت کمتر کو

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن (f 81ª)

واین ورن منسرح مطوي مقطوع است بی تغییر ، بیت مخبون موقوف

مکن بتا نمی بیهده آرار کی مردي ام کم آرار دل آزار

مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعلن مفاعیل مفاعیل

واین بیت ار هرج مقبوص مکفوف مقصورست بي تغییر ، بحر بهم بحر حیم احراء آن دو بار فاعلاتن مستفعلن مستفعلن واحف ابیات ان مخبولست

بحه مانند رخان آن نکار من

فعلاتن مفاع لن مفاع لن

کی همي تابد آن رحش جون مشتري

فعلاتن مفاع لن مستفع لن

واین بیت مخبون مقبوص بحر مشاکل است کی بیش ازین امده است

بیت مربع

کر بکردذ یار زِ من تیره کردد بر من زَمن

فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن مستفع لن

مجتثّ طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم کی جون کفتیم علا تُنم فا وتدي مجموع ووتدي مفروق وسببي خفیف بود بس مفاعلن ف از اول اجزاء مجتثّ بآخر بردیم وکفتیم علاتن م فاعلن ف تا ورن مفاعیل فاعلات بیرون آمد ، اینست حقیقت فكّ اجزاء بحور از یکدیکر وجون امثله فكّ وطریق تخریج آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم (؟) تا فكّ این ابیات بحور نیز از یکدیکر محقّق شود واشتباه نماند ان شاء الله

## دایرهٔ مؤتلفه

بیت هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاري
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش ناداني مکن کرمن بیازاري
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وزن رجز

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاري مکن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش ناداني مکن کرمن بیازاري مکن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بدانك فكّ در اصل لغت كشـاذن وجدا كردن است ودر اصطـلاح
عروضيان آنست كى اجزاء بحري ار بحري بيرون آرند وجدا كنـند يعني
بيت هزج را مثلا از ورن بحر رجز برخوانند و بيت رجزرا ار وزن بحر
هزج بر خوانند وطريق فك است كى باول افاعيل بحري نظر كنند
وسه ركن متوالى را اران بحر بكيرند پس نكرند تا همان سـه ركن بر آن
نسق در اول افاعيل اين بحر ار كجا يابد فك اجزاء اين بحر ار آنجا باشد ،
مثال اں خواستيم تا اجزاء بحر رجز كى مستفعلن مستفعلن است ار اجزاء
بحر هزج كى مفاعيلن مفاعيلن است فك كنيم باول رجز نظر كرديم سه
ركن اولين ان مستفعلن بود كى دو سبب خفيف ووتدي مقرون بود باول
بحر هزج باز آمديم وهمين سـه (f 82) ركن را طلب كرديم اول عيلن
يافتيم كى دو سبب خفيف بود بعد اران مفا بود كى وتـدي مجموعست
بدانستيم كى اجزاء رجز ارعين علن منفك تواند شد پس مفـارا ار اول
مفاعيلن اول باخر اجزاء برديم وكفتيم عيلن مفاعيلن مفا تا وزن مستفعلن
صحيح بيرون آمد مثال دىكر خواستيم تا اجزاء بحر مجتثّ كى مفـاعلن
فعلاتن است ار اجزاء بحر مضارع كى مفاعيل فاعلات است فك كـنيم
باول بحر مجتثّ نظر كرديم مفاعلن وملا يافتيم كى سه ركن بود دو وتـد
وفاصلهٔ همين سه ركن را در اول مضارع طلب كرديم ار لام مفاعيل يافتيم
كى لفاعلا تما دو وتد وفاصلهٔ بود پس مفاعيرا از اول مفاعيـل باخر
اجزا برديم وكفتيم لفاعلات مفاعي تا وزن مفاعلن فعلاتن بيرون آمد ، وبر
عكس خواستيم تا بحر مضارع را ار بحر مجتثّ بيرون آريم باول بحر مضارع
نظر كرديم سه ركن متوالى در اول اں مفاعيل فا يافتيم كى وتدي مقرون
ووتدي مفروق وسببي خفيف بوذ وزن همين سـه ركن را در اول اجزاء

وزن مقتضب (f 83ª)

دل ربوذ يار زمن رخ بهت يار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

جان بخواست يار دل ار من برفت يار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

وزن مجتث

ربود يار زمن رخ بهت يار زمن جان
مفاعلن (١) فعلاتن مفاعلن (١) فعلاتن

بخواست يار دل ار من برفت يار زمن دل
مفاعلن (١) فعلاتن مفاعلن (١) فعلاتن

## دايرهٔ منتزعه

بيت سريع

صبر ربايذ زدلم عشق يار عشق ربايد زدل من قرار
مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

وزن بحر غريب

رربايذ ردلم عشق يار عشق ربايد زدل من قرار صب
فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

---

(١) كذا في الاصل والظاهر مفاع ـ .

وزن رمل

بس نگارينا بمن براين جفا كاري مكن زين
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بيش نادانی مكن كر من بياراري مكن زين
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

## دايرهٔ مختلفه

بيت منسرح

يار زمن دل ربود يار ز من رخ بهفت
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

يارز من جان بخواست يار دل از من برفت
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

وزن مضارع

زمن دل ربود يار زمن رخ بهفت يار
مفاعيل فاعلات (١) مفاعيل فاعلات (١)

زمن جان بخواست يار دل از من برفت يار
مفاعيل فاعلات (١) مفاعيل فاعلات (١)

---

(١) كذا في الاصل والظاهر فاع لات .

# قسم دوم

در علم قافیت ونقد شعر وآن شش باست

## باب اول

در ذکر معنی شعر وقافیت وحدّ وحقیقت آن

## باب دوم

در ذکر حروف قافیت والقاب واشتقاق آن

## باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت واسامی ان

## باب چهارم

در ذکر حدود قافیت واصناف ان

وزن بحر قريب

ربايذ ز دلم عشق يار عشق ربايذ زدل من قرار صبر

مفاعيل مفاعيل فاعلات مفاعيل مفاعيل فاعلات

وزن خفيف

ردلم عشق يار عشق ربايد ردل من قرار صبر ربايذ

فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

وزن بحر مشاكل

يار عشق ربايد زدل من قرار صبر ربايد رد لم عشق

فاع لات مفاعيل مفاعيل فاع لات مفاعيل مفاعيل (f 83b)

## دايرهٔ متفقه

بيت متقارب

مكن بي وفاني مكن دلرباني

فعولن فعولن فعولن فعولن

مكن تا كى آخر عدامم نماني

فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارك

ى وفاني مكن دلرباني مكن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تا كي آخر عدامم نماني مكن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

متساوي تا فرق باشد ميان بيتي تمام وميان مصاريع مختلف هريك بر روي ديكر وكفتند حروف آخرين ان بيكديكر مانده تا فرق بوذ ميان مُقَفَّى وغير مقفّى كى سخن بي قافيت را شعر نشمرند اكرجه موزون افتد

واما سبب انك كلام موزون را شعر خواندند ابو عبد الله قاسم بن سلام بغدادي كى يكى از ائمه نحو و لغت وتاريخ بوده است مى كويند يعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح صلوات الله عليه كى چهار صد سال عمر يافته بوده است و اورا يعرب ازين جهت خوانده اند كى عربى كفته است و بعد از طوفان لغت عربي ازوي منتشر شد باسجاع وقراين مشعوف بوده است وچون در اثناء اساجيع عرب مصراعات موزون مى افتاذ يعرب بقوت فطنت وذكاء قريحت آنرا در يافت وميان موزون ونا موزون (f 84b) كلام فرق كرد وارتجالًا اين دو بيت بكفت

ما الخلق الّا لاب وامّ خدين جهل او خدين علم
ما بين خلق رايع وحِلم في مرحٍ طورًا وطورًا همّ

ودر محفلي خاصّ كى اكابر اقارب واعيان خويشان او حاضر بودند انشاد كرد ايشان چون هركز سخن موزون نشنيده بودند كفتند ما هذا التَّرتيل الّذي ما كنّا شعرنا بك تقوله اين چه نسق سخن وترتيب كلامست كى از تو مثل اين كفتار ندانسته ايم او كفت وانا ايضًا ما شعرتُ به من نفسي قبلَ يومي هذا من نيز تا اين غايت اين سخن از خود نيافته ام پس بسبب آنك اورا بي واسطه تعليم وتعلّم بكلام موزون شعور افتاذ آنرا شِعر خواندند وقايل آنرا شاعر نام نهادند وبعضى ميكويند شعر اوّل جرهم بن

# باب بنجم

در ذکر عیوب قوافي واصناف ناپسندیده کی در کلام منظوم افتد

# باب ششم (f 84a)

در ذکر محاسن شعر وطرفي از صناعات مستحسن کی در نظم ونثر کلام باشد

# باب اوّل

در معنی شعر وقافیت وحدّ وحقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش است وادراك معاني بحدس صایب واندیشه واستدلال راست واز روي اصطلاح سخنی است اندیشیده مرتّب معنوي موزون متکرّر متساوي حروف آخرین آن بیکدیکر مانند ودرین حدّ کفتند سخن مرتّب معنوي تا فرق باشد میان شعر وهذیان وکلام نا مرتّب بی معنی وکفتند موزون تا فرق باشد میان نظم ونثر مرتّب معنوي وکفتند متکرّر تا فرق باشد میان بیتی دو مصراعین ومیان نیم بیت کی اقلّ شعر بیتی تمام باشد چنانك بیش ازین کفته ایم وکفتند

بهروي واصحاب وی مسکنی جداکانه سازند بس معماران خورنق وسدیر
بنا کردند وابن قتیبه می کوید خورنق‌را در عجم خورنکاه نام نهاده بوذند
یعنی جاي خوردن ونشستن باذشاه زاده وعرب آنرا خورنق کردند بتعریب
وسدیر سه کنبد بوذ متداخل یکدیکر وآنرا (سه دیر) سه دیر خواندندي
عرب آنرا سدیر کردنـد وچنین کویند کی آن سه کنبد معبد ایشان بوده
است وهمانا در قدیم کنبدرا بزبان پهلوي دیر می خوانده اند از بهر آنك
در بعضی از کتب مسالك دیده ام کی منزلی کی از طرف اصفهان بر
صوب ري هست وآنرا دیر کچین می خوانند کنبدي مجصص بوده است
وحماد بن ابي لیلی کی مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست چنـد
قطعهٔ تازي از اشعـار بهرام مشتمل بر تفاخر وتکاثر از اهل حیره روایت
می کنـد وآنچ عجم آنرا اوّل اشعار پارسي نهاده اند و بوي بست کرده
اینست

منم آن پیـل دمان ومنم آن شیر یـله

نام من بهرام کور کنیتم بو جبـله

ودر بعضی کتب فرس دیده ام کی علمـاء عصر بهرام هیچ چیز از
اخلاق واحوال او مستهجن ندیذند الّا قول شعر پس چون نوبت پادشاهي
بذو رسیذ وملك بروي قرار کرفت آذرباد بن زرادستـان حکیم بیش
وي آمذ ودر معرض نصیحت کفت اي پاد شاه بدانك انشاء شعر از
کبار معایب ملوك ودنيّ عادات بادشاهانست از بهر آنـك اساس آن بر
کذب وزورست وبنیـاد آن بر مبالغت فاحش وغلوّ مفرط وازین جهت
عظماء فلاسفه ادیان از آن مُعرض بوذه اند وآنرا مذموم داشتـه و مهاجات

قحطان کفته است و بعضی از اصحاب تواریخ اوّلیت شعررا بآدم صلوات الله علیهِ حوالت کرده انـد واین ابیات‌را در مرثیه هابیل کی قابیـل اورا بکشت بوي نسبت داذه

تغیّرت البلاد ومن علیهـا ۞ فوجه الارض مُغبـرٌ قبیح

تغیّر کلّ ذي طعم ولون ۞ وقلّ بشاشة الوجه الصبیح

فوا اسفا علی هابیـل ابني ۞ قتیلٌ قد تضمّنـه الضّریح

وباتّفـاق اهل علم لغت آدم سُریاني بوده است اکر این روایت درست است مکر او صلوات الله علیـه چیزي ازین جنس بلغت سریاني کفته باشد و بعد ازو آنرا بتازي ترجمه کرده ١٨٥ باشند

وهمچنین ابتداء شعر پارسي بهرام کور نسبت می کنند ودر قصص ملوك عجم آورده اند کی یزدکرد شاپور را کی پدر بهرام بود هر فرزند کی می آمد هم در مبـادي طفولیّت در می کذشت چون بهرام چهـار ساله شد وامیذ بقـاء او بدیذ آمد ممتحنان رایحهٔ طالع او بنهادند ودر مواضع کواکب ووجوه دلایل آن نظر کرد اقتضاء ادوار فلکي در آن میلاد چنان یافتند کي نشو و نماء او در غربت باشد ومؤدّب ومردانه خیزد ووارث ملك شود وسبب بقاء خاندان کردذ پس یزدکرد منذر بن عمرو بن عدي لخمی‌را کی از دست او بر حیره پادشاه بوذ بخواند وبهرام‌را بذو سپرد وچنـد بزرك‌را از ارکان دولت با وي بحیره فرستاد تادر میـان عرب پرورش یافت وفصیح وشاعر ومبارز ومردانه خاست وبعضی می کویند ملك حیره در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن منـذر بن عمرو بن عدي بوذ وچون یزدکرد بهرام‌را بحیره فرستـاد بفرمود تادر بعضی از متنزّهات حـیره از

آهوي كوهي در دشت جكونه دودا

يار (۱) ندارد بى يار جكونه رودا

وجون اين مُقدّمات معلوم شد بدانك جون ابيـات متكرّر شذ وار
بازده وشانزده دركذشت آنرا قصيده خوانند وهرجه از ان كمتر بود آنرا
قطعه كويند ودر قصايد پارسي لازمست كى بيت مطلع مُصرّع باشد يعنى
قافيت هر دو مصراع در حروف وحركات يكى باشنـد والّا آنرا قطعـه
خوانند هر جند از بيست بيت در كذرد وهر شعر كى مقصور باشد بر
فنون عشقيات از وصف زلف وخال وحكايت وصل وهجر وتشوق بذكر
رياحين و ازهـار ورياح وامطار ووصف دمن واطلال آنرا غزل خوانـند
وغزل در اصل لغت سمر دختران وحديث ايشان است و ممارلت عشق
بازي با زنان است وكويند رجلٌ عزِلٌ يعنى مردي عشق باز وسماع دوست
وازين جهت شرح احوال عاشق وصفت جمال معشوق را غزل خواندنـد
واشتقاق قصيده از قصدست وان توجّه وروي نهادن است بجيزى وجانى
ومقصود محل قصـد مردم است بطلب وتحصيل وكمـتن وكردن آن پس
قصيـده فعيلى است بمعنى مفعول يعنى مقصود شاعرست بايراد معـاني
مختلف واوصاف متفرّق از مدح وهجا وشكر وشكايت وغير آن وهـاء در
آخر قصيده از براى آنست تا دلالت كند بر وحدان (۲) جنانك شعـير
وشعيره وذبيح وذبيحه

(۱) وفي حاشية الاصل في هذا الموضع جو ندارد يار — اصحّ .

(۲) كذا في الاصل والظاهر وحدت .

شعراءرا از اسباب مهالك ممالك سالفه وامم ماضيه (f. 86a) شمرده اند واز مقدّمات تلف اموال وخراب ديار نهاده وعامّهٔ زنادقـه ومنكران نبوّترا خيال مجال طعن دركتابهاي مُنزَل وانبياء مرسل جر بواسطـه نظم سخن نيفتاده است وانديشه معارضه ايشان جز بسبب اعتياد اسجاع وقوافي روي ننموده واكرجه طايفهٔى از دوستداران علوم آنچ از ان جمله بر منهج صدق وصواب افتد و بر نصايح مرشد وحكم وامثال نافع مشتمل باشد آنرا آيتى از آيات دانش نهاده اند ومعجري از معجزات حكمت شمرده وآورده اند كى اوّل آفريدهٔي كى در زهد وموعظت نفس وتسبيح و تقـديس حق شعر كفت ملكى از ملائكهٔ مقرّب بوده است باري اتّفاق است كى نخست آفريـدهاي كى در شعر خويشتنرا ستوذه ودر ان بر ديكري مفاخرت كرد ابليس بود عليه اللّعنه بهرام كور از آن باز كشت و بعـد از آن شعر نكفت ونشنود وفرزندان واقارب خويشرا از ان منع كرد وهمانا ازين افتاده است كى باربد جهرمى كى استاد بربطي بود سـاء لحون واغـاني خويش در مجلس خسرو برويزكى آنرا خسرواني خواند با آنك سربسر مدح وآفرين خسروست بر نثر نهاده است وهيچ از كلام منظوم در آن بكار نداشته ، وبعضى مى كويند كى اوّل شعر پارسى ابو حفص حكيم ابن احوص سُغدي كفته است از سُغد سمرقند واو در صناعت موسيـقى دستى تمام داشته است ابو نصر فارابي در كتاب خويش ذكر او آورده است وصورت آلتى موسيقاري نام آن شهرود كه بعد از بو حفص هيـچ كس (f. 86b) آنرا در عمل نتوانست آورد بركشيذه ومى كـويـذ او در سنهٔ ثلثماية هجري بوذه است وشعري كي بوي نسبت مى كنـنـد اينست

بهر اضافت جماعت بدان ملحق شده است [ قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد ] بس قافیت این شعر سه حرف وحرکتی باشد یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست وشست واین جمله‌را قافیت خوانند وهرکدام از حروف وحرکات قافیت [ را ] نامی است کی بعد ازین نموده شود وهیچ ... یك از حروف قافیت در کل قصیده نشاید کی متغیّر ومتبدّل شود الّا حرف دخیل چنانك بعد ازین بکوئیم وقافیت‌را از بهر آن قافیت خواندند کی از بس اجزاء شعر در می آید وبیت بدو تمام می شود واصل آن از قفوت فلانًا است یعنی از بس فلانی فرا رفتم وقفّیتُ فلانًا یعنی کسی‌را از بس فلانی روان کردم بس این کلمه‌را کی بنــاء بیت بر آن است ودر کلّ قصیده رعایت آن لازم قافیت می خوانند یعنی بس رو اجزاء بیت است وبیت‌را مقفّی خوانند یعنی آنرا قافیت بدید کرده والله الموفّق

# باب دوم

در ذکر حروف قافیت واسامیِ آن وآن نه است رویّ وردف وقید وتأسیس ودخیل ووصل وخروج ومزید ونایر

## حرف رویّ

بدانك حرف اخرین کلمه قافیت چون از نفس کلمه باشد آنرا

واما قافیت بدانك قافیت (8-ᵃ ‏‎I‎‏) بعضی ار کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن کلمه عینها ومعناها در آخر ابیات دیکر متکرّر نشوذ پس اکر متکرّر شود آنرا ردیف خوانند وقافیت در ما قبل آن باشد چنانك

( شعر )

رخ تو رونق قمر دارذ  لب تو لذّت شکر دارد

جون کلمهٔ دارد درین شعر متکرّر آمد آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمهٔ قمر و شکرست وجون ما قبل راء قمر وشکر متحرّك است قافیت این شعر حرفی وحرکتی بیش نباشد اعنی حرف راء وحرکت ما قبل آن واکر ما قبل حرف آخرین ار کلمهٔ قافیت ساکن باشد چنانك

( شعر )

ای نرکس پر خمار تو مست  دلها زغم تو رفت از دست

قافیت آن ار آخر کلمه باشد تا نخستین حرکتی کی بیش ار سواکن آن بود پس قافیت این شعر دو حرف وحرکتی بیش نباشد واو سین وتاء است وحرکت ما قبل ان اما اکر حرف آخرین از کلمهٔ قافیت نه از نفس کلمهٔ قافیت بود بل کی بعلّتی بذان ملحق شده باشد چنانك

( شعر )

پرخی جشم مستشان  وان زلف همجون شستشان

کی کلمهٔ اصلی در اخر این شعر مست وشست است وشان ار

وكم سرمايكان اين روزكار در باب نقد شعر وبحور ولا بحور قوافي خبط بسيار كرده اند وخلط فراوان روا داشته ويكباركي علم شعر پس پشت انداخته اند وروى بنظم الفاظ نا مهذب آورده از فن شاعرى بحر بيان در هذيان قناعت كرده واز شيوهٔ سخن ورى بمنحول كرى خرسند شده واز متميان ايشان كس هست كى از قافيت جز حرف روى نشناسد ودر ان نيز ميان حرف زايد واصلى فرق نكند از علم عروض جز مفاعيل فاعلات (1 88ᵇ) فهم نا كرده واز بحور شعر جز اسامى بي معنى ندانسته چنان مقلّد طبع خويش ومعتقد فضل خويش است كى انورى را بجا كرى نپسندد وخاقانى را بدربانى قبول نكند پس صواب آنست كى درين فصل از حروف تهجّي بر ترتيب ا ب ت ث هر آنچ در لغت درى مستعمل است بر شمارم وزوايد مفرد ومركب آنرا كى باواخر كلمات لاحق كردد ودرين لغت بمنزلت حروف تصريف وكلمات ادوات باشد بيان كنم ومعنى وعلّت الحاق هر يك بموضع خويش شرح دهم تا اهل طبع را آنچ از آن حروف روى را شايد معلوم كردد واشتباه نماند ان شاء الله العزيز

## حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر كلمات هشت حرف زائد افتد

## حرف فاعل و صفت

وآن الفى است كى در اواخر اصول (١) معنى فاعليّت دهند چنانك

---

(١) وفي الاصل . در اواخر اصول اواخر .

رویّ خوانند چنانك (شعر)

زهی بقاء تو دوران چرخ را مفخر

چون حرف راء در کلمه مفخر اصلي است رويّ اين شعر راء ست وچنانك

ای نرکس پر خمار تو مست

چون تاء از اصل کلمه مست است رويّ اين شعر تاء ست واين لفظ از روا کرفته اند وروا رسني باشد کی بدان بار بر شتر بندند پس چون باء جمله ابيات اشعار برين حرفست همچنانست کی کوئي جملهٔ ابيات برين حرف بسته می شود آنرا برواء شتر مانده کردند ونامی مشتقّ از آن بهاذ (88ᵃ ا) وچون حقيقت رويّ معلوم شد ودانسته آمد که هر حرف ا کی در آخر کلمه قافيت از نفس کلمه باشد شايد کی آنرا روي بيت سازند بدانك هر حرف کی در آخر کلمه قافيت نه از اصل کلمه باشد و بعد بدان ملحق کردانيده باشند اکر در صحيح لغت دري ملفوظ نباشد چون هاء خنده وکريه ونامه وجامه وياء کی وحي وواو دو وتو نشايذ کی آنرا رويّ سازند واکر همچون حروف اصلی در لفظ آيذ ومشهور الترکيب باشد وبکثرت استعمال از نفس کلمه نمايد چون راء رنجور ومزدور ودال دانشمند وخداوند والف دانا وبينا شايد کی اين نوع را رويّ سازند واکر مشهور الترکيب باشد چون الف شاها وخداوندا وميم آمذم ورفتم وذال می آيذ ومی رود و نون کلستان ونيستان درين نوع تفصيلی هست کی بعد ازين بشرح بيان کنيم وبحکم آنك قوانين لغت دری را مقياسي درست نيست کی معرفت صحيح وفاسد آن ازو طلبند ودر شرح خطا وصواب کلام پارسی اصلی معتمد عليه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند

فراخا ودرازا و بهنا وتاريكا و باشد کی بوی در افزایند کویند فراخنا و درازنا ومعنی آن فراخي ودرازي است الا آنك این الفاظ عام ترست وان خاص تر

## حرف تحصيص

وآن راء والفی است کی در اواخر اسامي معني تحصيص دهد چنانك اورا و شمارا واسب را و جامه را

## حرف شكل وهيأت

وآن كلمهٔ آساست کی در اواخر اسامی معني شكل وشبه دهد چنانك مردم آسا و باد شاه آسا و خراسایان کویند فلان مردی بآساست يعني باوقار وزواست

## حرف جمع

وآن هاء والفی است کي در اواخر بعضی اسامی جمع را باشد چنانك زرها وکوهرها

## حرف اشباع

وآن الفی است کي شعراء متقدّم از الف اطلاق اشعار عرب کرفته اند کی عرب در قافیه جمال وکمال مثلا جون وزن اقتضاء حرفی دیکر الحاق کند اکر لام در محلّ نصب باشد الفی بذان الحاق کنند کویند

دانا و بینا وشنوا وکویا ودر اخر نعوت معنی اتصـاف دهذ بذان صفت
جنانك زیبا وشکیبا

## حرف نداء و دعا

وآن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهذ جنانك حداوند او
شاها وجانا ودر اواحر افعال معنی دعا دهد جنانك بیایدا بروذا وجنانـك
شاعر کویذ

(بیت)

منشینـذا از نیکوان حر تو کسی برجای تو
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

## حرف تعظیم و تعجب

وان الفی است کی در اخر بعضی نعوت فایده تعظیم وتعجب دهذ
جنانك ما کا آفرید کارا بسا مال کی فلان دارذ وجنانك شاعر کوید

(شعر)

اکر شاه عاري نکردي هـنر ور ایزد مرورا ندادي ظفر (۹ ب ۲)
تاها کی دین محمّـد شدی سیاها کی محراب ومنبر بدی

## حرف نسبت

وان الفی است کی در اواخر بعضی نعوت فایده نسبت دهذ جنانك

یا کویند میبین ومیدان ومیشنو وجون تمام معني این کلمات درین صورت بالف حاصل مي شود آنرا از نفس این کلمات نهادند وجایز داشت کی آنرا رویّ سازند جنانك انوری کفته است

( شعر )

کسی جه داند کین کوز نشت مینارنك
حکونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده باسرار حکم او بیناست

والف شیدا و بیدا و هویدا و آشکارا و بیشوا و اندروا و نابسا قولًا واحدًا روا باشذ کی رویّ سازند والف زیبا وشکیبارا بالف شیذا و بیذا ملحق می دارند در جواز از بهر آنك هر دو از صیغ نعوت اند همجو شیذا و بیذا واکرجه زیبا وشکیبا طاهر الترکیب اند بسبب آنك ازین نوع بیش ازین دو کلمه نیست در ان مساهلت کرده انـد واما الف آسا ومرا وترا وشوربا در هر بیت یکی جایزست (۱) واکر مکرّر شود (ص ۵۵ ر) در ابیات دیکر آنرا ایطا خوانند وان از عیوب قافیت است جانك بجاي خویش بیان کنیم وبعضی شعراء مرا وترا وکرا وجرا بهم جایز دارند بخلاف مارا و شمارا از بهر آنك ما وشما کلمات تمامست وم کلمتی تمام نیست بل کی اصل آن من است نون انداخته اند و را بذان بیوسته بس کوئي را درین کلمه بجاي

---

(۱) کذا ا والظاهر « در یك بیت جایزست » یا « در هر قصیده یکی جایزست » یا نحو آن .

جمالا وکمالا واکر در محلّ رفع باشد کویند جمالو وکمالو واکر در محــل جرّ باشد کویند جمالی وکمالی واین الف وواو ویارا حروف اطلاق خوانند یعنی حرف رويرا بحرکت مطلق می‌کرداند وقیــد سکون اروي برمي دارذ وبحکم آنــك در پارسي بیشتر کلمات مسکنــة الاواخرست جون وزن اقتضاء حرکت روي کردي الفي بدان الحاق کردندي جنانك

( شعر )

دوش شبی بوذ خوب و رخشانا      بروین بیــدا و مــاه تابانا

د..... وآنرا الف اشباع خواندندی از بهر آنك تولّد الف جز از اشباع فتحهٔ ($^b$8, f) ما قبل نخیزد ومتــأخّران شعراء استعمال این الفـرا عیبي فاحش شمرند والبتّه جایز ندارنــد ، وجون این مقدّمات معلوم شد بدانك هرجه ازین جمله حروف مفرده وظاهر الترکیب است جون الف دعا و ندا والف تعظیم وتعجّب والف نسبت نشاید کي روي سازند وبناء شعر برآن نهنــد جنانك بلفرج در قافیتي الفی کفته است

( شعر )

باغها راغ کنــد رنج قدوم ملکان
راغها باغ کــنــد یمن قدومت ملکا

وامّا الف فاعل جون دانا وبینا بیشتر متأخّران این الفاترا از نفس کلمه می‌نهند از بهر آنك ترکیب آن با کلمتي تامّ المعني نیفتاذه است جی در صحیــح لغت دري بین ودان وشنو وکوي اوامر صحیحه نیست الا کی جیزي دیکر باوّل ان در آرند جنانك ببین وبدان وبشنو وبکــو

والفات ممدوده کی در محاورات پارسی آنرا مقصوره در لفظ آرند جون ضیاو بها ودعا وریا والفات جمع تکسیر جون اعدا واعضا و احشا شاید کی در قوافی الفی بکار دارند ولکن باید کی از مشهورات (f. ۵۵b) که در کفت وشنید عجم مستعمل باشد در نکذرند والفات تنوین جنانك رایت رجلا واشتریت جملا نشاید کی رويّ سازند جي در اشعار عرب هم جایز نیست کی بناء قافیت بر آن نهند واکر ضرورت افتد همجون الفات جمع باید کی از مشهورات کی متداول پارسی کویان است عدول نکنند جنانك حقا وعمدا ومرحبا وقطعا وآنچه خاقانی کفته است

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف

باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته

از مستعملات نیست امّا اورا ازین جنس توسّعات بسیار باشد ونزدیك عامّهٔ شعراء هیج کلمه امروهی در قافیت بهم جمع نشاید کرد جنانك بیاي ومیاي بکن ومکن واکر کسی روا دارد آنرا وجهي مي توان نهاد بخلاف صیغت نفي واثبات جنانك رفت ورفت کی قطعا باید کی روا نباشد جی ترکیب در آن ظاهرست از بهر آنك لفظ به کلمتی مستقلّ است ودر افادت معنی ترکیبي محتاج نیست وم در مکن ومکوی بی ترکیب هیج معني نمي دهد بس بکن ومکن در پارسي همجنانست کي در تازي افعل ولا تفعل کي لفظًا ومعنی متغایرند ورفت ونرفت همجنانست کي ذهب وما ذهب کي هر دو در لفظ متّفق اند وبدین اعتبار انوري کفته است

حرفي اصلی است بخـلاف مارا و شمارا وجون ترا وکرا وجرا موصول می نویسند و واو وهاء از کتابت آں انداخته اند ورا بدان الحاق کرده آنرا نیز همجوں مرا شمردند جنانك قاینی وراق کفته است

( شعر )

همه ملاحت واهستـکی وشرم تراست

همه ملامت ودل خستکی وعشق مراست

دل من ودل توحوں دو یار ساحته اند

مراست آں تو وآں من اي نکار تراست

مرا نشـاط قریست تا تو یار مـی

دلا بنار قریبی به از نشاط کـراست

وقیاس آنست کی اکر جنین بر دنبال یکدیکر ندارند ودر اثناء قصیده براکنده آرند روا باشد واما حرف جمع جنانك ررها وکوهرها بیشـتر شعراء روا ندارند کی آنرا حرف رويِّ سازند همجنانـك نون مرداں وزناں واما اسامي یائی جون باي وجاي وافعال امري حوں در اي وبکشاي روا باشد کی براي توسیع محال قافیت یاء ارین کلمات بیندارند ودر قوافِي الفی بیارند جنانك کفته اند

( بیت )

با دل کـفتم کی در بلا افتـادي

کم خور غم عشقش کی زیبا افتـاذي

وی کوید

توتا مدبّر ملکي شکوه تدبیرت زبام کیتی تدبیر بذ نمی راند (١)

وهمو کوید

خصایصی کی هواي تراست در اقبال

خرد دران تحـیّر همی فرومانـد

ومي کوید

جو نام دولت اکفی الکفاة بردم کفت

بکار دولت اکفی الکفاة بی ماند

ومی کوید

زمانه مهره تشویش باز مي جینـد

کی فتنه باتو همی بارد و همی مانـد

ودر قوافي الفی کجا وآنجا باهم شایذ از بهر آنـك یکی استفهامست ودیکري اشارت وآنجا واینجا بهم نشایذ و باي وجهار باي بهم شایذ وجون قصیده مردّف باشد والفات زایده‌را اضافت کند جنانك داناي او بهناي او جاناي او زیباي او کفتاي او جمع میان این الفات روا باشد از بهر آنك الف درین قوافي حرف ردف است جنانك بعد ازین بیان کنیم وحرف روی درین قوافي همزه ملیّنه اضافتست

---

(١) کذا ! والظاهر ما في دیوان الانوري : تقدیر بذ همی راند .

کجا بماند کي اقبال تو بدست قبول

طرایف سخن من همي نکرداند

جو باي من بوذ اندر رکاب خدمت تو

عنان مـدّت من جرخ بر نکردانـد

مرا اکر هنری هست این دو خاصت است

کي هر کرا بوذ ار مردماش (۱، ۲) کرداند

تقدیر کرداند اوّلین حنانست کي نمی کرداند بطرفه کرد (۱) مردمان ودوم عنان من دهر بر نپیچانـد وکرداند سوم ار صیرورت واصـارت است ،

وهمو کویذ

خذای جـل جلاله زمن جنـین داند

کی هر که نام خداونـد بر رباں راند

ومی کویذ

مکر هواي تواصل حیات شد کی قضـا

برات عمر بتـوقیع او همی رانـد

ومی کویذ

عـنان بابلق ایّام ده کی رایـض او

سعادتی است کی در موکب تو می راند

---

(۱) کذا ظاهرا . وقراءت اصل متن بدرستی ممکن بست .

## حرف تی

وزواید این جنس دو حرفست

### حرف اضافت وضمیر

وآن تائی است کی در اواخر اسماء معنی اضافت بحاضر دهد جنانك اسبت وغلامت ودر اواخر افعـال معنی ضمیر حاضر دهد جنانـك می دهذت می کویدت

### حرف رابطه واثبات

وآن کلمه است باشد کی در اواخر کلمات فایده اثبـات صفت کند در موصوف وربط صفات کند بموصوف جنانك فلان کس آمذه است ونشسته واین از اختصاصات لغت پارسی است وسخن در اکثر مواضع بی آن تمام باشد وروا باشذ کی در اصل (۱) همزهٔ آن حذف کنند وکوینـد (f. 92a) فلان کس عالمست وفلان کس توانکرست وتاء ضمـیر واضافت نشایذ کی رویّ سازنـد امّا تاء رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکی بیاید جنانك کفته اند

(شعر)

کفتند که یار رخت بر بست بس وای دلم اکر جنینست

---

(۱) کذا! ولعلّه « وصل ».

## حرف ی

واز جنس ب هیچ حرف راید کی باواخر کلمات در اید نیست الّا کلمه آب کی در بسیار مواضع متکرّر می شود جنانك کلاب و دولاب وکوداب وسیلاب وغرقاب وکرداب ورهاب وسراب وبُناب (!. ١٥ ا) وشوراب و نایاب وتیزاب وکوراب وررداب وخوناب وسیاب وسبیداب وخوشاب ودوشاب ، وقطعا آب وکوداب ودولاب وسیاب وکوراب وسیبداب ودوشاب بهم شاید وآب وشوراب وتیزاب و بنیراب وسراب وبُناب ورهاب وسیلاب وحوناب وررداب بهم لشایذ وآب وجلاب بهم شاید ودر کلاب خلافي هست وبیشتر متأحران روا می دارند آب وکلاب بهم یعی کلاب مانی است عیر آب معهود همحوں دوشاب وار ىں جهت انوري مي کوید

( شعر )

دل ربیم آنك بادي سرد بروی بکدرد
رور وشب جونانك ماهيرا باندازی رآب
جود و دستت هر دو هم رادند همحوں رنك وکل
کی تواں کردن جذا رنك از کل وبوي از کلاب

وتاب ! و ! برتاب بهم شایذ وافتاب وماهتاب بهم شایذ بر آی آنك افتاب مرکب نیست ار آف وتاب جنانك ماهتاب کی معنی آں تاب ماه است

نگاه داشتن ما قبل تاء تانیث البتّه واجب دارند اگرچه ان حرف در عداد حروف قافیت نباشد ودر ان مدخلی ندارد واین لزوم از آنجا گرفته اند کی در قوافی عجم ما قبل جمله (f. ۱۰٫b) تاءات اصلی ساکن است چنانک مست ودست وراست وخواست وبخت ورخت ورمت وکمت وهر حرف ساکن که ما قبل روی افتد در شعر پارسی التزام ان واجبست چنانك در فصل ردف بیان کنیم پس چون مألوف اشعار عجم آن بود کی ما قبل تاءات را رعایت کنند در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند وما قبل تاءات عربی را التزام کرد فکیف (۱) کی بیشتر شعراء عرب نیز ما قبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند چنانك صمتی وعمّتی وصامتی وقامتی وثوابك وکتابك ودلکا وهالکا کی درین همه ما قبل حرف ضمیر را التزام کرده اند وسبب وعلّت آن در کتاب المعرّب فی معاییر اشعار العرب بیان کرده ایم و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته انــد ودرین تاءات بر حرف روی اقتصار کرده و بیشترین آن در قوافی موصوله باشد چنانك انوری گفته است

( شعر )

ای جهانرا ایمنی از نعمت طغرلتکین
جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین
نور وظلمت از حضور وغیبت خرشید دان
امن و تشویش از حضور وغیبت طغرلتکین

ورضی نیسابوری گفته است

---

(۱) ربط این جمله با قبل درست واضح نیست .

وچنانك سنائی كفته است

( شعر )

زخم تير بلا سپر شكنست
هيچ كس خود ز زخم او نرهست

واما تاء تأنيث عربي كی در وقف ها كردد چون حرمت ودولت ونعمت وامثال ان بيشتر شعراء مغلق ما قبل آنرا التزام كرده اند چنانك

( شعر )

خدای عز وجل چون زبنده طاعت داشت
نكرد اوّل ارزاق بندكان قسمت
رسول امّت خود را چو سنّتی فرمود
هم از نخست ضمان شد شفاعت اُمّت

والتزام ما قبل تاء قافيت كرده است وچنانك سيّد حسن غزنوي كفته است

( شعر )

چو دولت رفت بر تخت امارت
مه تاجش بپذيرفت استدارت
وزيري جست جست وراد و مقبل
كی باشد در همه كارش مهارت

وحرف دخيل را بجنس خويش نكاه داشته واين التزام بنزديك بيشتر شعراء نه از صنعت اعنات است كی آنرا لزوم ما لا يلزم خوانند بل كی

و باذامچه و باغچه وسراچه ودر قافیت میان حیم اصلی وجیم اعجمی ا جمع ا
نشایـد کرد جنانك بنج و پخچ وخواجه وسراچه کی روی مختلف کردد
وکلیچه ودریچه و بازیچه بهم شاید وکمچه وسمچه وجمچه بهم شاید ولباچه
وسراچه بهم شاید وآلوچه وسبوچه بهم شاید وعلامچه وبادامچه بهم شاید
و باغچه وطاقچه بهم شاید از مر آنك جیم در هر دو تصغیر راست

---

حرف حی

در بارسی بیست

---

حرف خی

ازین حرف الاحرف موصع نیافتم جنانك سك لاخ یعنی سنکستان
ودیو لاخ یعني جای دیوان وآن خانهـاي خراب وجایهای ره بسیـار آب
وکیاه‌را کویند کی در شعاب کوهها ومواضع عیر ماهول باشد

---

حرف دال

وروايد ان دو بیش نیست

حرف نعت

وان میم ونون ودالي است کی در اواخر صفات یعني نعت باشـد
جنانك دانشمند وحاجتمند وهنرمند ودردمد ونزدیك بدین معني خداوند
وخویشاوند و باوند یعني بند که بر بای نهند و آونـد حتور اب‌را (۱ ؛ ۱)

( شعر )

آنـك زو هر كردنى در زير بار منّتست
سرور كيـتى محير الدّين نصـير ملّتست
حاصل دور جهان نصر محمّد كز كفش
مر اميذ منهزم‌را هر دمى صذ نصرتست (93[a] f)

وديكرى كفته است

( شعر )

دنيـا سراي آفت وجاي مخافتست
آرامكـاه نكبت ومأواى محنتست
كنج مراد از آن سوي عالم طلب جرا
زيراك زين سويش همه رنج ومشقّتست

حرف ثى

در پارسي دري نيست

حرف جيم

از جيم اصلى هيـج حرف زايـد نيست واز جيم اعجمى جون جيم چراغ وچاكر

حرف تصغير

است واں جيمى است موصول بهـاء بيان حركت جنانك غلاچـه

## حرف مضارع

وآن ذالی مفردست کی در اواخر کلمات فعل را صیغت مضارع گرداند چنانك آیذ و رود و می گویذ و می شنود

## حرف ضمیر

وان یاء ودالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهد چنانك می آیید ومی رویذ وربط را نیز باشد چنانك عالمیذ وتوانگر یذ

## حرف دعا

وآن الف وذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهد چنانك برساد وبدهاد وصیغت خاصّهٔ دعاء باد ومباد است ودر اصل (؟) بواذ ومواذ بوذه است واو تخفیف را حذف کرده اند ودر قوافی دالی هفتاد وهشتاذ بهم شاید افتاد وبد افتاذ هم (۱) کشاد و بگشاد هم شاید داد و بیداد بهم شاید از بهر آنك لفظ بیداد اسم علمست ظلم را چنانك لفظ بی اسب و بی مال ومانند آن کی ترکیب این کلمات مشهور ومعلومست وسود وغکسود هم شایذ و بدیذ ونا بدید هم شایذ وجمله الفاظ ماضی چون رفت وگفت وآمذ وشذ ودیذ وشنیذ وکرد وآررد وغیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضي کلمات مفرده انـد وصیغ

---

(۱) کذا؟ به قرارت اصل درین موضع بدرستی ممکن نیست و به مقصود ازین چهار کلمه .

گویند وهمانا در اصل آب وند بوده است و

## حرف رابطه وجمع

وآن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط صفت بجماعت دهد چنانك عالمند وتوانگرند ودر جمع گویند می آیند ومی روند ورفتند وآمدند ودر قوافی دالی خداوند وخویشاوند بهم شاید از بهر آنك مشهور الترکیب نیست وبکثرت استعمال وقلّت امثال واخوات از کلمات مفرده می نماید وخردمند وهنرمند بهم شاید (۱) ومستمند و دردمند از بهر ظهور ترکیب (۲) ودانشمند وحاجتمند بهم شاید اگرچه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهرترست امّا چون دانشمند اسم علم گشته است عالمان را باسمی مفرد مانده شده است وازین جهت هر دو باهم قافیت می سازند چنانك انوری گفته است

(شعر)

آدمی زاده بی کسه نبود    زان بکفارتست حاجتمند
شخص ودینت ودیعت ایزد    بی نیاز از طبیب ودانشمند

## حرف دال

رواید آن سه است

---

(۱) کذا ' والظاهر . نشاید .

(۲) کذا ' ومقصود از ین کلام معلوم نیست وظاهر آنست که اصل عبارت اینطور بوده ' ومستمند و دردمند هم شاید از جهة عدم ظهور ترکیب در مستمند .

معنى نعت دهد جنانك ساركار وكامكار وآموختكار ونزديك بدين معنى يادكار وروزكار

## حرف حرفت وصناعت

وان كاف وراء ست كى در اواخر اسامى معنى حرفت دهد جنانك زركر وكاسه كر وتيركر

## حرف مصدر

وان الف وراء ست كى در اواخر بعضى افعال معنى مصدرى دهد جنانك رفتار وكفتار وكردار ودر بعضى كلمات معنى صفت دهد جنانك كشتار ومردار وخريدار وكرفتار وخواستار وفروشار

## حرف شكل وشبه

وان سين والف وراءست كى در اواخر اسماء معنى تشكّل وتشبّه دهد بجيزي جنانك شرمسار ونكونسار (۱) وكركاوسار وبمعنى موضع نيز باشد جنانك كوهسار ورخسار وشاخسار

## حرف تفضيل

وآن تاء وراء ست كى در اواخر صفات معنى ترجيح وتفضيل دهد جنانك عالم‌تر وتوانكرتر

---

(۱) وفي الاصل « نكوسار » وآن نيز لغة صحيح ومخفف نكونسار است ولى مناسب مقام نكونسار است نه نكوسار كما لا يخفى .

مستقل مرکبند ، و بدانك در صحیح لغت دري ما قبــل دال مهمله الّا راء ساکن جنانك در دو مرد یا راء ساکن جنانك دزد و مزد یا نون ساکن جنانك کمند وکزند نباشد وهر دال کی ما قبل آن یکي از حروف مدّ ولین است جنانك باذ وشاذ وسوذ وشنوذ ودیذ وکلیذ یا یکی از حروف صحیح متحرّکست جنانك نمذ وسبذ ودذ وامذ همه دال معجمه انــد ودر زبان اهل غزنین و بلخ وما راء النّهر دال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند جنانك کفته اند

( شعر )

از دور جو بیــی مرا بــداري
بیش رح رحشنده دست عمــدا
حون رنك شراب از بیاله کردد
رنك رخت ار بشت دست بیــدا

ودال وذال بهم قافیت کرده از بهر آنك ایشان همه دالات مهمــله در لفظ آرند

---

حرف ري

وزواید آن ده است

حرف فاعل

وآن کاف والف وراء ست که در اواخر افعال معني فاعلیت دهند (f 94b) جنانك کردکار وآفریذکار وآموزکار ودر اواخر اسماء [و] صفات

دهذ بدان جنانك كشت زار ولاله زار وكلزار و بهمين معى هنـدبار و دريا بار

## حرف صفت

وان دال والـف وراء ست كى در اواخر بعضى اسـامى معنى صفت دهذ جنانك آبدار وتابدار و پايدار وهمجنين جانـدار و پرده دار وراه دار

ودر قوافى رانى كردكار وآمرزكار بهم نشايد و ستم كارو زيان كار نشايد ومرد وار ودلير وار نشايد وجامه وار ونامه وار نشايد ورفتار وكفتار و كردار بهم نشايذ و بعضى كفتار ورفتار بهم روا داشته اند از بهر آنك ازين جنس مصدر بيش ازين نيست واطرادى ندارد در ساير كلمات پس كوئي دو سه كلمهٔ مفردست بر يك وزن وراهوار وشاهوار هم شايد ودبدار وحريذار هم شايد وكهسار ورخسار شايذ وكشت زار وكارزار شايد واوستوار (۱) وكوشوار شايد وعنبر بار وكوهر بار بهم نشايد ولاله زار و ببه زار نشايـد وكوشيار وهوشيار بهم شايد ومردار وكشتار بهم شايد وبعضى هندبار ورنكبار بهم روا داشته اند يعى هر يك اسم ولايتى است وقيـاس آنست كى روا باشذ ($f. 95^b$) همجنانك لاله زار وكشت زار وهزار وده هزار هم نشـايد وآبدار وپايدار بهم شايد جون معى مختلف باشد جنانك انورى كفته است

---

(۱) كذا في الاصل .

## حرف لياقت

وان واو والف وراء ست كي در اواخر بعضى اسامى معنى لياقت وشايستكى جيزي دهد جانك كوشوار وشاه وار ورديك بهمين معنى جامه وار ونامه‌وار وخانه‌وار يعني بانداره جامه وخانه ولايق نامه و بمعنى مشابهت نيز باشد جانك مردوار وتركي‌وار يعنى مانند مردان و تركان

## حرف صحابت

وان واو وراء ست كي در اواخر بعضى اسامى معنى خداوندي جيزى دهد جانك بيشه‌ور و هنرور وتاجور و بهمين معنى رنجور ومزدور ودستور يعنى خداوند رنج ومستحق مزد وخداوند دست ومنصب وآنچ اجازت‌را دستورى (f 95ª) خوانند ازين است يعنى اورا صاحب يد كردانيدنست بران

## حرف ميل وشهوت

وان باء والف وراء ست موصول بهاء بيان حركت كي در اواخر اسامى معنى ميل وشعف دهد بجيزى جنانك علام باره و روسبى باره وسخن باره وجامه باره يعني سخن دوست وجامه دوست

## حرف مغرس ومنبت

وآن زاء والف وراء ست كى در اواخر نباتها معنى اختصاص موضع

ورز و (f 96b) کشاورز بهم شاید وسخن ورز و هنرورز نشاید وآمد بار و ازدی باز بهم شاید

---

حرف سين

واز ین جنس هیچ راید نیست الّا

## حرف شکل وهیأت

وان دال ویاء وسین است کی در اواخر بعضی اسامي معني شکل وشبه دهد چنانك مردم دیس وحایه دیس وترنج دیس وفرخی گفته است

یکي خانه کردست فرخار دیس — کی بهروزد از دیدن او روان

وفرخار بت خانه باشد وتندیس تمثال باشد ، ودر قوافي سیي آس ودستاس وخراس بهم نشاید مگر معني مختلف باشد جنانك سید حسن گفته است

( شعر )

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشه تهی این آبگینه رنك حراس
موافقان را ماست نمالد وجه عجب
در آسیاء فلك سنبله نکردد آس

یعني آرد نکردذ ولفظ آس هم بر آسیا اطلاق کنند وهم بر آنچ آسیا خرد کند ودست رس وفریادرس بهم شاید وهرکس وناکس بهم شاید

( شعر )

جون سلك معانی نظام دادم　　زان تا سخنم آبدار باشـذ
خرشيذ كسوف فنا نبينـذ　　تا قصر ترا پرده دار باشـذ
ملكی جو جهان نايـدار يابي　　خود مالك جنين بايدار باشذ

كى آبدار بمعى طراوت ورونق است و بايدار بمعى ثابت ودايم، وبهتر وبدتر بهم نشايذ وراهبر و بيغامبر بهم شايد و بار و بيرار بهم شايـد و برير وبس برير نشايد وبكير وكفكير و شكير بهم شايد وانجير وبيداجير شايد وردكر وحياكر بهم شايد وهنرور و سخن ور نشاند وكرير ونا كزير بهم نشايـد ورنجور ومردور بهم شايد ار بهر آنـك مشهور التركيب بيست و ببذير ودل بذير بهم شايد وراه دار وجاندار بهم شايذ وركابـدار وسلاح دار بهم نشايد وبكستر وداد كستر بهم شايد ودلبر ورهبر هم شايد وكهـتر ومهتر بهم نشايذ الّا كى يكى اسم باشد

---

حرف ری

وازين جنس هيـج رايـد بيست الّا

حرف لعب

جنانك حقه بار وعمود بار ورنك بار وجامه بار ودر قوافي زايي سـاز وناساز بهم شايذ وكار ساز وبساز شايد وبباز و دير باز وبار وحقـه باز بهم شايذ وهر رور وامرور بهم شايذ و بعضى شعراء رور ونو روز بهم جائز داشته اند يعني نورور نام روزی معين اسـت ونه بمعني رور نواست وهر

تیغ حکمت آفتـاب کرم‌دورا نی کنـد
تاب عزمت آورد خاك زمین‌را در روش
مقتبس از شعلـهٔ رایت شعاع افتـاب
مستعار از نفحـهٔ حلقت نسیم خوش دمش
بر سر آمـد کوهر تیغ تو در روز نـبرد
بر سر آید هر کرا زآن دست باشد پرورش

ودر بیشتر ابیات این شعر شین مصدررا روی ساختـه است واکر این جایز دارند پس نون مصدر نیز جایز باید داشت جنانك کردن وکفتن ونمودن وآوردن ومانند آن واتفاق است کی این نونات روی نشاید ساخت واکر ضرورت افتد در هر قصیده یکی بیش نشاید جنانك انوري کفتـه است

( شعر )

ای نهان کشته در بزرکی خویش — وز بزرکی ز آسمان دربیش
آفتاب این جنـین بود کی توبي — آشکار ونهان زتاش خویش(۲۰۷ a)
ای توانکـر زتو بسیط زمـین — وزنظـیر تو آسـمان درویش
شـاذ باش ای بمحرات کـرم — مریمـی از هزار عیسی بیـش
تا نکویي کی شعر مختصرست — مختصر نـیست تا توبي معنیش

وجون در شعر باستعمال حرفي از حروف زواید احتیاج افتد هرآینه ما قبل آنرا روی بایذ ساخت وآنرا وصل شمرد جنانك کفته اند

حرف شین

وروايد آن دو است

## حرف مشابهت

وان واو وشيني است كی در اواخر اسامی فايده مشابهت دهد جنانك
ماه وش وحوروش وبادشاه وش

حرف مصدر وضمير

وان شيني مفردست كی در اواخر اوامر معنی مصدر دهد جنانك روش
ودهش وبرورش ودر اواخر افعال ضمير غايب باشد جنانك دادش وكفتش
ومی بردش ومی دهدش ودر اواخر اسما معنی اضافت بغايب دهد جنانك
اسبش ومالش وعلامش ، ودرقوافي شيي ماه وش وحوروش بهم نشـايد
وخوش وناخوش وهوش وبيهوش شايد «رر» اكر يكی بمعنی عقل باشد
ويكی بمعني مغمیّ عليه وخويش واران خويش بهم شايـد اكر يكی بمعنی
خويشاوند باشد ويكی بمعني خود وكش وكشاكش بهم شايذ وبيش وكم
بيش نشايذ وكيش وبذكيش نشايذ الا كی معني مختلف باشـد وجوش
وسرجوش بهم شايد وبتراش وقلم تراش بهم شايذ وبرورش ودهش بهم
نشايذ جنانك كمال اصفهاني كفته است

(شعر)

ای درايت ملك ودين در نازش ودر برورش
ای شهنشـاه فريدون فرّ اسكنـدر منش

جنانك بندكك وبندكي وبندكان ودايكك ودايكي ودايكان

## حرف صفت

وآن نون والف وكاف است كي در اواخر اسما معنى نعت دهد جنانك غمناك وسهمناك وكويند اين جامهءي زرناكست وجاكي رنك ناكست، ودر قوافي كاف ميان كاف اصلي وكاف الحمى جمع نشايد كرد جنانك كويند فلك وسمك وآنكه كويد راك وتك وآب ناك وخاك ناك هم نشايد و بزناك با مشك ناك (97 b) يعني مشك دعل شايد جنانك مجير كفته است

(شعر)

بشام ناك ده وآفتاب راه نشين

ودر قوافي لامي سال وامسال هم شايد وسال وهر سال نشايد وعال وكوشمال شايد وكوپال و پالاپال شايد ودال ودال هم شايد وبى مول ومولامول شايد ومال وبي مال نشايد ومال واموال وحال واحوال هم شايد ودل و بردل هم شايد وبل وسربل هم شايد كي سربل شهر كي است نزديك سمرقند بر كنار آب جنانك كل با ويكل كي از ولايت كاشان است وچال واسب چال هم شايد

---

حرف ميم

وزوايد آن سه است

## حرف اضافت وضمير

وان ميمي مفردست كي در اواخر اسما فايده اضافت دهد بنفس

(بيت)

ای دل نشدي دشمن سوداش هنوز
هم می بخري عشوهٔ فرداش هنوز
هم سیر نیامذي زغمهاش هنوز
تا از تو بمن جها رسد باش هنوز

کی درین شعر جون خواست کی شین اضافت بیارد ما قبل آنرا روی ساخت وشین باش را با آنك اصلی است همجون شینهاء زاید وصل کردانید وشاعر جون حرفي اصلی با زاید استعمال کند حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند جنانك بار نموده آید

---

صاد وضاد وطا وظا وعین وقاف

در پارسی نیست واز جنس

---

عین وفاء

هیج حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد

---

حرف کاف

وزواید آن سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك وپسرك

حرف بدل

وان کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند

شاید ونام ونیك نام بهم نشاید ودم ودمادم بهم شاید وکام وناکام بهم شاید اکر معنی مختلف باشد وماهم ومرهم بهم شاید واز حس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش نشاید کی در قصیده‌ی بیارند همچنانك سایر حروف روابد جنانك رودکی کفته است

( بیت )

واجب نبود بکس بر افضال وکرم  واجب باشد هر آنه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجـه در نا واجب  من در واجب جکونه تقصیر کنم

---

حرف نون

وروابد آن هشت است

حرف صفت وجمع وتعدیت واضافت وتوقیت

وان الف ونونی است کی در اواخر افعال معنی اتصاف دهد بصفاتی مانده افعال جنانك خندان وکریان وافتان وخیزان ودر اواخر اسماء فایده جمع دهد جنانك مردان وزنان واسبان ودرختان ودر اواخر اوامر صحیحه فایده تعدیت دهد جنانك بخندان وبکریان وبرخیزان وبرسان ودر صیغ اضافت فایـده جمع دهد جنانك اسم واسمان است واستان اسش واسبشان ودر اواخر اوقات وازمنه معنی توقیت دهد جنانـك سحرکاهان وبامداذان وناکاهان وبیکاهان وحرف جمع جون موصول بود بهاء بیـان حرکت معنی لیاقت ومشابهت دهد جنانك مردانه وپادشاهانه وبزرکانه

خویش چنانك غلامم واسم وبرادرم ودر اواخر افعال فایده ضمیر نفس دهد چنانك آمدم ورفتم ومي آیم ومي روم ودر اواخر صفات فایده ربط صفت دهد بنفس چنانك عالمم وتوا نکرم ودر جمع کویند عالمیم وتوا نکریم

## حرف عدد

واں میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد متقدّم فایده دهد چنانك دوم وسوم وچهارم ودر لغت عرب صیغت ثالث ورابع وخامس را متمّم ما یلیه من العدد خوانند یعنی چون کفتی دوم یکی کی متقدّمست بدین عدد دو شد وچون کفتی سوم دو عدد کی پیش ازین است بدین سه شد وبرین قضیّت بایستی کی یکم نکفتندی از بهر آنك پیش از یکی هیچ نیست کی یکی متمّم آن شود الّا آنك چون مخصّص مطلق عددست این اطلاق بروی روا داشته اند

## حرف تلوّن

واں باء و الف ومیمی است کی در اواخر الوان معنی تلوّن فایده دهد چنانك (°8ر ٢) سرخ فام وسیاه بام وبعضی باء (١) اعجمی در لفظ آرند کویند سرخ پام (٢) وسیاه پام (٢) ، ودر قوافي میمی نام ودشنام بهم

(١) هذا هو الظّاهر . وفي الاصل هذه الكلمة محتملة لأن نقرأ « تاء » او « ثاء »

(٢) هذا هو الظّاهر . وفي الاصل : سرخ فام و سياه قام ( كذا ) .

یعنی بی قوافی نا درست کی حرف روی آن اصلی نباشد وبحکم آنك شاعر در استعمال حروف جمع جون مردان وزنان وسایر حروف زواید بجای حرف روی جون الف ملکا وشرقا وغربا وراء رفتار وگفتار ونون آمدن ورفتن وامثال آن سعی اندیشه ورویتی نکرده است وبایراد آن در جملهٔ قوافی صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم است آن قوافی را شایگان خوانند جنانك ازرقی گفته است

( شعر ) (٩٩ ا)

آن همام دولت عالي جمال دین حق

آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

وجنانك خاقاني گفته است

( شعر )

باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته

وجنانك بلفرج گفته است

(شعر )

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

وجنانك کمال اسمعیل گفته است

( شعر )

ای ز رات ملك ودین در تارش ودر پرورش

وجنانك انوري گفته است

## حرف ظرف

وان دال والف ونوني است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهد چنانك قلم دان ونمك دان وآب دان

## حرف نسبت وتکریر اعداد (95 b)

وان کاف والف ونوني است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهد چنانك درمکان وکروکان یعنی آنچ مال شمارند وآنچ کرورا شاید وچنانك ماذرکان وبدرکان یعنی آنچ بهربد رسیده باشد از ماذر وبدر وخذایکان یعنی گماشتهٔ خدا بر حلق ورایکان در اصل راه کان بوده است حرف هاء بهمره ملینه بدل کرده‌اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنچ درراه یابند بي بدل عوضی وتحمل مشقت کسی وسعي وشایکان همچنین در اصل شاه کان بوده است یعنی کاری کی بحکم بادشاه کنند بي مرد ومنت چنانك شهید شاعر کفته است

(شعر)

معرمای درویش را شایکان

وکویند بیکار وشاکار یعنی کار بحکم ورور وبی مزد وکنج شایکان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی کی لایق شاهان تواند بوذ وآنچ رشید کفته است

(شعر)

اشعار بر بدایع دوشیره مست
بی شایکان ولیك به از کنج شایکان

مشابهت دهذ جنانك مردم سان وديكر سان وهم بذين معني ديكر كون و كندم كون

## حرف تخصيص

وان ياء ونوني ا است ا كي در اواخر اسماء معني تخصيص ماهيّت جيزي دهذ ببعضي از صفات جنانك زرين وسيمين وامسالين وپارين و بنحمين وهفتمين ودر بعضي صيغ كافي در افزايند جنانك غمكين وسهمكين وكركين وشوخكين ، ودر قوافي نوني سايه بان وباسبان ومهربان بهم شايد وباغبان ودشت بان بهم نشايد وآب دان وماودان ودندان بهم شايد وخدان وكريان بهم شايد وآنج ملعباس امامي كفته است

( شعر )

دو جشمك پر زنند جشم بندان

دو ياقوتك هميشه خند خندان

يكي مر تن‌درستان‌را غم ودرد

يكي را بوي دزد دردمندان

حرف روي دال است والف ونون وصل واكر قافيت نون كرده بودي شايكان بوذي وبخندان وبكريان بهم نشايد از بهر آنك حرف تعديت بكلماتي تامّ (١) المعنى ملحق شده است يعني نخست فعلي لازم بايد تاجون الف ونون بذان بيوندد فعلي متعدّي شوذ جنانك ا نخند و ا

---

(١) وفي الاصل : غام .

(شعر)

تا نكويي كى شعر مختصرست

مختصر نيست جون تويي معنيش

وكاف والف ونون حون ىاواخر اعداد درآيذ تكرير عدد فايده دهذ جنانك دوكان وسه كان وجهاركان بمعنى دو دو وسه سه وجهار جهار وهو معنى قوله تعالى مثنى وثلاث ورباع

حرف حفظ وحراست

وان باء والف ونوني است كى در اواخر اسماء معنى نكاه داشتن ان جيز دهذ حنانك كله بان و باغبان ودربان

حرف مصدر

وان نوني است مفرد كى در اواخر افعال ماضى معني مصدر آرذ جنانك آمذن ورفتن

حرف موضع

وان سين وتاء والف ونون است كى در اواخر اسماء معني تخصيص موضع دهذ بذان جيز جنانك تركستان وكوهستان وبيمارستان

حرف مشابهت

وان سين (ط ٩٩ ر) والف ونون است كى در اواخر اسماء فايده

ضعیف باشد وجون حرف روی مستند بیت است وبناء شعر بر روی است نخواستند کی در وی دو ضعف باشد یکی سکون وعدم حرکت ویکی آنك از کلمه قافیت اجنبي بود امّا جون روی متحرّك باشد و بعد ازو ساکنی بوذ کی محلّ وقف کردد واو بذان سبب بمیان قافیت بر دیکتر افتد شاید کی اورا قایم مقام حرفی اصلی دارند ، ودر قوافي قوت وصل جند جیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف رواید در مواضع حروف اصلی جنانك مثال آن در حرف تعدیت باز نمودم ومثال دیکر زیادت بیان را استعمال حروف جمع جون مردان وزنان کی در قوافي مقیّد آنرا عیب شمارند وان قافیت را شایکان خوانند وجون بر جمع بهاء بیان حرکت موصول شد روا باشد کی آنرا روي سازند جنانك انوري کفته است (f 100b)

( شعر )

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده
کی باشد زبر دست ایشان زمانه

ودرین قطعه کفته است ( قطعه )

| | |
|---|---|
| کی تا روز روشن نیوشی ونوشی | سماع مغنّی شراب (١) مغانه |
| جواندر اتاغ آمذی تا نشسته | فرو ریختی خرده صوفیانه |
| کی احوال عالم نوانی ندارذ | دلا جند ازین حالت ابلهانه |

---

(١) هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوري وفي الاصل سماع

بخندان وبرس وبرسان وبرخیز وبرخیزان بخلاف خندان وکریان کی الف ونون در آنجا بکلماتي تامّ (۱) المعنی ملحق نیست وجند کلمه از متعدیات افعال هست کی الف ونون در ان صیغ از نفس کلمه است جنانك بستان وبران وبشان (*100 ‖) وبخوان براي آنك حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامذه است بس قیاس آنست کی این نوعها شایذ کی روي سازند همجنانك خنداں وکریاں ودر قوافي موصول روا داشته اند کی حرف تعدت را روي سازند جنانك

( شعر )

من خاك حناں باذم کو رلف تو جنباند

وجنانك انوري کفته است

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند
نه در فراق تو عمرم رخویشتن برهاند

وکفته است ( شعر )

همیشه تا کی زتأثیر جرخ وکریهٔ ابر
دهان غنجه کل را صبا بخنداند

لب مراد تو از خنده هیج بسته مباذ
کی خصم را بسزا خنده تو کریاند

واز بهر آں در قوافي مقیّد روا نداشتند کی حرف ساکن

---

(۱) وفي الاصل: تمام .

وا کرنه حرف وصل بوذ اختلاف حرکت ما قبل شین جایز نبودی ،
وکلستان ونیستان بهم نشاند وکلستان و بستان بهم شایذ حی هرچند اصل
آن بوی ستان بوذه است جون ا ر ا ن حذف کرده اند وآنرا اسم علم
مشاجر و معارس ریاحین کردانیده کونی کلمهٔ مفردست وبعضی
ترکستان وهندستان بهم جایز داشته اند همجنانك در هنجار وزنکار
کفتیم وجون وبی جون بهم نشایذ الّا کی معنی مختلف باشد ودوکان وسه
کان بهم نشاید وغمکین واندوهکین بهم نشاید ورایکان وشایکان
وخذایکان بهم شایذ وماذرکان و بذرکان بهم نشاید وکروکان ودرمکان
بهم شایذ از بهر آنك کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته است
وصفت نسبت اروی افتاذه ومرزبان ومیربان وزبان بهم شاید ومهربان
وباسبان بهم شاید خون وطرحون بهم شاید ایشان وفدائشان بهم شایذ
باکاهان وبیکاهان بهم نشایذ این وجنین هم شاید آستین وراستین وبوستین
بهم شایذ جنانك انوري کفته است

( شعر )

کو آصف جم کو بیا بین بر تخت سلیمان راستین

وکفته است

باکوشش او شیر آسمان شیریست مزوّر بر بوستین

وکفته است

بای ملخی بیش نه مقدر با همت او ملك آن واین

در ملك زمینش زملك عار باری جو ملك باشی این جنین (f.101<sup>b</sup>)

وديكر اختلاف حركت توجيه كى در قوافى مقيّد روا ندارند چنانك
چاكر وكمتر وناصر ودر قوافي مطلق شايذ چنانك انوري كفته است

( شعر )

اى مسلمانان فغان از دور چرخ چنبري
وز نفاق تير وقصد ماه وصبر مشتري

ودرين قصيده كفته است

( شعر )

من نمى دانم كى اين نوع ار سخن را نام چيست
نه نبوّت مى توانم كفتنش نه ساحِري

وكفته است ( شعر )

از حسد چون ممتلى شذ مرد روي آرد بقذف
معدهاى بد مراجان را قى افتد ار بُري

وجمع كرده است ميان فتحه وضمّه وكسره در حركت ما قبل روي متحرّك
واكر روي ساكن بوذى معيوب داشتندي ، وديكر اختلاف حذو چنانك
دقيقى كفته است

( شعر )

بر افكند اى صنم ابر بهشتى  زمين را خلعت ارديبهشتى (f.101[b])
زمين بر سان خونالود ديبا  هوا بر سان نيل اندود مُشتى (١)
بطعم نوش كشته چشمهٔ آب  برنك ديذهٔ آهوى دشتى

---

(١) هذا هو مقتضى القافية وفي الاصل مشتى (؟)

باید کی ازین صیغ احتراز کند ونونی آرد کی البته در تمام معنی بدان حاجت باشد

حرف واو

وزواید آن دو است

حرف تصغیر

وان واو یست کی بجای کاف تصغیر استعمال کند چنانك شاعر کفته است

( بیت ) (102^1 ا)

جشم خوش تو کی آفرین باد برو　　　برما نظری نمی کند ای پسرو

یعنی ای پسرك

واو بیان ضمّه

وان واو دو وتو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکردد ودر کتابت برای دلالت ضمّه ما قبل ان نویسند ونشاید کی آنرا روی سازند مکر کی قافیت موصول باشد چنانك شاعر کفته است

( شعر )

بروذ هوش ودل اکر بروی　　　هوش ودل رفته کیر اکر تو توی

با تو الّا بدوستی نزوم　　　با من الّا بدشمنی نزوی

بدل وجان ودیده می کوشم　　　تا کی بر خیزد از میانه دوی

وررین وبارین جم نشاید الّا کی قافیه موصول باشد جنانك کفته اند

کرجه کنون با زر و رزّنه‌اي    رو کی هماں احمد بارینه‌اي

وباید کی مثل این قوافی کی جوار استعمال آں بثبوت حرف وصل تواند بود در قصیده‌ی یك دوبیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشود ، وامّا نونات مصدر بدانك در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آں نوں مصدر بیفتد یکی صیغت قصد جنانك حواهد آمدں ویکی صیغت لزوم جنانك می باید آمدن یکی صیغت جواز وامکاں جنانك می شاید آمدں ومی تواند آمدں ونزدیك بهمین معنی می داند آمذ ا ں ا وافصح واملح نظمًا ونثرًا درین سه موضع آنست کی نوں حذف کنند وکویند حواهذ آمد ومی بایذ آمذ و می‌تواں شد ومی داند آمد جنانك شاعر کفته است

( بیت )

تا ظن نبري کـــر تو جذا حواهم شد
وز بند بلاء تو رهـــا خواهم شد

وکفته است    ( بیت )

افسوس کـــی دل زد تو مي‌باید ماند
وزبیـــش توبي مراد می‌بایـــد رفت

وکفته است

دل زدست غمت بجان آمذ    تا غمـــت بر نمی تواں آمـــذ

بس اکر شاعر در قصیدهٔ خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شود

راست ماندست امّا در تفسیر آن نظری (f 102ᵃ) هست زیراك كفتــه
است هاء شانه وبهانه اصلی است کی اکر هاء ساقط کردانند شان وبهان
ماند وهیچ معنی ندهذ وهمچین هاء جامه ونامه اصلی است کی اکر هاء
بیندازند جام ونام ماند وان معنی کی از جامه ونامه مطلوبست ندهد وهاء
کرانهو میانه ونشانه اصلی نیست از بهر آنك اکر هاء بیندازند کران ومیان
ونشان مانــد وهمان معنی اول بدهد واین غلطست از بهر آنك بنـاء این
کلمات برفتح است واین هاءات در کل احوال از لفظ ساقطنــد وجز
دلالت حرکت ما قبل در معنی کلمــه هیچ مدخل ندارند پس اختلال
معانی این کلمات از تسکین حرف متحرّك می‌خیزد نه از اسقاط هاء غیر
ملفوظ از کتابت بدلیل آنك اکر مبتــدئی کی بر دقایق علم خط وقوف
ندارد ونداسته باشد کی در خط پارسی هر کجا کلمهٔ مفتوح الآخر
افتد هائی بدان الحاق باید کرد چون مثل این کلمات در قلم خواهذ آورد
البته بی هاء نویسد ودرست خواند زیراك سبحانَ وانَّ وکأنَّ در قرآن
دیده باشد وخوانده ودر ان هیچ حرف زاید ندیذه وآنچ کفته است کی
کران ومیان ونشان همان معنی می دهد کی کرانه ومیانه ونشانــه هم
غلطست از بهر آنك نشانه دیکرست ونشان دیکر همچنانك دندانه دیکرست
ودندان دیکر وزبانه دیکرست وزبان دیکر پس کوییم هاء اصلی آنست
کی در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت وجمع وتصغیر
ونسبت چنانك زره من وزرهها وزرهك و زرهی وهاء وصــلی
(f 103ᵃ) آنست کی جز ضرورت قافیت‌را در لفظ نیایــد ودر تقطیع
بحرفی محسوب نباشد ودر اضافت بهمزهٔ ملیّنــه بدل شود ودر جمع از
کتابت نیز ساقط شود ودر تصغیر ونسبت بکاف اعجمی بدل شود امّا در

ومعروفي كفته است

( شعر )

سيه جشم معشوق وان ابروان
بـبردند جـان و دلم هردوان

وآغجى شاعر كفته است

(شعر )

اكر شب ار در شاديست و باذه خسرويا
مرا نشـاط صعيفست ودرد دل قويا
شبا بديذ نيـايذ همي كرانهٔ تو
برادر غم وتيمـار من مكر تويا

وى كويد ( شعر )

ثنـاء خراں نيكو سر توانم برد
هر آنكهى كه تو تشيب شعر من بويا

وحرف ياء ازين كلمات براي توسيع مجال قوافي بيندارند

---

حرف هي

شخصي از جمله استـاذان شعراء عجم در تقسيم هاءات اصلي ووصلي كفتـه است كى هاء اصلى آنست كى كلمـه بى آن معنى خويش ندهذ ووصلى آنست كى كلمه‌را در اصل معنى بذان احتيـاج نباشد واين تقسيم

دلالت حرکت ما قبل هیچ فایدهٔ دیکررا متضمّن نیست آنرا بذین نام خواندیم تا موافق لغت تازي باشد ، نوع دوم آنست کی جر حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زایـد بر اصل آن کلمه وآن چهار کونه است

## هاء تخصیص

وان هـائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی‌را از جنسی ممتـاز کرداند وآنرا تخصیص النّوع من الجنس خوانند چنانك دندانه از دنـدان و چشمه از چشم وزبانه از زبان وپایه از پاي وکوشه از کوش ودسـتـه از دست وناخنه از ناخن وتنه از تن و پشته از پشت وعلی هذا رزنه وسیمینه وخوشه (۱) وآواره وچهله ودهه وهفته وترشه وطلخه (۲) وبنفشه وسبزه وسیاهه وسپیذه وزرده ونشانه وکرانه ومیانه وآسمانه کی این همه هاءات بواسطهٔ حرکت ما قبـل خویش هر نوع‌را از جنس خویش فصل می کند

## وهاء صفت

وان هائی است کی در اواخر صیـغ ماضی فایده اتّصاف دهذ بدان فعل چنانك آمده ورفته ونشسته وخفته وکرده وکفته ونزدیك بهمین معنی یك روزه و یك ساله وزنده ومرده وکشته وافتاده

---

(۱) وفي الاصل : خوشه

(۲) كذا في الاصل يعني تلخه .

شعر وتقطيع جنانك

( شعر )

خسته دارم دیده در هجرت همیشـه

کی هاء خسته ودیده از تقطیع ساقطند وهاء همیشه برای ضرورت وقف ملفوظ است وبحرفی محسوب واما در اضافت جنانك دایهٔ من وبنده تو ودر جمع جنانك شاها وبهاها ودر تصغیر جنانـك بندكك ودایكك ودر نسبت جنانك بندكی ودایكی ، وجون شرح هـاءات اصلی ووصلی بر نهج صواب معـلوم شد بدانك هاءات وصـلی دو نوعست نوع اوّل است کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیـح فایده ندهد وآنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است کی متکلّم در وقف بر آن خاموش شود واین هاء در لغت عرب روشن در لفظ آید جنانك مـا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ هَلَـكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ ودر پارسی هاءات زایده هیـح وجه در لفظ نیارند مکرکـی قافیت باشد و بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارنـد و پوشیده در لفظ آرند جنانك

( شعر )

ای شمـع رخت‌را دل من پروانـه

ورعشق توام بخویشتن پروا نـه

ومثال هاءات سکت در پارسی هاء شانه وبهانه وجامه ونامه وخانـه وسرکه وسینه وسفره وخنده وکریه وامثال آنست واکرجه برین (f 103[b]) تفسیر جمله هـاءات وصلی هاء سکت باشد اما جون درین کلمـات جز

ودرین بیت خوذ آنچ ملفوظست از قافیت کاف وجیم است ولفظ ای خوذ ردف است و بتقلید او مهستی دبیر کفته است

( بیت )

با روی چو نوبهار وباخوی دیی
با ما چو خمار وبا دکرکس چو میی

بخت بذ ما همی کند سست پیی
ورنه تو چنین سخت کمان نیز سه‌ای

قافیت یائی است وروی در دی ومی و پی درست است امّا قافیت ه ای درست نیست

ودر قوافی هانی کاه وآنکاه وخرکاه ودرکاه بهم شاید وآکاه وناکاه هم شاید ویارده (f 104b) ودوازده وده بهم شاید وسحرکاه وشبانکاه بهم نشاید و حرمن کاه ومنزل (۱) کاه هم نشاید وشاه وشاهانشاه هم نشاید الّا کی اسم باشد وجمهور شعراء بکاه وبیکاه بهم جایز ندارند واکر کسی روا دارذ جواز آنرا وجهی توان نهاد چی بیکاه و بکاه بمعنی دیر وزوذ مستعمل است نه بمعنی وقت وناوقت بدلیل آنک اکر کسی حاجتی بنزدکی رفع کند ودر محلّ اجابت افتد اورا نکویند کی این سخن بکاه کفتی بل کی کویند بوقت کفتی یا بهنکام کفتی واکر کویند بکاه کفتی چنان فهم کند کی زود کفتی ودیرتر ازین می بایست کفت واکر در آن تعویقی افکند وباسعاف مقرون ندارذ نکویند کی این سخن بیکاه کفتی بل کی کویند

---

(۱) وفي الاصل: منزلك .

## وهاء فاعل

وان هائی است کی در اواخر جموع فعلی معنی فاعلیت دهذ جنانك دانده وکوینده وکننده (f 104[a])

## وهاء لیاقت ونسبت

وان هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت ونسبت دهذ جنانك شاهانه وزیرکانه ومردانه وربانه وهیج یك ازین هاءات نشایذ کی روي سازند وسنائي هاءات زایده‌را روي ساخته است جنانك می کویذ

(شعر)

نیك ناداں در اصل نیکونــه　　بد دانا زنیــك ناداں بــه

هاي به اصلی است وهاي نه زایذ وهمو کفته است

(شعر)

هرکــه نشنید بخ بخ اورا به　　وآنك نشنیذ خیره مارا جــه

وهمو کفته است وهردو قافیت هائي زایده کرده

(شعر)

بر زبان صــوت وحرف وذوق نــه
غافــل از معنیش کــی از بي جــه

وهمو کفته است
هر کجا ذکــر او بود تو که‌اي
جمله تسلیم کن بذو توجه اي

ومی روي ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد چنانك تو عالمی تو توانكري

## حرف نكره

وان یائي است ملیّنه کی در اواخر اسماء علامت نكره باشد چنانك اسبی خریدم علامي فروختم

## حرف شرط وجزا

وان یائي است ملیّنه کی در اواخر افعال معنی شرط وجزا دهد چنانك اكر بخواستی بدادمي اكر بفروختی بخریدمی ودر صیغت تمنی نیز بیاید چنانك كاش بیامدي كاشكی چنین بودي

## حرف نسبت

وان یائی است کی در اواخر اسماء فایده نسبت دهد چنانك عراقي وخراساني وآبي وآتشي وهمچنین روشنائي ومردي وآهستكي وهم راهي وهم شهري

## حرف لیاقت ولزوم

وان یائي است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت ولزوم دهد چنانك او دوست داشتنی است واین كار كردنی است یعنی او لایق آنست کی دوست دارند واین كار لازمست كردن وخوردنی را از بهر آن خوردني

بی وقت کفتی یا بي هنکام کفتی واکر کویند بیکاه کفتی جنان فهم کند کی دیر کفتی وزودتر ازین می مایست کفت بس معلوم شد کی بکاه وبیکاه بمعنی زوذ ودیرست نه بمعنی با وقت وبي وقت وجون اختلاف معنی آمذ بایذ کی اکرکسی هر دو هم قافیت سازد خطا نباشد وبعضی شعراء در آخر برنا ویکتا ودیبا وقبا حرف هاء در می آرند ودر قوافي هاني استعمال می کنند جنانك انوري کفته است

(شعر)

شعلهٔ صبح ار آفتاب دورنك در رد آتش سآسمان دوتاه

ودیکري کفته است (شعر)

ماهست بتم اکر نهد ماه کلاه
سروست اکر ربیذ بر سرو قباه (f. 105[a])

ودیکري کفته است (شعر)

بیشم آمد بکاه در راهي نغز مردي شکرف برناهي

---

حرف ي

وزوابد آن بنج است

حرف ضمیر ورابطه

وان یائي است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی

ودر نفي مطلق اكر باوّل كلمه افتد نون مفرد بيوسته نويسند جنانك من نكفتم واكر بآخر افتد ياء نويسند جنانك مرا ازين خبر نيست و بعضي حرف ربط حذف كنند وكويند مرا خبر ني جنانك شاكر بخاري كفته است

(شعر)

سردست روزكار ودل از مهر سرد ني

مي سال خورده بايد ما سال خورد ني

از صد هزار دوست يكى دوست دوست ني

وز صد هزار مرد يكي مرد مرد ني

و بعضي شعراء آنرا در قوافي ممالة جون طوى ودعوى ومعنى استعمال كرده اند جنانك معزّى كفته است

همای كلك تو مرغيست لاغر كى از منقار او شد ملك فربي

هرانكس كو ترا بيند بپرسد كى اين خرشيد تابنده ست يا ني

واديب صابر كفته است

زراي روشن او مانده اختران خيره

ز كلك لاغر او كشته كيسها فربي

رفيع راى تو بر من تغيّرى دارد

تهمتى كى مرا اندران جنايت ني

و بعضي متقدّمان در قوافي مرفوع جون خوي وبوى در لفظ او يائى افزوده اند وآنرا رَوِى ساخته جنانك كفته اند

کویند کی لایق خوردن باشد و بوذنی جیزیرا کویند کی بوذن آن لازم باشد

ودر قوافی یانی ی ودی وهی وبی وپیایی شایذ ودر یای وجای ودای [ شایذ ] وکلمات امری (f. 105b) جون میکشای و نمای شایذ ونی وجی وکی جنانك اکر بهاء نویسند نشایذ کی در قوافی هانی بکار دارند اکر بیاء نویسند هم نشایذ کی در قوافی یانی استعمال کنند جی حرف هاء درسه ونه وکه وجه وحرف یاء دربی وکی وحی برای دلالت کسره ما قبل ان نویسند وکی جون عمی مردم باشد بهاء نویسند جنانك که می کویذ وهرکه می آیذ کویا الّا کی استفهام مجرّد باشد جنانك او کیست کی درین موضع بیا نویسند ویاء در لفظ ظاهر کردانند وجون عمی تفسیر وتحقیق باشد بیا بنویسند جنانك کفتم کی برو وتو کی فلانی وهمجنین حی جون استفهام را باشد بهاء نویسد جنانك حه می کونی واکر تعلیل‌را یا مساوات‌را باشد بیا نویسند جنانك کونی خدای یکی است جی اکر دو بودی فساد عالم لازم آمدی یعنی از بهر آنك اکر دو بوذی فساد لازم آمذی وجنانك کونی مرا حی این وجی آن یعنی نزدیك من هر دو متساوی است وجون اشارت کنند کی وحی متّصل ومفرد نویسند بطرح هاء ویاء جنانك آنك می کفتی آمد وانج آوردی دیذم ودر استفهام مجرّد موصول حی بیاء نویسند ویاء در لفظ آرند جنانك آن جیست وهمجنین نه در استفهام بهاء نویسند جنانك

(شعر)

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری
بنامیزذ الحق نکو قول باری (f. 106a)

وآن قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنك ما قبل واو مضموم باشد وما قبل یاء مکسور همچنانك ما قبل الف ابدا مفتوح باشد وضمّه ما قبل واو در لغت پارسی دوکونه بوذ مُشْبَعَه ومُلَیَّنه مُشْبَعه جنانك ضمّهٔ حور و سور و ملیّنه جنانك ضمّه روز و یوز وهمچنین کسره ما قبل یاء دوکونه باشد مشبعَه وملیّنه مشبعه جنانك کسره پیل وزنجبیل وملیّنه جنانك کسره دیر وپریر ومتقدّمان شعراء متحرّك بضمّه مشبعه را مرفوع معروف خوانده اند ومتحرّك بضمّه ملیّنه را مرفوع مجهول وهمچنین متحرّك بکسره مشبعه را مکسور (f. 107ᵃ) معروف و بکسرهٔ ملیّنه را مکسور مجهول وهرحرف ساکن غیر حروف مدّ ولین کی ما قبل رویّ افتد آنرا حرف قید خوانند وچون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّ ولین افتد حرف قید را در آن موضع ردف زاید خوانند وما قبل آنرا ردف اصلی وچون این مقدّمات معلوم شد شعر مردف دو قسمست مردف بحرف ردف ومردف بکلمه ردیف

## قسم اول

دو نوعست مُرْدَف بردف مفرد ومُرْدَف بردف مرکّب امّا مردف بردف مفرد آنست کی ما قبل ان یکی از حروف مدّ ولین باشد ومردف مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارذ وهم ردف زایدجی ارداف اصلی جز الف وواو ویاء نیست وارداف زایده شش اند غ ر س ش ف ن وازین شش حرف بازده قافیت بر خیزد ، اوّل از مردف بخاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك ساخت وتاخت ویکی مرفوع ما قبل جنانك سوخت

(شعر)

روذ کی رفت وماند حکمت اوي | می بریزد نریزد از می بوي
شاعرت کو کنون کی شاعر رفت | نبوذ نیز جاوذانه جنوي
خون کشت آب جشم ارغم وي | زاندهش موم کشت آهن وروي
نالهٔ من نکر شکفت مدار | شو بشو زار زار نال بر اوي
جند جوني جنو نیابي بار | ازجنو در رمانه دست لشوي (f.106^b)

وبا ناخوشی شعر ایطا نیز کرده است وکفته جون اوي و بز اوي ،
و بعضی شعراء در قبا یاني در افزوده اند ودر قواقي یاني استعمال کرده
جنانك دیلمی کفته است

(شعر)

هم رنك می لباش هم رنك کل قباي
بر دست می نهاذه وبر کل نهاذه باي

بوي بهار یافته ار دست او نبید
بوي بهشت یافته از نور او سراي

آمذ بسان ماه وبمی آورد جون سهیل
دیذي سهیل در قدح وماه در قباي

## واما حرف ردف

بدانك هر الف وواو و یاء کی ما قبل روي باشد آنرا ردف خوانند

آنست وروا باشد کی شعر نباشد بس بذین سبب نظر مردم در امور قافیت نخست بر حرف روي باشد تا درست هست یانه بعد ازان بر حروف دیگر وچون نظر در حال ردف بعد از وراء تست از حال روي آنرا ردف خواندند

واما امثلهٔ ارداف اصلی ، مثال مُرْدَف بالف (108a f)

اي جو دریا سخی جو شیر شجاع

ومثال مردف بواو

کراست زهره کی با این دل زصبر نفور

ومثال مردف بیاء

اي بروی توحشم ملك قریر

واما مرفوع مجهول جنانك

ای امر تو جیره چون شب و روز

ومکسور مجهول حنانك

دل نکردد ز وصل جانان سیر

وبهیج حال میان مکسور معروف ومکسور مجهول در قوافي جمع نشاید کرد از بهر آنك یاء در مکسور معروف اصلی است ودر مکسور مجهول کونی منقلب است از الف وازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد جنانك انوري کفته است

بذین دو روزه توقف کی بوك خود بود

درین مقام فسوس ودرین سراي فریب

ودوخت ویکی مکسور ما قبل جنانك بیخت وریخت ، دوم از مردف براء دو نوع بوذ یکی مفتوح ما قبل جنانك کارد و آرد ومضموم ما قبل جنانك مورد وآنرا قرینـهٔ دیکر نمی دانم در لغت دري الّا انـك شهر کازرون کهنه‌را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند ومکسور ما قبل لیرد کی در بعضی لغات پارسي غراره‌را بذین نام خوانند ، وسوم از مردف بسین جهار نوع برخیزد یکی مفتوح (f 107b) ما قبل جنانك ماست وراست ویکی مرفوع ما قبل جنانك بوست ودوست ویکی مکسور ما قبل بکسره مشبعه جنانك بیست (۱) وکریست ویکی مکسور ما قبل بکسره ملیّنه جنانـك دویست ونایست ، وجهارم از مردف بشین دو نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك داشت ونداشت ویکی مضموم ما قبل جنانك کوشت وآنرا نظیری نیست ، وپنجم از مردف بفاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك یافت وبافت ویکی مضموم ما قبل جنانك کوفت وروفت ویکی مکسور ما قبل جنانك فریفت وشیفت ، وششم مردف بنون واو الّا مفتوح ما قبل نتواند بود جنانك ماند ورانده ، ودر اشعار مردفه التزام ارداف زاید و اصلی واجب باشد وهیج وجه تغییر هیج از آن جایز نباشد وردف در اصـل لغت آنست کی از پس جیزي در آید پس اکر سایلی کوید جون ردف هرجیز آنست کی از پس آن در آید وحرف ردف لفظًا وکتابةً پیش از حرف روي است جرا آنرا ردف خوانند جواب کوئیم کی ردف شعر اکرجه در خط ولفظ پیش از روي است از روي حساب وراه نظر باحوال قافیت پس از روي است برای آنك اصل حروف قافیت حرف روي است کی بناء شعر بر

(۱) ویحتمل بیست. وفي الاصل بست ٭

عرش رخ(١) در خیالت آورده قدّس الله روحه کویان
وسنائی کفته است (شعر)

دانه کلکش جنانك شاه وعروس از نقاب تنك خردرا بوس

وازین جنس احتراز اولیتر تا شعر مطبوع تر آید

# وامّا حروف قید

بیش ازین کفته ایم کی هر حرف ساکن غیر حروف مدّ ولین کی ما قبل روی باشد آنرا حرف قید خوانند وحروف قید ده است ـ جنانك ابر وکبر ح جنانك بخت ورخت ر جنانك سرد ورزد ر جنانك درد ومزد س جنانك مست ودست ش جنانك دشت وتشت ع جنانك نغز ومغز ف جنانك رفت وکفت ن جنانك بند وکمند ه جنانك مهر وجهر واکثر بناء قافیت بر کلمات عربی نهند و بیش از روی واوی مفتوح (100 I) ما قبل یا یائی مفتوح ما قبل افتد جنانك اوس وقوس وفردوس وجنانك قیس وکیس واویس آن واو ویاء هم حرف قید باشد وواو مفتوح ما قبل در پارسی نیافتم ویاء مفتوح ما قبل جز بیك بدیدم وتصحیح حال حرف ردف را باحرف قید نشاید آمیخت جنانك شاعر کفته است

(شعر)

هر وزیر ومفتی وشاعر کی او طوسی بود
جون نظام الملك وغزّالی وفردوسی بود

(١) کذا فی دیوان الانوري . وفي الاصل : روی وهو بکسر الورن .

جرا قبول کنم از کس آنج عاقبتش
زخلق سرزنشم باشذ از خذاي عتاب

ولکن درین جنس بایذ که از استعمال کلماتی کی در محاورات پارسی
کویان متداول نباشد احتراز کنند تا معیب نیایذ جنانك روذکی کفته
است

(شعر)

کل صذ برك ومشك وعنبر وسیب | یاسمین سبیذ ومورد بزیب
این همه یکسره تمام شذست | نزد تو ای بت ملوك فریب

آنکه کفته است (شعر)

شب عاشقت لیلة القدرست
جون تو بیرون کنی رخ ار جلباب (f.108[b])

وامالت جلباب در محاورات دري نیاید واما جمع میان مرفوع معروف
ومرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند جنانك انوري کفته است

هرك تواند کی فرشته شود | خیره جرا باشد دیو وستور

ودرین قطعه می کویذ (قطعه)

جیست جهان قعر تنور اثیر | خود جه فرج بوذ اندر تنور

وهمو کفته است

موبه کرکشته زهرهٔ مطرب | بر جهان وجهانیان مویان
روزم ار دوذ آتش تقدیر | تیره جون طرّهٔ سیه مویان

ودرین قطعه می کویذ (قطعه)

تو وسکاب سدره در رتبت | همه هم شهریان وهم کویان

(شعر)

اي ز یزدان تا ابـد ملك سلیمان یافتـه
هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته

کلمهٔ یافته ردیف این شعرست کی در کل ابیـات متکرّرست و شعر در وزن ومعنی بدان محتاج باشد [و روا باشد، کی ردیف از دو کلمه وسه کلمه زیادت افتد چنانك گفته اند

(بیت)

ای دوست کی دل زبنده برداشته اي
نیکوست کی دل زبنده برداشتـه‌اي

وبعضی متقدّمان کلمه ردیف‌را حاجب خوانده‌اند و بر عروانی (۱) لوکري دق گرفته اند کی او گفته است

(شعر)

ساقی بده آن گلگون قرقف را تا یافته از آتش گر تف را
نزدیك امیر احمـد منصور بر کوشك بر این شعر مردّف را

وگفته اند این شعر محجوبست نـه مردّف بوحجّت آورده کی چون ردف (۲) را از روی حسـاب وراه نظر در احوال قوافي پس از حرف

---

(۱) کذا في الاصل هنا وفي صفحه ۲۳۳ ولی در تذکرهٔ لباب الالباب للعوفی (طبع پرفسر ادوارد براون جلد دوم ص ۱۵) باسم عرالی لوکری مذکور است و عروالی بنظر ارجح می آید چه نسخهٔ المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نسخه نام وی در دو موضع درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ عروالی •

(۲) هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق في ص ۲۲۶ و۲۲۷ وفي الاصل• حرف (؟)

والتزام حروف قیـد بجنس خویش در کلّ قصیـده همچون التزام حروف ردف واجب باشد وهم بدین سبب آنرا حرف قید خوانده‌اند کی از موضع خویش نقل نکنند وبحرفی دیگر متبدّل نشود الّا بعذر تنکی قوافی چنانك منوجهری کفته است

(شعر)

نوروز در آمد ای منوجهري   بالاله سرخ وبا کل خمري

مرغان زبان کرفته‌را یکسر   بکشاد زبان سوري وعـبری

ومیان هاء ومیم وباء در قید جمع کرده است ضرورت‌را وچون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود باید کی قرب مخارج حروف رعایت کند تا قبح آن کمتر نمایذ چنانك فردوسی کفته است

(شعر)

چه کفت ان خداوند تنزیل ووحي   خداونـد امر وخداونـد نهي

کی قرب مخرج حاء وهاء نکاه داشته تا عیب تبدیل حرف قیـدرا بوشیذه کردانیده‌است وشاید بود کی این حرف‌را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم (f 106b)

مردّف بردیفست وآنرا مُرَدَّف بتشدید دال کویـد وردیف قافیت کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام آن در لفظ آیذ بر وجهی کی شعررا در وزن ومعنی بذان حاجت باشد وبهمان معني در آخر جمله ابیات متکرّر شوذ چنانك انوري کفته است

کلمهٔ داري کی میان دو قافیت در هر جهار مصراع متکرّرست جون بیش ار قافیهٔ اصلست آنرا حاجب حوانند ، وحون کلمهٔ ردیف در موضع خویش متمکّن نیفتد یعنی شعررا ار روي معی بداں احتیاج ببود معیب باشد جنانك عرواني کفته است

( شعر )

ساقی بده آں کلکوں قرقف‌را تا یافته ارآتش کر تف‌را

وجنانك انوري کفته است

هر آں مثال کی توقیع تو برو نبود

رمانه طی نکند حز براي حارا

کی کلمهٔ را دریں شعر متمکّں بیفتاده اسب براي آنك شعر در معی بداں محتاج نیست وهمحنیں امتراح ردیف وقافیت مستحس بداشته اند (f. 110b) جنانك معزّی کفته است

( شعر )

بهاری کز دو رخسارش همي شمس وقمر حیزد

نکاري کز دو یاقوتش همي شهد وشکر حیزد

خروش ار شهر بشاند هر آنکاهي کی بشیند

هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهي کی برخیزد

وشکر وقمر دربیت اوّل قافیت کرده وحیزد ردیف ساخته ودر بیت دوّم بر خیزد هم قافیتست وهم ردیف الّا آنك معزّی ار آں حمله هست کی دریں قدر بذو اقتدا توان کرد لا حرم بیشتر متأخّران این عمل را صنعتی نی شمارند ولطیفه‌ی می نهند جنانك عمادی کفته است

رَوي می نهند جنانك بيش ازين كفته ايم بس كلمه رديف بيش از رَوي باشد وهرجه بيش از جيزي باشـد باسم حاجبی لايق‌تر ازان بوذ كی باسم رديفی وجواب آنست كی بناء شعر بر درستي (f 118ᵃ) قافيت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافيت افتـد وكلمهٔ رديف بعد از تمام قافيت است بس باسم رديفی اولی باشد واما حاجب بنزديك فحول شعراء كلمه‌ي باشد كی بيش ار قافيت متكرّر شود جنانك مسعود سعد در حق سلطان ملك فريد سلطان مسعود كفته است

سلطان ملكست در دل سلطان نور
هر روز بروي اوكند سلطان سور

هركز نزود برو وبر (۱) سلطان زور
جشم بد خلق ارو وار سلطان دور

كلمه سلطـان كی بيش ار قافيت در هر بيت مكرّر می شوذ آنرا حاجب خوانند وهمجنين امير معزّي در رباعي دو قافيتين اين عمل كرده است والحق در صنعت تقابل بهتر ازين نكفته اند

( بيت )

اي شاهِ زمـين بر آسمان داري تخت
سـستست عدو تا تو كمان داري سخت

حملـه سبك آري وكران داري رخت
بيري تو تدبـير وجوان داري بخت

---

(۱) هذا تصحيح قياسيّ لاقامة الوزن وفي الاصل. هركز نزود بر وور سلطان زور (؟)

شعر آغاز واساس قافيت ازين حرفست وهر حرف كى بيش ازين باشد در عداد قافيت نيايذ او بقافيت تعلّق ندارد وبيشتر شعرآء عجم تأسيس را اعتبار نمى نهند وآنرا لازم نمى دارند جنانك بلفرح روني كفته است

(شعر)

فلك در سايهٔ برّ حواصل زمين را برّ طوطى كرد حاصل

نس كفته است

كرا داني تو اندر كلّ عالم جنــو وراهي مقبول مقبــل

وخاقاني كفته است

(شعر)

نشايد بردن اندة جز باده نشايد كوفت آهن جز بآهن

نس كفته است

دلم آستن خرسنــدي آمذ اكر شد مادر روري سترون

وانوري كفته است

(شعر)

نكلكش در مروّت را خزاين نطعمش در كياست را دخاير

بوذ در بيش حلمش خاك عاجل بوذ در جنب حكمش باد قاصر

نس كفته است

(شعر)

امور شرع را عدلش مربّى رموز غيب را علمش مفسّر

(شعر)

کر صبا ما زلف تو سر داشتی    آتش اندر سنك عنبر داشتی

وکفته است

کر ستیز من نبودي لعل تو    ار جهان آیین غم بر داشتي

وجنانك یکی ار اصفهانیان کفته است

( شعر )

کر ارانکه! عکس روی تو افتد برآینه
کردد رفیض نور تو قرص خور آینه

وکفته است

( شعر )

ار لمط محل ومعی بکرم امیذ هست
کاحر نتیحهي ندر آید هر آینه

وهر آیه هم قافیست وهم ردیف وهو کفته است

(شعر)

دلبرم بي بها مي برسد    بهرارم بهانه مي برسد

ومثل این قوافي‌را معمول خوانند

## واماّ حرف تأسیس

(١١١ آ) الفي است کي بحرفي متحرّك بیش از روی باشد جنانك الف آهن ولاذن واین الف‌را از بهر آن تأسیس خوانند کی در تنسیق

هر کس کی الف تأسیس را لازم دارد آنرا حرف حایل خواند از بهر آنك
میان دو حرف لازم حایلست

## واماّ حرف وصل

آنست کی رَوي بوي بپیوندد و آن در شعر اقسام کثیره است جون
حروف اضافت وحروف جمع وحروف مصدر وحروف تصغیر وحروف
رابطه [وغیرها] وشرح همه در فصل روی گفته آمدست امّا درین موضع
ازهریك مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

الف وصل جنانك

زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار خداوندا

ودال وصل جنانك

من خاك جنان بادم کو زلف تو جنباند
در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

وکاف وصل جنانك

دل بغم تسلیم کردم من شدم نظارکی
تا زغم سیر آید او یا خون شود یکبارکی

وهاء وصل جنانك

ای با غم عشق تو دلم پیوسته هرکز باشد دلم زعشقت رسته

ویاء وصل جنانك

جاناجه بودي اززتوکاری برآمدي یادر میانه وصل وکناری برآمدي

واکرشاعري الف تأسيس‌را رعايت کند آنرا لزوم ما لا يلزم خوانند
چنانك ملقابادي كفته است

(شعر)

تابنده دو ماه از دو بنا کوش تو هموار
وز دو رُخ رخشنده خريدار وترا زو

با زاں وسرين سار هيوناي وکوراں
با جشم کوزناي وبا كردن آهو

وچنانك انوري كفته است

(شعر) (۱۱۱)

کرجه در بستم در مدح وغزل يکبارکي
طي مرکز نظم الفاظ ومعاني قاصرم

بل که درهر نوع کز اقران من داند کسي
خواه جزوي کير آرا خواه کلّي ماهرم

منطق وموسيقي وهيأت بدانم اندکي
راستي بايد بکويم با نصيبي وافرم

وهر حرف متحرّك کي ميان تأسيس ورَوِيّ افتد آرا

## دخيل

خوانند ار بهر آنك ميان دو حرف لازم در آمده است واو بجنس
خويش لازم نيست وروا باشد کي بحرفي ديکر متبدّل شود واز شعراء عجم

واز حروف رابطه یاء حاضر [چنانك]

دوستا گر دوستی کر دشمنی　　جان شیرین وجهان روشني

وسین غایب چنانك

سپیده دم کی وقت تار بامست　　بدید راوقي رسم کرامست

(f 112[b]) وبون جمع چنانك

ترکان قتا(١) بحسن عرقند همه　　پوشیده قبا برهنه ورقند همه

ومیم نفس چنانك

گرچه اکنون بر حمالت عاشقم　　زود سیر آیم ز حورت واثقم

ویاء جماعت چنانك

صبا تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم

از بذ ویك جهان همچو جهان بی خبریم

وچون حروف رابطه از روي منفصل باشد وتخلّل الف قطع کلمه مفرد شود ردیف گردد چنانك

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است

دل در پي سماع وشراب مغانه است

نون روي است وهاء وصل و است ردیف وهمچنین

آنها کی ملازمان کوي ما اند　　پیوسته ردیف محنت اندروا اند

الف روي است واند ردیف وهمچنین

تا با غم عشقت آشنا ایم　　از راحت جان ودل جدا ایم

الف روي است وایم ردیف

---

(١) لغتي است درختا که خطا نمر بو سد

واز حروف اضافت تاء حاضر جنانك (112ᵃ f)

ای روشی روز ز تاب رویت تاریکی شب از شکن کیسویت

وشین غاب جنانك

جو بخنــده باز یابي اژ دهاں تنکش

صدف کهر عا ید دو لب عقیق رنکش

ومیم نفس جنانك

اي ارعم تواسته زبانم (١) در آرزوت سوخت جانم

واز حروف جمع هاء حنانك

ای ار بنفشه ساخته بر کل مثالها بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها

والف جنانك

اي کرسه وصل توسیران (١) بذدل شذه در غمت دلیران

وار حروف مصدر نون جنانك

تا کی دل خستهرا بغم فرسودن تاجنــد جنین بروز محنت بوذن

وشین جنانك

جون نیست مرا ز وصل او آسایش تا می حکــم تهمتش الآیش

واز حروف تصغیر کاف حنانك

سیب زنخدانکي وسیمین دندانك سیب کزي شرم نایذت ز زنخدانك

وجیم جنانك

دي در فکنده بودم شیرین سرجهٔي ناکاه بیشم آمد به رو دکرجهٔی

---

(١) كذا في الاصل . ويتأمل الوزن

# باب سوم

## در ذکر حرکات حروف قافیت واسامی واشتقاق هریك

وعدد آن شش است رسّ واشباع وحذو وتوجیه ومجری ونفاذ

## رَسّ

حرکت ما قبل الف تأسیس است وآن الّا فتحه نتواند بود چه الف جز از اشباع فتحه نخیزد ورسّ در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشد بر سبیل پوشیدگی وآهستگی وازین جهت آغاز تب وعشق را کی در تن ودل مردم پدید آید رسّ الحمّی ورسیس الهوی گویند وهمچنین چاه خراب قدیم را کی پوشیده ترین آثاري باشد ازعمارت رسّ خوانند قال الله تعالی وَأَصْحَابَ الرَّسِّ ابو عبیده می گوید یعنی اصحاب چاه قدیم پس چون این حرکت متبعیّت الف در عداد حرکات قافیت می آید گوئی جانست کی بپوشیدگی خودرا بر قافیت می بندد وآغاز قافیت می شود آنرا رسّ [illegible] خواندند ،

## اشباع

حرکت دخیل است وبحکم آنك از جمله حروف قافیت آنچ بیش

# واما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بپیوندد وآنرا از بهرآن خروج خوانند کی شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند کذشت وچون حروف وصل معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد

# وحرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان بپیوندد وآنرا از بهرآن مزید خوانند کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازي حرف خروجست وچون در قوافي عجم حرفي برآن زیادت شود آنرا مزید خوانند

# وحرف نایره

آنست که(¹ ١١ ) حرف خروج بدان بپیوندد واصل این اسم از نوارست یعنی رمیدن وآتش را بهمین معنی نار خوانند کی در التهاب مضطرب ورمنده باشد وکویند امراةٌ نوارٌ یعني زني پارسا ورمنده از فواحش وچون این حرف از خروج کي اقصی غایت حروف قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایره خوانند واین معنی ابو مسلم بشاري کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است روایت می کند وباشد کی حرف نایره متکرر کردد ودو وسه نایره باشد جنانك در اصناف قوافي بیان کنیم

( شعر )

بر افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی (٥ ١١٤ l)

زمین برسان حون آلود دیبا — هوا برسان نیل آلود مشتی

بطعم نوش کشته جشمهٔ آب — برنك دیدهٔ آهوی دشتی

وحدو در اصل لغت برابر کردن است کویند حدا النّعلَ بالنّعل حذوًا یعنی نعلین را اندازه‌ي کرفت راست وجون حرکت ما قبل ردف برابر ومقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات ولزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ما قبل نمی خیزد حروف ردف جز از فتحه وضمّه وکسرهٔ ما قبل نمی خیزند الف از اشباع فتحه وواو از اشباع ضمّه وياء از اشباع کسره پس ازین جهت حرکت ما قبل ارداف را حدو خوانند

## توجیه

حرکت ما قبل رَويّ ساکن است ورویّ ساکن را مقیّد خوانند یعنی از حرکت باز داشته جنانك

(شعر )

رهي بقاء تو دوران ملك را مفخر

راء رويّ است وحرکت خاء توجیه واین حرکت را از بهر آن توجیه خوانند کي حرف رَوی را در دو حالت مختلف دو رُوی است اکر مقیّد است رُوي او سوي ما قبل خویش است واکر مطلق است رُوي او سوي ما بعد خویش است بس حرکت ما قبل رويّ مقیّد توجیه اوست سوي ما قبل وتوجیه رُوي کردانیدن کي بود بسوي جیزی واختلاف توجیه

حرف رَوی می افتد جز تأسیس ودخیــل وردف نیست وتأسیس وردف هردو ساکن اند ولازم ودخیــل متحرکست ومتبــدّل پس چون مخالف اخوات (۱) خویش آمده است حرکت آنرا اشباع خوانند یعني بر حروف ساکن مزیّتي دارد وحرکت دخیل‌را در قوافي موصول اشباع خوانند ودر قوافي مقیّــد توجیه کویند چنانك بعد ازین بکوییم ،

## حذو

حرکت ما قبــل ردفست وهمچنانك هیــچ یك از حروف ردف نشاید کی متبــدّل شود حرکات ما قبل آن نیز نشاید متبدّل شود وحرکت ما قبل قید هم حذو باشد وهمچون حرکت ما قبل ردف نخاس خویش نکاه باید داشت چنانك انوري کفته است

( شعر )

| | |
|---|---|
| ای بهمّت بر آسمان دست | آسمان با علوّ قــدر تو پست |
| بهتر از کوهر تو دست قضــا | هیــچ پیرایه بر زمــانه نبست |
| هیچ دل با تو بذ نشد کی فلك | آرزو هــاش در جکر نشکست |
| مار در طاعت توکــلك نواز | دیو در دولت تو حرز برست |

وتا آخر قطعه فتحهٔ ما قبل سین لازم داشتــه است و پیش ازین کفته‌ایم کی در قوافي مطلق اختلاف حرکت ما قبل قید متحمّل است نزدیك بیشتر شعرآء چنانك خسروی (۱) کفته است

---

(۱) وفي الأصل: صواب

(۱) در ص ۲۰۹ این ابیات‌را مصنّف بدقیقی نسبت داده است

# باب جهارم

## در حدود قوافی واصناف آن وذکر حروف وحرکاتی کی لا بد هر قافیت باشد

بدانك عدد قوافي در اشعار عرب سی و پنج است چنانك در کتاب معرّب شرح داده آمده است وهمه پنج قسمست کی آنرا حدود قوافي خوانند

### متکاوس

وآن چهار متحرّك وساکني است چنانك فعلتن کي از مستفعلن خیزد واین فاصلهٔ کبري است وشرح آن در قسم عروض داده آمده است وگفته شده کی این قافیت در شعر پارسی خوش آیده باشد چنانك متکلّمی گفته است

(شعر) (١ ١١ ١ ١)

گر یار من غم دلم نخوردی زین بهترك خیال من بکردي

واشتقاق این لفظ از تکاوُس است بمعنی انبوهی ومزاحمت وگویند نبتٌ متکاوِسٌ یعنی گیاهی درهم رسته وبهم بیرون شده وبسبب کثرت متحرکات این قافیت ودوري آن از اعتدال آنرا بتزاحم گیاه ودرهم رستگی آن تشبیه کردند

### متراکب

وآن سه متحرّك وساکنی است چنانك

بهیج حال جائز نباشد وبیش ازین کفته ایم کی جون رَوِيّ موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن روا داشته‌اند جنانك جا کري وناصري ومشتری وساحری

## مجْری

حرکت روی است واین حرکت را از بهر آن مجری خوانند (؟) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است جنانك

( شعر )

دوستا کر دوستي کر دشمی

که صوت یاء درین شعر الا بحرکت نون کی روي است ظاهر نتواند شد

## نفاذ

حرکت وصلست جون بخروج بیوندد وجنانك حرکت روي را مجري خوانند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل ازوست همجنین حرکت وصل را نفاد خوانند از بهر آنك نفوذ صوت در حرف خروج ازوست وبذین اعتبار حرکت خروج و مزید نیز هم نفاد باشد ودر شعر پارسی لازم نیست کي حرف وصل متحرك باشد تا بخروج تواند بیوست وشاید کی دو ساکن وسه ساکن بآخر قافیت افتند ویکی رَوِي باشد یکي وصل یکی خروج واکر بایذ متحرك شود حرکت آنرا هم نفاد خوانند ونفاد ونفوذ بیرون کذشتن تیر ازنشانه وروان شدن کار وفرمان باشد

آنکه دیکر راو بزمین آرد وتواتر در هر جیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتي باشد واکر آن فترت نباشد متتابع ومتدارك کویند وآنچه عامهٔ مترسلان کویند ونویسند بر تواتر حمر فلان یا نامهاي فلان می رسد ومراد آن بوذ کی پیاپی می رسد بی انقطاع خطست وصواب آنست کی کویند بر تتابع یا بر توالی

### مترادف

وآن قافیتی است کی در آخر آن دو ساکن باشد جنانك

(شعر)

دي بامداد عید کی بر صدر روزکار

ودر اشعار عجم این قافیت در یازده فعل فند مفعولان، وفعلان، وفعلان، وفع لان، وفعولان، ومفاعیلان، وفعول، وفاع، ومفاعیلان، وفعلیان، وفعلیان، واین قافیت را از بهر آن مترادف خوانند کی ساکن آن بر پی یکدیکرند یکی ردف دیکري، وعدد قوافی اشعار عجم سي و یك است

### فصل

### در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقید ومطلق مقید آنست کی ساکن باشد وبحرف وصل نپیوندد ومطلق آنست کی بحرف وصل پیوندد ...

### روي مقید

---

سه نوعست مقید مجرد، ومقید بردف، ومقید بحرف قید، مقید مجرد جنانك

از عشق تو من درجهان سمرم

واین فاصلهٔ صغري است ودر اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نیفتد فعلن، ومفتعلن، ومفعول فعل، ومفاعیل فعل، وتراکب برهم نشسته باشد وبحکم آنك سه متحرك متوالي در شعر سبك تر از چهار متحرك متوالی است آنرا متراکب خوانند چه تراکب در تزاحم کمترست از متکاوس

متدارك

وآن دو متحرك وساکني است چنانك

شعر

نام خداوند جان وخرد

واین وتد مفروق است ودر اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعلن، ومستفعلن، ومفاعلن، ومفعولن فعل، ومفاعیل فع، وآنرا از بهر آن متدارك خوانند که دو متحرك آن یکدیگررا در یافته‌اند وبهم پیوسته

متواتر

وآن متحرك وساکني است چنانك

زاني که غم بر دل من کاري

واین سبب خفیف است ودر اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد مفاعیلن، وفاعلاتن، ومفعولاتن، وفعولن، ومفعولن، وفع لن، وفاعلاتن فع، وفعلاتن فع، ومفاعیلن فع، ومفتعلن فع، ومفعولن فع، ... واین قافیت را از بهر آن متواتر خوانند که متحرك آنرا ساکن بر پی است ودرین قافیت تتابع وتوالی حرکات نیست چنانك در قوافي متقدّم از متدارك ومتراکب ومتکاوس وباقهٔ مواترهٔ شتری باشد که یك زانو بر زمین زند ورماني بایستد

(شعر)

اي شب اجنين درازنبوديّ وسرمدا

ار تو بديد نيست به شعرى به فرقدا

جي اين الف در قافيت جز اطلاق روى هيچ فايده ندهـد واين جنس قافيت متأخران روا ندارند واستعمال حرف اطـلاق در شعر پارسي عيب شمارند، ومطلق مجرد وصل جنانك

دوستا كر دوستي كردشمي

نون روي است وياء وصل وحركت ما قبل نون حدو وحركت نون مجري ودرين قافيت دو حرف ودوحركت لازمست، ومطلق مقيد جنانك

آخر در زهد وتوبه دربستم ور نند قبول اين وآن رستم

تاء روي است وميم وصل وسين حرف قيـد وحركت ما قبل سين حدو وحركت تاء مجري ودرين قافيت سه حرف ودو حركت لازمست، ومطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلي جنانك

به كفتي كزين بس كنم دوستداري

راء روي است وياء وصل والف ردف اصلي وحركت ما قبـل الف حدو وحركت راء مجري ودرين قافيت سه حرف ودو حركت لازمست، ومطلق بردف زايد جنـانك

اي هماي همّت سرير فلك افراخته

تاء روي است وهـاء وصل وخاء ردف زايد والف ردف اصلي وحركت ما قبل الف حدو وحركت تاء مجري وحاء اكرجه در تقطيع محسوب است حرفى متحرّك حركت آنرا اعتبـاري نيست واسمى ندارد ودرين

زهي بقاء تو دوران چرخ‌را مفخر

راء رويست وحركت ما قبل آن توجيه ودرين قافيت يك حرف ويك حركت بيش نيست ،مقيد بردف دو نوعست مقيد بردف اصلي چنانك

اي بهستي داده گيتي‌را كمال

لام روي است والف ردف اصلي وحركت ما قبل الف حذو ودرين قافيت دو حرف ويك حركت لازمست، مقيد بردف رايد چنانك

از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روي است وسين ردف رايد والف ردف اصلي وحركت ما قبل الف حذو ودرين قافيت سه حرف وحركتي لازمست ، مقيد بحرف قيد چنانك

هستم بحالت آرزومند

دال روى است ونون قيد وحركت ميم حذو ودرين قافيت دو حرف وحركتي لازمست

وروي مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد، ومطلق بقيد، ومطلق بردف، ومطلق بخروج، ومطلق بخروج ومزيد، ومطلق بخروج ومزيد ونائر، ومطلق بقيد وخروج، ومطلق بقيد وخروج ومزيد، ومطلق بقيد وخروج ومزيد ونائر، ومطلق بردف وخروج، ومطلق بردف وخروج ومزيد، ومطلق بردف وخروج ومزيد ونائر، مطلق مجرّد وآن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق ومطلق بحرف وصل، مطلق بحرف اطلاق چنانك (f 116^b) قدما گفته اند

تاء نخستین روي است وفاء قیدست ونون وصل ویاء خروج وسین مزید وتاء آخرین نایر وحرکت ما قبل فاء حذوست وحرکت تاء مجري وحرکت نون و یاء نفاذ ودرین قافیت شش حرف وچهار حرکت لازمست، ومطلق بردف وخروج دو نوعست مطلق بردف اصلی چنانك

در جهان گر هیچ یاري داري

راء روی است والف ردف اصلی ومیم وصل ویاء خروج وحرکت ما قبل الف حذو وحرکت راء مجري وحرکت میم نفاذ ودرین قافیت چهار حرف وسه حرکت لازمست، ومطلق بردف زاید چنانك

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی　　در دیده تویي وگر نه بر دوختمی

تاء روی است وخاء ردف زاید وواو ردف اصلی ومیم وصل ویاء خروج وحرکت ما قبل واو حذوست وحرکت روي مجري وحرکت میم نفاذ ودرین قافیت پنج حرف وچهار (۱) حرکت لازمست، ومطلق بردف وخروج ومزید دو نوعست (118ᵃ ا) مطلق بردف اصلی چنانك

چون سرخ گل شکفته رخانستش　　بر سرخ گل ز مشك اشانستش

نون روی است والف ردف اصلی وسین وصل وتاء خروج وشین مزید وحرکت ما قبل الف حذو وحرکت نون مجری وحرکت تاء نفاد ودرین قافیت پنج حرف وسه حرکت لازمست، ومطلق بردف زاید چنانك

رخ چو ماه آراستستش　　کیسه زان بر خواستستش

تاء نخستین روي است وسین نخستین ردف زاید والف ردف اصلی

---

(۱) كذا في الاصل والظاهر: سه

قافیت جهار حرف ودو حرکت لازمست ، (f. 117a) ومطلق مخروج جنانك

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تودریم

راء روي است وياء وصل وميم خروج وحرکت راء مجري ودرین
قافیت سه حرف ودو حرکت لازمست ، ومطلق مخروج ومزید جنانك

زآنچ از حق در دلستش هرجه خواهد حاصلستش

لام روی است وسین وصل وتاء خروج وشین مزید وحرکت لام
مجری وحرکت تاء نفاد ودرین قافیت جهار حرف ودو حرکت لازمست ،
ومطلق مخروج ومزید ونایر جنانك

تا کی بجوں دیده ودل پروریمشان تا کی ز ره روند وبراه آوریمشان

راء روی است وياء وصل وميم خروج وشین مزید والف ونون نایر
وحرکت روي مجري وحرکت میم و شین نفاد ودرین قافیت شش حرف و
دو حرکت لازمست ، ومطلق مقید وخروج جنانك

تا طن سري کی دل ز مهرت رستست یا از طلب تو فارغ وآهستست

تاء نخستین روي است وسین نخستین قید وسین دوم وصل وتاء دوم
خروج وحرکت ما قبل قید حدو وحرکت روي مجري ودرین قافیت جهار
حرف ویك حرکت بیش لازم نیست ، ومطلق مقید وخروج ومزید جنانك

جهرهٔ دل بند لاله رنکستش غمزه دل دوز جون خدنکستش

(f. 117b) کاف روی است ونون قید وسین وصل وتاء خروج وشین مزید
وحرکت ما قبل نون حدو وحرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ ودرین
قافیت بنج حرف وسه حرکت لازمست، ومطلق مقید وخروج ومزید ونایر جنانك

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز نا کفتنیست

# باب بنجم

## در عیوب قوافی واوصاف نا پسندیده کی در کلام منظوم افتد

واکرجه متقدّمان شعرا درین باب تدقیقات کرده اند وهر اندکمایه تغییر را کی در نظم (۱) الفاظ وتنسّق معنی افتد عیبی شمرده ونامی نهاده ما درین تألیف برآنچ استادان صنعت کفته اند اقتصار کنیم وآن اقواست، واکفا، وسناد، وایطا، ومناقصه، وتضمین، وتحابع، وعدول ازجادّهٔ مستقیم در شعر، إقوا، اختلاف حذو وتوجیهست امّا اختلاف حذو جنانك کفته اند

(شعر)

هر وزیر ومفتی وشاعر کی او طوسی بود
جون نظام الملك وغزالی وفردوسی بود

وامّا اختلاف توجیه جنانك

(شعر)

از غصّهٔ هجران تو دل پُر دارم  پیوسته ازآن دیده نجون تر دارم

ودر اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند ودر شعر پارسی اختلاف مجری را از آن فاحش‌تر می شمارند کی آنرا در عیوب لقبی ننهند واقوا در اصل لغت تاب باز دادن ریسمان است وحبلٌ مُقوی رسنی باشد کی تاب او سُست شده باشد وجون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیکر قوافی افتد آنرا اقوا خواند، اکفا اختلاف حرف روی است وتبدیل

(۱) وفي الاصل سكت

وسين دوم وصل وتاء دوم خروج وشين مزيد وحركت ما قبل الف حذوست وحركت روي مجري وحركت خروج نفاذ ودرين قافيت شش حرف وسه حركت لازمست ، ومطلق بردف وخروج ومزيد ونير دو نوعست مطلق بردف اصلى حنانك

کر لطف حق یارستمي　　حر عشـق او کارستمی

راء روي است والف ردف اصلى وسين وصل وتاء خروج وميم مزيد وياء نايره وحركت ما قبل الف حذوست وحركت راء مجري وحركت تاء وميم نفاذ ودرين قافيت شش حرف وچهار حركت لازمست، ومطلق بردف زايد چنانك

کر دل ز غم یار نه بر داختنیستیش　　تا او بهمه وجوه درساختنیستیش

تاء نخستين روي است وخاء ردف زايد والف ردف اصلى ونون وصل وياء نخستين خروج وسين مزيد وتاء دوم وياء وشين سه نايره وحركت روي مجرى وحركت ما قبل ردف حذو وحركت نون وتاء دوم نفاد ودرين قافيت نه حرف وسه(١) حركت لازمست ورعايت آنچ جمع تواند شد در قافيتي از حروف وحركات اينست والله اعلم

(١) كذا في الاصل والظاهر . چهار

ردف قافیهٔ اوّل الف وردف قافیهٔ دوّم یاء است. وجون اختلاف مجري را جنان فاحش مي نهند کی آنرا در عیوب مستحقّ لقبي نمي شمارند جانك بیش ازین حکایت کردیم بهمه حال اختلاف ردف ازآن قبیح ترست از بهرآنك درآن اختلاف حرکتی بیش نیست ودرین هم اختلاف حرفست وهم اختلاف حرکت ما قبل آن بس بایستی کی اکر آنرا از اختلاف مجري زیادت ننهادند باري باآن برابر داشتندی ومن جون در کتب متقدّمان جنین یافتم همجنان حکایت کردم ومعني سناد اختلافست وکویند خَرَجَ اَلقومُ مُتَسَانِدِیِنَ یعني آن کروه [illegible] بیرون رفتند بر رایهاي مختلف واندیشهای پراکنده، ایطا بار کردانیدن قافیتی است دو بار وآن دو نوعست جلی وخفی، ایطاء جلی جنانك بو سلیك کفته است

( شعر )

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر — نه بر تو بر شمی از رهیت مشفق‌تر

ودقیقی کفته است

( شعر )

جکونه بلانی کی بیوند تو — نخوبی بدست ونخوبی تر
شبی بیش کردم جکونه شبی — همی از شب داج تاریك‌تر
دریکی کی کفتم کی بروین همی — نخواهد شد از تارکم راستر

وهمو کفته است

( شعر )

یکیتی زاب وآتش تیزتر نیست — دوجان‌اند ودو سلطان ستمکر
ترا سیمرغ وتیرِ کز نباید — نه رخش جادو وزال فسون کر

آن بحرفي کی در مخرج بدان نزدیك باشد چنانك کفته اند

(شعر)

رَوْ بجاي آر اندرين کار احتياط زانــك حزبر تو ندارم اعتماد

وجمع کرده میـان طا ودال کی در زبان بیشتر عوام بهم نزدیك اند

(١١٥ ا) وديکري کفته است

(شعر)

کفتی کی با مخالف تو زین سپس مرا
نبـود هیچ حالی بي امر تو حديث

رفتی ورار کـفتی با دشمنان من
وآنکس کی کوش دار تو بود آن همه شنید

وجمع کرده میان ثا، ودال کي در مخرج بهم نزدیك اند واما اکر این اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد چنانك میان نون وجیم یا میان با، ودال ومانند آن آنرا در عیوب نشمارند وآن نظم را شعر نکویـند ومعني اکفا رُوي از مقصد ومقصود برکردانیدن است وکویند أکْفَأْتُ اَلْقَوْمَ عَنْ وَجْهَتِهِمْ یعنی آن قومرا از آنجا کي روي بدان آورده بودند بر کردانیدم وچون ثبات شعر بر حرفي بهند تبدیل آنرا اکفا خوانند، سناد در شعر عرب اختلاف حدوست واختلاف تأسيس ودر شعر پارسي اختلاف ردفست چنانك کفته اند

(شعر)

کني ناخوش بما بر زندکانی اکر از ما دمي دوري کزيني

دو قافیت در مطلع دوم باز گرداند وتکرار قافیهٔ عروض را از مطالعٔ ایطاء شمارند ، واما ایطاء خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی برشمرده آمده است در قصیدهٔ مکرر گرداند بر وجهی کی میان هردو فرق توان نهاد چنانك آب وگلاب وسارکار وکامکار وشاخسار وکوهسار وآبدار وپایدار وارآن خفی تر چنانك رنجور ومزدور ودانا وگویا ومردمان وپاسبان وبیشتر شعراء در ایطاآت خفی مسامحت کرده اند چون در قطعهٔ دو یا سه آرند وبر سبیل ندرت افتد وآنچه رشید گفته است

( شعر )

منت خدایرا کی بتأیید آسمان

آمد تمستقر جلالت خدایگان

شاهی کی حادثات زمانه بخت خوش

تا در زمانه حشمت او گشت پاسبان

جاسوس اختران شود وناظر فلك

بر سطح او تمدت نزدیك دیدهبان

شد با تنم بخدمت او مهر آشنا

شد با دلم بحشمت او حرص مهربان

اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست

نی شایگان ولیك نه از گنج شایگان

در شعر من نیابی مسروق ومنتحل

در نظم من نبینی ایطا وشایگان

وهمو كفته است ازرقي كفته است (١)

(شعر)

تو آن شب رنك تاري را بميدان جون برانكيزى
عـدورا رود نوردى بذان تيـغ بلا كستر

باندك روزكار اى شه دو جـيزم داد بخت تو
يكى لفطى خرد رتبت دوم طبعى سخن كستر

وبوطاهر خاتوني كفته است

(شعر)

رهجو روزه همى داشتيم ودشـوارست
بكوه كردن افطار روزه داران را

جو تاج كردد هر مدحتى كى من كويم
تـاج بر بنكارند تاج داران را

ايا ر دشمى دوستـان وكينـه‌وري
بكين ودشمنى آورده دوسـتداران را

قصيدهٔ بست نا كرده بر قصيدهٔ تو
كى كفته بودي عزلست كار داران را

(f. 120ª) وايطاء جلى ار عيوب فاحش است در شعر الا كى قصيده
درار باشد جنانك ار بيست وسى بيت كى در اشعار پارسي حد قصيـده
است بقول بعضى در كذرد يا قصيده‌را دو مطلع باشد پس شايذ كى يك

(١) هكذا في الأصل

( شعر )

درمش بخشم بوسه ندهد جور كند
بدرم جامه كی بوسه نفروشد بدرم

وجه تناقضی كی درین شعر می‌نماید آنست كی در اوّل ذكر بخشش درم كرده است ودر آخر سخن بیع وشری كفته واكرچه ناقدان عجم این بیت باستشهاد تناقض آورده اند آنرا تصحیح می توان كرد یعنی كی اكر درم بخشم بوسه ندهد واكر خواهم كی نخرم بدرم بفروشد ودیكری كفته است

( شعر )

(121) هجران تو با مرك برابر كنم ایراك
از مرك بتر باشد هجران تو دانی

یعنی در مصراع اوّل هجران اورا با مرك برابر كرده است ودر دوم از آن بتر نهاده وآنچ انوری كفته است

( شعر )

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سركویی ور ملك تو تا ملك سلیمان سر مویی

بعضی ازراه آنك در اول بیت ملك اورا بیش از عرصهٔ عالم نهاده است ودر آخر كم از ملك سلیمان نهاده آنرا متناقض پندارند وبعضی آنرا انزول في المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح بازوی كم كرده است وهیچ دو نیست بل كی مراد انوری آن بوده است كی از ملك او تا ملك سلیمان اندكی است یعنی زبان مرغان دانستن ومسخر بودن دیو وپری

کر عاقلی بجـان نخرد مدحت مرا

ارزان بود هنور جه ارزان کی رایکان

بر درکه تو بذ بـود مادحی جو من

در وقت نوبهـار وهنکـام مهرکان

بیشتر آن ایطاء حفی است وشایکان است و او ارجهت آنك شعراء در آن (ب120 f.) مسامحت کرده اند ار شعر حویش نفی ایطا کرده است مطلقا وجون بیشتر حروف کی روی ساحته است ار زواید وملحقات است هرآینه شایکان باشد حصوصاً کی مکرّر می شود حنانك باسان ودیده‌بان ومهربان ومهرکان وحـدایکان ورایکان وشایکان الّا آنك او این سحن برمداق عامّهٔ شعراء کفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایکان آنرا کویند کی الف ونون جمع درآن مستعمل باشد حنانك ازرقي کفته است

(بیت)

آن همام دولت عالي جمال دین حق

آن مفخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

وشرح شایکان بیش ازین کفته ایم باعادت حاجت نیست وایطا قدم برجاي قدمی دیکر نهـادن است درراه ومواطاة موافقت است درکاری وسحنی اس جون قافیهٔ متقدّم را برجاي قافیهٔ‌ي دیکر بهند ویك قافیت‌را موافق قافیتی دیکر آرند در لفظ ومعنی آنرا ایطاحوانند، مناقصه وتناقض در شعر وسایر کلام آنست کی معني دوّم مناقض ومنافی معني اوّل باشـد جنانك شاعر کفته است

لت تفاخر كنند وجای تفا　　خربوذ رانك ازآن جواهر طو
ق مرصع شوذ بكردن أب　　نای ارباب فر و ریت ورو
نق آن طوق هرك يافت رأص　　حاب دیوان ودین بود مستو
لی باقبال وجاه مجلس مى　　موی او رانك كلك اوست صو
برمستان نظم ونثر ومعا　　ملت ملك ودين وان هر نو
عى كى حوبى دروست جمله وبا　　رنا لست مثال او مستو
ی رهی خط وحامه تو مثل　　سال ومشكين حو زلف لمت نو
شاد ونوشاد شد نحط تو دى　　وان شاه نو است شادی نو

(هم كويد)

سعد دين مدح حواجه مستو　　ی شنيدی ودر دل آمد سو
داي آن نو طريق وكردی نح　　سين براك ورن شعر وقافيه مو
f 122a) قوف تا كرد بهر ذكر تو حا　　طر من راى سوی مدنح تو مو
زون رهی مهتر سخی سخن　　دان كه باورد سر اختر ودو
لت مردی ومردمی راكا　　بر احسی كت آلك منشا ومو
لد اسلاف واصل كوهر با　　لث تو ان خطه ويست ور او
لاد دهقان راعزاد كی فر　　ماىاں حا كرند و بنده ومو
لا آن كوهر شريف وتوا　　زاده را بندكی كند بطو
ع و برعبت حو تربيت رتو يا　　بند ايشان وما وان هر فو
می كی در عالمست و باوی عل　　ميست درحق او تو يالی تو
فيق احسان ومكرمت جه بدس　　ت حواد عطا ده وجه تو
قيع كلكت كی مشك را بر كا　　فور هش افكند جو بدرح حو

واین را نسبت با ملك او اندکی نهاده است واین از اغراق ومبالغات شاعراست، تضمین دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام معنی بیت اوّل ببیت دوّم متعلّق باشد وبرآن موقوف وآن بیت را مضمّن خوانند وضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمّت خویش را در تعلّق دین با ذمّت مدیون پیوندذ وگویند درضمان خدا باش یعنی بحفظ وکلاءت خدا پیوسته باش وبحکم آنك استادان صنعت گفته اند کی شعر خان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقلّ باشد وجز در ترتیب معانی وتنسیق سخن بیکدیگر محتاج باشد بدین جهت تضمین را عیب شمرده اند پس هرچند این احتیاج وتعلّق بیشتر بود بیت معیب‌تر باشد وفي الجمله این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود [121] برای آنك در شعر تازی می افتد کی از یك کلمه بعضی قافیت مصراع اوّل می شود وبعضي اوّل مصراع دوّم چنانك گفته اند

(شعر)

لمْ أنَلْكِ لِلأَطعانِ وَلَتْ أمْ لِرَسْ
مِ مُقفِرٍ أوحَشَ مِنهمْ وَدَرِسْ

کلمهٔ لِرَسمِ را دو نیمه کرده است ودَرِسْ را قافیهٔ دَرَسْ ساخته ومیم را از آخر لرسمِ باوّل مصراع دوّم برده وشك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشد امّا چون در اشعار پارسی این جنس تصریفات الّا در نظمی کی بر سبیل هزل وظرافت گویند نیفتد چنانك شاعري گفته است

(شعر)

شاذمان باد مجلس مُشتَوْ | فِي مشرق حمید دین الحَوْ
هَري آن صدر کز جوا هر اَلْ | فاظِ او اهل دین وداتش ودَوْ

ودیکري کفته است

(شعر)

راست کوي کی در دل شعرا　　راست کويي کی در دو حشم نشر

ار بي مدحت تو رست زبان　　ور بي ديدن تو حاست بصر

وار حنس مضمنات آنچ متکلفان شعرا متقدم فراهم نهاده اند وآنرا استدراك نام کرده سحت قبیح است هم ار روي تضمين وهم ار وجه استدراك جنانك متکلفی کفته است

(بيت)

نخواهم کی باشد ترا جان ومن　　نه نيز کی باشد دنه ودودمان

جز آکنده ار نعمت وسيم وزر　　جز آراسته در کهان ومهان

وديکري کفته است

(شعر)

اگر خواجه نخواهم کی بماند نجهان

خواجه خواهم کی بماند نجهان دراثر اا

ونوع دوم از تضمين آنست کي بيتي يا مصراعي ار شعر ديکران در شعر خويش درج کند واين نوع اکردر موضع خويش متمکن باشد ودر عذوبت ورونق ما قبل بيفزايد آنرا پسنديده دارند جنانك رشيد کفته است ومصراع عنصري را تضمين کرده

نمود تيغ تو آثار فتح وکفت فلك　　جنين نمايد شمشير خسروان آثار

(f. 123[a]) وباشد کی شاعر تنبيه کند در بيت خويش کی درين شعر جيزي ار کفتهٔ ديکران تضمين مي کنم جنانك انوري کفته است

را سر زلف حلقـه حلقهٔ مرْ غول وران بيش شاعران را تَوْ
جيه رزاست وسيم واطلس وأكْ سون ودمياطي وعتابي و توْ
ري وكتان ودق وفرش وأوا بي ودرياي عيش وعمر برو
نق وترتيب ودر مديح تو فكْ رتْ يكي كرده باعروضي دوْ
ق كي تا آفرين ومدح توكو يـد ارين نوع يا بديـكر نوْ
عى كي داند ومن برين سرمرْ رعـه ام نثر كار ونظم دروْ

(تمت القصيده)

توقيف معاني ابيات بريكديكر چندان قبيح نباشد كي آنرا در معايب شعر بايد آورد بل كي ارين جنس افتد كي سخت بديع ونادر باشد چنانك مسعود سعد كفته است (122 1)

(شعر)

حـواد كفي عادل دلي كي در قسمت
ز ظلم وبخـل نيامد نصيب او الا
كي جام باده ساقي دهـد زدست تهى
بتيغ سر برند كلك را نكرده خطـا
ومعروفي كفته است

(شعر)

آوار توخوشتر بهمه روبي (١) نزديك من اي لعبت فرخار (١)
ز آوار عمـار بامدادين (١) در كوش عمين مردم بيمار (١)

(١) كذا في الاصل ويتأمل الوزن

واکر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال المثل خوانند
چنانك بلمعالی رازی کفته است

(شعر)

نادیده روزکارم ازآن رسم دان نیم
آری بروزکار شود مرد رسم دان (123 !)

وچنانك عنصری کفته است

(شعر)

چنین نماید شمشیر خسروان آثار    چنین کنند بزرکان چوکرد باید کار
وهمو کفته است وبیشتر مصاریع امثال است

(شعر)

فصل آلوده کوهر آلاید    از خم سرکه سرکه بالاید
هرکجا کوهری بدست بدیست    بد کهر بیك چون تواند زیست
بد زبد کوهران بدید آید    هرکسی آن کند کزو زاید

تخلیع آنست کی بربحور مستثقل واوزان ناخوش شعر کوید واز
اختلاف اجرا وتفاوت نظم ارکان احتراز نکنند چنانك یکی از قدما
کفته است

(شعر)

ای بت من چرا همی سوزی مرا    بس هر دمی می ربیم بی کسه

ومعنی تخلیع در شرح ازاحیف کفته آمده است . عدول از جادهٔ
صواب در شعر چند نوعست نوع اوّل آنست کی شاعر برای صحت وزن
یادرستی قافیت لحنی بشعر خویش در آرد وخطای لفظی یا معنوی جایز

(شعر)

درین مقـابله یك بیت ازرقی بشنو
نه از طریق تنحل بوجه اسـتـدلال

زمرّد وکیـه سنر هر دو هم رنك اند
ولیك زین بنکین دان کشند وزان بحوال

وهمو کفته است وهم شعر خویش تضمین کرده

(شعر)

از کفتهاي خویش سه بیت از قصیده‌ي
کانجا نه معتبر(١) بوذ انجا نه مستعار

آورده ام بصورت تضمـین درین مدیح
بر بهر آنك بر سخنم نیست اقـتـدار

لکن جو سنّتیست قدیمی روا بود
احیـاء سنّت شعراء بزرکوار

اي فکرت تو مشکل امروز دیده دی
وي همّت تو حاصل امسال داذه پار

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
فایض بجود بر همه کس آفتاب وار

در ابر اکر ز دست تو یك خاصیت بهند
دست تهی برون ندمد هرکز از جنار

---

(١) کذا في الاصل وفي ديوان الانوري

کنند شعری مطبوع کردد وبهیچ وجه در تغییر حروف وتحریف کلمات وتأسیس شعر بر اوزان ثقیل واراجیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیك ارباب براعت از معایب شعرست وپیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام ومن درین فصل طرفی از تخطرفات بارد وتصرفات فاسد ایشان از جنس زیادات وحذوف وتغییر کلمات وحروف وصرف معانی از وجه صواب واستعمال الفاظ نا مهذب در هر باب بیان کنم ویجوز ولا یجوز آنرا روشن کردانم بعون الله وتوفیقه . ما زیادات خبازك بهرامی کفته است

جکویی کر همه جزان جنو بودست کس مرا

نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هرکیزا

نکاه خشم او کوهر شود همرنك شونیزا

جنو خشنود باشد من کنم ز انفاس (١) قرمیزا

درین شعر بیرون از تشبیه بارد واستعارت رکیك وترکیب نا مهذب دو عیب است یکی زیادت یاء هرکیز وقرمیز ودوم زیادت الف اشباع ومعنی بیت آنست کی جون ممدوح در خشم باشد کوهر شفاف از هیبت او جون شونیز سیاه وبی نور شود وجون خشنود باشد من از شادی روی تاریك خویش بر افروزم وسرخ کردانم وقرمز رنکی سرخ است کی ابریشم بدان رنك (f. 125 a) کنند ومی کویند اصل آن کرمی است کی در نواحی اران یا آذربیجان می باشد ، وفیروز مشرقی کفته است

نوحه کرکرده زمان جنك حزین از غم کل

موی بکشاده وبر روی زنان ناخونا

---

(١) وفي الاصل بانفاس

دارد واکرچه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره
متمسّکی قوي است وبهانهٔ ضرورت شعر مستندی وَطِیّ لکن معظم آن
باشمار عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضع اصل اند وطرق
شعرار سالك اوّل ومقاییس لغت ایشارا فروع بسیارست وتصرّفات نحو
وصرف آرا شعب فراوان وادرین جهت اکر بعضی از جهات عرب در انتهاج
این طریقت نامسلوك بطرقي منحرف (124 f) ازجادهٔ صواب افتاده باشد
ودر ابتداع این ترتیب غریب پاي از منهج کلام قویم یکسو نهاده آرا برایشان
نکیرند وارایشان عیب نشمرند وبا آنك سیبویه رحمه الله می کوید هرچه
شعراء عرب در مواضع ضرورت ومواقع اضطرار از حذف حدوف
وزیادات وتبدیل حروف وتغییر حرکات باشعار خویش درآورده اند واستعمال
آن جایز شمرده هریك را وجهي درست دانسته اند ودر وجوه تصاریف
لغت آرا محملی راست تصوّر کرده بجماع ائمهٔ این علم احداث مستغربه
ومتأخران شعرا را جز درآنج صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تقلید ایشان
نشاید کرد وبوجوه بعید ایشان تمسّك نباید نمود فکیف لغت دری کی
موجزی است از لغات پارسي ومنتخبي از رطانات عجم واکر نه بي عرصکی
میدان بلاغت وتنکی مجال فصاحت این لغت بودي متمیّزان عجم درسرد
سخن دست در دامن عربیّت نزدندی وآرایش نظم ونثر خویش از الفاظ
تاري نساختند پس شاعر مفلق وصاحب سخن حاذق آنست کی در نظم
خویش ازشیوهٔ نثر بلیغ عدول نماید واز کلمات تازی وپارسی جز آنج در
خطب ورسایل غرّا وفصول وحکایات سلس کی مستعمل ومتداول اهل
فضل وارباب طبعست در شعر خویش بکار نبرد وچنان سازد کی اکر
نظم اورا از هم فرو کشایند نثری (124 b f) مصنوع باشد واکر نثر اورا نظم

(شعر)

نه آن زین بیازرد روزي نیز　　نه این را ازآن اندهی بد بیز

وقافیهٔ اوّل یعنی هرکز است ودوّم یعني بیر ودیکري کفته است

(شعر) ((125b))

سحرکاهان ناکاه بمن باد نسیم　　بوی دلدارمن آورد هم از سوي شمال

با. سحرکاهـان زیادتست از بهرآنك الف ونون در آخر اوقات وازمنه حرف تخصیص است وکویند سحرکاهان وشبانکاهان وبامدادان یعنی سحرکاه وشبانکاه وبامداد وچون الف ونون باشد بحرف با احتیاج نباشد وهمچنین الف ابر وابا وکوبیا ونـدارپا وکفتا همه زیادات بی معنی است شعراء پاکیزه سخن باید کی از استعمال آن احتراز کنند چنانك رودکی کفته است

(شعر)

ابا برق وبا جستن صاعقـه　　ابا علعل رعد در کوهسار

وعنصري کفته است

(شعر)

ابر زیروبم شعر اعشي قیس　　همی زد زننده بمأبها

ودیکري کفته است

(شعر)

رشح شب (١) بر کیا بندار پا　　بر لب حصرآب حیوان می چکد

ودیکري کفته است

---

(١) وفي الاصل: ست

كه قنينه بسجود اوفتد از بهر دعا
که زعم بر فكند يك دهن از دل خونا

ودر ناحن واوي زيادت كرده از بهر قافيت، وروذكى كفته است

(شعر)

بودني بود مى بيار اكنون    رطل بر كن مكوي بيش سخون

ودر سخن واوي اوردوه است وديكري كفته است در اصطرلاب

(شعر)

زبان ندارد وبيدا سخن كويد هيچ
سخن وران جهان باك بيش او ابلاه

ودر ابله از ابلهى الفى در اورده است وسنائى كفته است

(شعر)

خاص در بند لذّت وشهوات    عام در بند هزل وترّاهات

واصل ترّهاتست بى الف وازرقى (١) كفته است

(شعر)

در مدح ناكسان نكنم كهنه برنيز (٢)
زان باك نايدم كى بود كهنه بيرهن

كلمه بنيز بمعنى هركز استعمال كرده است وقدما اين كلمه را هم بمعنى نيز (٣) وهم بمعنى هركز استعمال كرده اند جنانك بوشكور (٤) بلخى كفته است

---

(١) وفي الاصل . ازرو ق
(٢) كذا فى الاصل ، وفي نسخة ديوان الازرقي في المكتبة الاهلية باريس . كهنه تن سهر (؟)
(٣) هذا هو الظاهر كما سيصرّح به بعد هذا وفي الاصل . نيز
(٤) هذا هو الظاهر وفي الاصل . بوشكور انظر لباب الالباب طبع الاستاذ براون ج٢ ص٢١

(شعر)

زرّ خواهی وترنج اینك ازین دو رخ من
میّ خواهی وگل ورگس از آن دو رخ جوی (١)

وچون تشدید جز از ادغام حرفی در حرفی نخیزد چنانك

(شعر)

غم مخور ای دوست کین جهان بماند

وچنانك

(شعر)

لب بر لب یار سیم بر بایستی

باید کی هر حرف کی مشدّد گردانند درآن شائبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد وآن درسه موضع باشد یکی در حرف راء کی مکرّر در لفظ می آید وبدان سبب گویی دو حرفست پس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید چنانك

(شعر)

فلك در سایهٔ برّ حواصل زمین را برّ طوطی کرد حاصل

ویکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو وتو وپی وکی وسه و بسته ورسته ومانند آن کی حرکات ما قبل این واو ویاء وهارا بما بعد آن پیوندند تا تشدیدی متولّد شود وآن بدل این حروف باشد چنانك

---

(١) وفي الاصل حری (؟)

(شعر)

کويبا باشير خوردم عشق تو    کز تنم بي جان نمی کردذ جذا

وديکر اي کفته است

(شعر)

کفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

وار حمله زيادات قبيح تشديد مخفف است على الخصوص کی

در کلمات تاري افتد حی دلالت کنده باشد برآنك شاعر اصل آن کلمه

ندانسته است حالك حاقانی کفته است

(شعر)

زان عقل بدو کفت کی اي عمّر عثمان

هم عمّر حيائی هم عمّر حطاب

وسانی کفته است

بيش دين بود حون سپر عمّر    بود مرشرع را بدر عمّر

ودر کلمات بارءی جنانك رودکی کفته است

(شعر)

ملکا حشن مهرکان آمذ    جشن شاهان وخسروان آمد

حزّ بجای مُلحَم وخرکاه    بدل باع وبوستان آمذ

مورد بجاي سوسن آمد بار    میّ بجاي ارعوان آمذ

تو جوانمرد ودولت تو حوان    میّ ببخت(١) تو جوان آمذ

وهمو کويد

(١) وفي الاصل سعت

(شعر)

مان سیاه وخوردي بي چرنو ... ونکاه مه نه بود این هردو(١)

ومعزي نیز کفته است

(شعر)

دو چشم تو هستند فتان وجادو ... دل ودین که داشت ماند ز هر دو

که شعر مداح خوش کو مه من ... که بوسه معشوق خوش لب تو یي تو

تا دیکر شعرا تقلیل ایشان کرده اند وقاضی منصور فرغاني می کوید

(شعر)

برخیز کی شمعست وشرابست ومن وتو

وآواز خروس سحری خاست زهر سو(٢)

وشمس طبسی(٣) می کوید

(شعر)

اي زلف شب انکیز وزخ روز نمایت

جون عنبر وکافور بهم ساخته هر دوا(٤)

واثیر اخسیکثي می کوید

---

(١) خوردي ... واسکه است

(٢) ... قصیدهٔ ... رجوع ... طبع ... ادوارد براون جلد اول ص ١٩٥—١٩٦ (٣) ... الأصل طبسی

(٤) براي بقيهٔ این قصیده که ... قصیدهٔ ... رجوع ... لباب الألباب جلد دوم ص ٣٠٩—٣١٠

(شعر)

دوماه شذای دوست [ که] توهجر کزیدی

ویکی در عطف یا در اضافت جنانك

(شعر)

من وتوایم نکاراکی عشق وخوبي را

رنعت لیـلی ومجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ما قبـل آنرا مضموم می کردانند ودر (f 126b) ما بعد آن می پیوندند اکردرین موضع تشدیدي آرند هم شایبهٔ ادعامی باشد ودر اضافت جنانك

( شعر )

در طلال جاه تو آرایشی دارد بشر      در حمال عدل تو آسایشی دارد جهان

براي آنك صیغت اضافت در لغت پارسي جز بتحریك آخر کلمهٔ مضاف درست نیاید جنـانك یار من وکار دوست وهر کلمهٔ کی متحرك الآخر باشد درین لغت مستلزم حرفي ساکن است اکر در لفظ آید واکر نیاید جنانك در تو ودو ونه وسه‌او کفته ورسته یاد نمودیم پس بدین سبب میان کلمهٔ مضاف وکلمهٔ مضاف الیه شایبـهٔ ادعامی پدید آید وازین جهت تشدید در اوّل کلمهٔ مضاف الیـه ناخوش می آید وجز درین سه موضع مشدّد کردانیدن حروف نابسندیده است ، وهمچنین اظهـار واو دو وتو از زیادات شعراست جی‌در صحیح لغت دري آن واوات ملفوظ نیست وکسانی شاعر آنرا روي ساخته است جنانك می کوید

(شعر)

مصطفی را زحال کرد آگاه　　بلمروں المطوعین باکاه

وعلماء مطوعین مشدّدست او جهت شعر مخفف آورده است ورَ نخجي(١) گفته است

(شعر)

چون خواجه ابو العباس(٢) آمد　　کارت همه نیك شد سراسر

ودیگری گفته است

(شعر)

مُتصل بادا ترا امداد لطف ایزدی　　مادت(٢) عمر تو در آخر اوایل یافته

ومادت مشدّد باید وهمانا مدت عمر بود، اخر اوایل یافته گفته باشد واین بهتر از اوّل باشد ودرست تر، واسقاط حرف [illegible] منصور منطقی گفته است (f. 127b)

(شعر)

بار کرم دل رتو جانت بدادم　　صبر کنم صبر وهرچه [illegible]

ودر صحیح لغت دری بار کیرم بی حرف یاء مستعمل نیست وخاقانی گفته است

---

(١) وفي الاصل ربحی، والمقصود به شك [illegible] [illegible] از شعراء سامانیه است که ترجمه اش در [illegible] ١٠٠٩—١١٠ مذکور است واین کلمهٔ مشکوکه القراءة را علامه مستشرق [illegible] صحیح بوده است [illegible] الاحتمالات الی الوقع (٢) [illegible] دو کلمه خط خوب نوشته [illegible] باید [illegible] خوانده (شود)

(شعر)

دلی کی بسته این بیرزال جادو نیست
همیشه خسته رحم جهان بد خو نیست
اکر دو عاشق از لطف در کنار بهی
عجب نباشد اکر مستحق هردو نیست

وهمچنین زیادات دیکر هست کی هر یك را استشهادی آوردن دشوار باشد چنانك ناکاهان بمعنی ناکاهان وبرداد بمعنی بردا وهمچنین دیباه وبرناه ودوتاه وآسیاب ودوپاب چنانك خاقانی کفته است

(شعر)

هست بپیرامنش طوف کنان آسمان
آري برکرد قطب چرخ زند آسیاب

وکفته اند آسیاب اصلش آس آب بوده است باء در اوروده اند وبکثرت استعمال باء طرح کرده وآسیا می کویند وبرین وجه آسیای باد ودست آسیا کفتن خطا باشد از بهر آنك همچنان باشد کی کویی آس آب باد وآس آب دست وباید کفت آس باد وآس دست ودست آس همچنانك می کویند خرآس ونکویند خرآسیا وهمچنین دریا اصل آن در آب بوده است یعنی[1] دریدهٔ آب وبکثرت استعمال دریا کرده اند پس متقدمان دریاب برآن وجه کفته اند.

واما حذوف چون تخفیف حرکات مشدد چنانك سنائی کفته است کفته است

(۱) هذا هو الظاهر وفي الاصل معنى

ابو محمّدرا بوحُمد کرده است وابو شکور گفته است

( شعر )

آب انگور وآب نیلوفل　مر مرا از عبیر ومشك بدل

نیلوفررا بحهت قافیهٔ بدل نیلوفل کرده است ومسعود سعد گفته است

( شعر )

کمانم از پی آن تیرواز قامت تو

ورو مرا همه درد وغمست قسمت ونیر

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد وهکزر

کسی شنید کی باشد کمان نشانهٔ تیر

ودر صحیح لغت دری هکرز است او بمعنی هرگز است ودیگری گفته است

( شعر )

اندون دانی کی رستم از غم تو من

کاش حنان (١) بودمی کجا تو بری دش

(1 p 128) یعنی کاش چنان بودمی که تو ظن می بری ولفظ کجا بمعنی حرف صله مستعمل قدماست وهمچنین بمعنی هرکجا حنانات گفته اند

( شعر )

کجا زر باشدم آنجا امیرم　کجا جو باشدم آنجاست جانم

یعنی هرکجا وهمچنین کرا بمعنی هرکرا گفته اند حنانات

---

(١) وفي الاصل حانك

(شعر)

بلبل کردش سجود کفت الا انعم صباح

خود خودی یار داد صحّك الله جواب

والا انعم صباحا بایستي وصحّك الله بالخمر بایستی واز بهر شعر این همه حذف کرده است چنانك سنائي کفته است

(شعر)

آدمی چون بداشت دست از صنیت

هرچه خواهی بکن کی فاصنع شئت

یعني کو هرچه خواهي بکن کی کفته آمد بدانك تستحی فاصنع ما شئتَ واو از بهر شعر این اختصار مورد کرده است، وهمچنین حذوف دیکر هست چنانك خمش از خاموش وفرموش از فراموش وجه از جهان وبهی از بهان وشند از شنید شاعر مجید باید کی ازین جمله محترز شد و بعیل قدما درین باب جایز نشمرد، واما تغییر لفظ از منهج صواب چنانك معروفي کفته است

(شعر)

یار خدا بعبدلی را چه بود کز لس بیران(١) سر دیوانه شد

ابو عبد الله را بعبدلی کرده است وبو سلیك کفته است

(شعر)

اي میر بومحمد کی همه محمدت همی از کمیت توخیزد ور خاندان تو

---

(١) در حاشیهٔ اصل بطور نسخهٔ بدل نوشته «بیرانه» ودر هر صورت ورن تأمل شود

اعطـا مشتقّ نیست وبدان تعلّق ندارد واکر کفتی معطی اشود مردم ممسك بتسخی راست بودي ولکن او حواسته سـ ک ه ـت .معطی وتعاطی بجای آرد وهمو کوید

(شعر)

اي اختر سحا کي رسیر بوال حویش

هر روز در سپهر بتاحر کنی قران

اکر کفتی با نحوم تباحر کنی قرب راست بودی ار بهر آنك قران کوکب با کوکب باشدونی تعیین مقاربي نکویدکی ستاره در فلك قران کرد وبلفرح کفته است

(شعر)

دیدار خواست حشم زمانه ز قدر تو

در کوش او بهاد وفـا لن ترانیـا

حون حواب زمانه به قدر او می دهد لن ترانی درست باشد الا آنك صحیح آرا وحهی توان کست بعنی وفا زمانه را عدم مکان آن دیدار بدین عبارت اعلام داد کی موافق عدل عرف بود ودر بان عوام هست کي جون ار کسی حیزي طلبند تا بکرند و بناس سمت کنند و کویند نمی توان دید کوید آیت لن ترانی می حواند و منوچهری کفته است

(شعر)

همی نازد بعدل شاه مسعود حو بیغمبر (۱) انوشروان عادل

---

(۱) وفي الاصل. بیغامبر

(شعر)

گرا خرما نسازد خار سازد    گرا مبر نسازد دار سازد

یعنی هرگرا وهمچنین اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده اند جناب انوری گفته است

(شعر)

شکست بر تو شکسي گیتی رکبریا
درحسب کبریاي تو خود این چه مسکنست
وین طرفه‌تر کی هست بر اعدات بیر نیك
اس جاه بوسعست اگرجاه بیژنست

یعنی لس جاه بوسعست یا جاه بیژن وانوری مرحمی بوده است وحرف شك بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت سرخسیان است. و از جمله معیّرات هنیر بمعنی هنوز وعوبدن بمعنی غنودن و شنویدن بمعنی شنودن وخفتیدن وحسیدن بمعنی خفتن ورسایدن ورهاندن بمعنی رسایدن ورهانیدن وشستن بمعني نشستن وامثال ین بسیارست شاعر دري گوي باید کي درین ابواب تقلید قدما نکند ودرآنچ گوید از جادهٔ دري مشهور متداول عدول جایز نشمرد. واما خطاءي معنوي جناب رافعي گفته است

(شعر)

مُعطی نشود مردم ممسك بتعاطي    احور نشود دیدهٔ ازرق بتکحّل

وهمانا پنداشته است کی تعاطی تفعل است از اعطا یعنی مردم ناراءت اعطا وتکلّف بخشدکی بخشنده نشود چنانك خداوند دیدهٔ ازرق بتکلّف سرمه سیه چشم نکردد وتعاطی در لغت عرب جرأت واقدام است (1228 f) وار

آن ، واما لَكِنْ ولاك ولی کی هرسه مستعمل است لَكِنْ باتّفاق لفظی تاري است ودر اصل نونِ لكن مشدّدست وتخفیف را ساکن در لفظ مي آرند وصرورت شعر را نیزو نون را اسقاط (" 120 ا) می کنند ولاك میکویند جنانك

(شعر)

وَلاكِ اَسْقِنِي إنْ كَانَ مَاؤُكَ ذا فضلِ

یعني وَلَكِنِ اَسْقِني ودر پارسي قدیم یعنی (١) لكن بیك استعمال کرده اند بأمالت كسرهٔ باء واكنون آن لفظ از زبانها افتاده است ومهجور الاستعمال شده وبارا بلام بدل کرده اند ولیکن (٢) می کویند وباشد کی کاف نیز حذف کنند ولی تنها کویند وغالبا این لفظ بی واو ابتدا مستعمل ندارند جنانك

(شعر)

بنیك وبد سر آید زندکاني ولی بي تو نباشد شادماني

پس در لفظ لَكِنْ کی تاری محض است هیج سبیل نشاید کی یاء نویسند اما لیك جون بدلِ بیك است در پارسي ي یاء وبلام الف نشاید نوشت، واما لفظ ایمن وایمنی اکرجه اصل آن از آمن است ولفظ آمِن تاري محض است بحکم آنك آمِن را در پارسی معنی مفرد نیست وتفسیر اٰمن بي بیم شدن است واین لفظ مستعمل نیست پس کویي ایمنی پارسي شده است بکثرت استعمال اکر لفظ ایمن وایمنی بیاء نویسند تا بقاعدهٔ کتابت

---

(١) وفي الاصل . یعنی (٢) كذا في الاصل والظاهر « بیك »

ونشاید کفت کی پیغامبر صلوات الله علیه وآله بکافری بنازید واکر تمسّك بذین حدیث کرده است کی وُلِدتُ فِی زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ پیغامبر صلوات الرّحمن علیه این سخن در معرض شکر فضل کردکار تعالی وتقدّس کفته باشد درحقّ خویش یعني سرشت وطینت مرا محض لطف خویش از رذایل ونقایص جناب پاك آفرید کي ولادتم نیز در زمان عدل وایّام دولت بادشاهی عادل (ورق ۱۲۵ آ) تقدیر کرد وچون او صلّی الله علیه وسلّم سیادت کلّ اولاد آدم صلوات الله علیه ساز ید کی أنا سیّد وُلْد آدم وَلا فخر چکونه بملکي کافر فخر کند. واز جنس زیادات وحذوف بعضی هست کی مشهور ومتداول کشته است وبدین سبب در نظم ونثر جایز وسایع است چنانك کر واکر ومانا وهمانا ومی وهمی وکنون واکنون ودرون واندرون وبرون وبیرون وفغان وافغان وچار وچهار ودکر ودیکر وبتر وبدتر وجای وجایکاه وچنان وچونان وخامش وخاموش وشاه وشه وماه ومه وراه وره وکوتاه وکوته ولکن بعضی کلمات باشد کی بسبب ابدال متحرّکات وسواکن فصیح‌تر آید چنانك دامن از دامان فصیح‌تر وپیرهن از پیراهن خوش‌تر ونا کهان از ناکاهان بهتر وآکهی از آکاهی بلیغ‌تر وهمچنین شکوه از شکه وکروه از کره اولی‌تر، وامّا امیر ومیر چون در پارسی لفظ امیر معني مفرد ندارد وبتفسیر روی راست آن کار فرمای است بر سبیل مبالغت ومعنیش خداوند فرمان است ولفظ امیر موجز ومفیدست پس کویی پارسي کویان آنرا مختصرتر کرده اند وهمزه از آن انداخته پس اکر شاعر خواهد کی از لفظ امیر همزه بیندازد وضرورت وزن‌را میر بیارد عیب نباشد (۱) ونخنان بود کی ابو عبد الله‌را بعبدلي خواند وامثال

---

(۱) هذا هو الظاهر وفي الاصل . ناشد

معني رجحان واولويّت است جنانك كويند اين به از آنست وبهتر ازآنست جرا نشايد كي كويند جناں اولىتر الا كي سخن كلام تازي باشد جنانك كويند طريق اولى ايست جى درين موصع نكويند كي طرق اوليتر ايست وجون كلمهٔ أولى بآخر افتد هر آينه آنرا رابطه ي ( ... ) بايد تا سخن تمام شود جنانك كويند اولى ايست يا اين اولى است يا اين اولى باشد ومانند آن واكر كويند جنين اولى وسخن قطع كنند سخن پارسي تمام نباشد جنانك در تازي كويند فلان عالم وفلان غني اكر در پارسي كويند فلاني عالم وفلاني توانكر سخن تمام باشد الا كي كويند فلاني عالمست وفلاني توانكرست وجون در پارسي كويند اين اولىتر بكلمهٔ رابطه احتياج باشد كي لفظ تر درين موصع محوّز سقوط حرف ربط است اكر كسي در نظم ونثر كويد جنان (١) اوليتر خطاء محض باشد

## نوع دوم (٢)

آنست كي تركيبات ناخوش واستعارات بارد وتقديم وتأخيرات نادل بسند ومعاني واهي در شعر بكار برد جنانك كفته اند

(شعر)

بسار مجلس وبيش من آر جام نبيد
هلا كي دوست نا كاهيان فراز رسيد

واكر كفتي هلا جو دوست بهتر بودي از بهر آنك استعمال كاف صله بعد از هلا بهلاك دوست ماند وديكري كفته است

---

(١) وفي الاصل جانك

(٢) يعني از انواع عدول از جادّة صواب در شعر (ص ٢٦٥)

پارسی نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب وحساب وعتاب وامثال آن کی هر چند در استعمال پارسی این کلمات البتّه ممالّه در لفظ آرند امّا چون الف اصلی خویش دارد درآن تغییر جایز نباشد وچون در این واینی چون بر نسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اگر در پارسی یائی بدل الفی دیگر نویسند برآن دقّی نباید گرفت، وامّا کلمات الفی چون دانا وزیبا وزرها چون اضافت کنند یائی نویسند چنانک دانای دهر وزیبای شهر ومالهای فلان از بهر آنك علامت اضافت دزین لغت کسرهٔ آخر کلمهٔ مضافست چون مالِ من وحالِ (۱۳۵) روزگار وچون حرف آخرین کلمهٔ مضاف الف باشد والف قابل حرکت نیست هرآینه همزهٔ یا یائی بباید کی محلّ حرکت اضافت شود پس هر کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد چون بنده وآینده وزونده یا حرفی از حروف مدّ ولین باشد چنانك دانا وبینا وچنانك کدو وبازو وچنانك سی وباری چون اضافت کنند البتّه حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه ویاء وازین جهت آنرا همزهٔ ملیّنه خوانده ام چی مُستمع آن بهمزه نزدیکترست کی بیاء ودر کلمات تازی چون ممدوده باشد چون علاء وبهاء علامت اضافت‌را اگر بر مدّی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنك در کلمات ممدوده خود همزهٔ اصلی هست وآنرا حرکت می توان داد چنانك علاءِ دین وبهاءِ دولت امّا در کلمات مقصوره چون قفا وعصا اگر بر همان قاعدهٔ اوّل یائی بنویسند تا محلّ حرکت گردد خطاء محض نباشد، وهمچنین کلمهٔ اولی‌تر کی جماعتی بندارند کی چون در کلمهٔ اولی معنی تفضیل وترجیح هست لفظ تر با آن ضم کردن خطا باشد ونخواستت غایة ما فی الباب آن باشد کی مبالغتی بود بر مبالغت وچون در پارسی می گویند به وبهتر وکلمهٔ به خود متضمّن

وازين زشتر فريد عطّار مي كويذ

(شعر)

شاه خوارزم تكش راذ محمّد سلطان
کی ز دل زهرهٔ مردان بحذر می آرد

واز تبيين نا درست اثير كفته است

(شعر)

طينت آست وخاك ذات شريف تو ليك
خاك نسيم انحراك باد اثير التهاب

حون طيت را آب وخاك كفت بايستي كی در تبيين ان دكر آب وخاك كردي نه صفت خاك وباد واكر غلط نسّاخ حوالت كنيم هم نيك نيست جی آب را بالتهاب صفت نكنند واكر بين جايز دارند حه مدح باشد کی طينت ممدوح مآب جوشان بود وازرقی كفته است

(شعر)

آب حيات خورد سنان عدوی تو
هركس کی حورد ضربت او ماند جاودان

يعنی عجز وجبن عدو تاحدّي است کی زحم سنان او قاتل نيست وبذين عبارت می كويد کی هركس کی سان اوخورد جاودان نماند واين بمدح عدو لايق ترست کی بذمّ ونيز ازآب حيات حوردن سنان لازم نيايذ کی هركس كي آن سنان خورد جاوذان بماند بس بهمه وجوه هم تركيب بيت سست است وهم معنی نا درست وانوري كفته است

(شعر)

خرمن ز مرغكان كرسنه خالي كجا بود (۱)

ما مرغكان كرسنه ايم وتو خرمني

لفظ تو خرمني ممدوح را لفظًا او معنى استعارتي ركيك است وتركيبي رشت وديكرى كفته است

(شعر)

هوا جو دريا ماهي جو مرغ كشتى پر

شناورانش سيه زاغكان عرقه نفوس

جون كفت هوا جو دريا بايستي كى كفتي مرغ جو ماهي نه ماهى جو مرغ واكر كوئيم كي غلط از نساخ افتاده باشد واو جنين كفته است كى هوا جو دريا ماهيش مرغ كشتى پر درست باشد اما لفظ ومعنى سيه زاغكان عرقه نفوس ژاژيست كى هيج خرخايد ولفرج كفته است

(شعر) (f. 131[a])

همت بلند بايد كردن كى تو هنوز بر پايهٔ نخستين از نردبانيا

ممدوح را بر پايهٔ نخستين وپايهٔ بلندترين كفتن شايد اما ذكر نردبان وممدوح را بر نردبان كفتن رشت است، واز تقديم و تأخيرات ناخوش معزى كفته است

(شعر)

شاعر خدا يكانا از كفتن مديحت

پر عنبرست وكوهر پيش تو هر دهانى

(۱) كذا في الاصل والوزن منكسر فاسد

(شعر)

توبی ظلّ خــدا ونور خالص    نکیتی کس شنیدست این مسایل

وکفته است

کشاذم هردو زا او ا بندش ار پای    حو مرغي کش کشایند ار حبایل

حرس دستان کونا کون همی زد    بســان عدلیبي ار عنــادل

این همه حموع حشو و بي معني است ودکر عدلیبي ار عادل تخصیصي نا معلوم و بي فایده

نوع سوم

آنست که در بعضی ار اوصاف مدح وهحا وغیر آن حندان علوّ کند که بحدّ استحالت عقلی رسد باترك ادنی (1 : 2) شرعی را مستلرم بود جنانك انوري کفته است

(شعر)

اکر فنا در هستي بکل بر اندايد    ترا حه باك نه دات تومستعدّ فناست

وکر بقا نبوذ در حهان ترا حه زیان    بقا بدات تو باقی نه دات توبقاست

درین مسئله میان عقلا خلافست کی باري تعالی باقی بداتست یا باقي بقا واو کفته است بقا بذات تو باقی است نه دات تو ببقــا باقي است وعضایري کفته است

صواب کرد کی بیذا نکرد هر دو جهان

یکانه ایرد داذار بي نظـیر و همال

(شعر) (f. 131b)

همیشه تا که بوذ نعت زلف در اشعار
همیشه تا کي بود وصف خال در امثال

ودر امثال وصف خال وغیر آن از اوصاف شعرا نباشد مکر کي ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است ومراد ار خال ابر داشته کي عرب را در ابر وباران امثال بسیارست وهمو کفته است

(شعر)

ایا مدایح تو نقش کشته بر اوهام
و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال

بایستي کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بداں مصروف بودي نه آنك محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز قول محمدت او نکویند مکر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین باشد کی زناں در دست کنند یعنی محامد تو لازم اقوال کشته است همچنانك دستینه لازم دست باشد وتقدیر کلام چناں باشد کی ای محامد تودستینه‌ي کشته بر ساعد اقوال یعني ملازم(۱) اقوال کشته وسنائي کفته است

(شعر)

زهره اندر حضیض ناپیدا کشته از نور خویش جمله جدا

وزهره از نور خویش جدا نشوذ ومنوجهری کفته است

---

(۱) وفي الاصل: بلازم

دل وچشم روشن شوم وگفته اند او دوست دارد کی با وي (٤٢ a)
مجامعت کنند پس بايذ کی کثیر همان معنی بخویشتن سندد وهمچين عیب
کرده اند بر متنبي کی کفته است

(شعر)

لوِ ٱستَطَعتُ رَكِبتُ ٱلنَّاسَ كُلَّهُمُ إِلَى سَعِيدِ بنِ عبدِ ٱللهِ بُعرَانَا

یعني اکر توانستمی حمله مردمان‌را شتر ساختمی وبرنشسته بخدمت
سعیدِ عبد الله رفتمی وکفته اند اکر متنبی راضی است کی بر مادر خویش
نشیند وبخدمت ممدوح روذ وممدوح راضی نباشد کی متنبي برپس وی
نشیند و بیش وي رود واوري کفته است

(شعر)

ای کمالی کی پس از ذات خدا هر کمال تو همه نقصانست
وکفته است تجاوز الله عنه واستغفر الله من کتابته وقراءته
بزرکواري کنـدر کمال قدرت خویش
نه ایزدست وجو ایزد بزرك وبي همتاست

وهمو کفته است

(شعر)

زهی تقویت دین نهاذه صذ انکشت
مآثر ید بیضـات دست موسی را
بخاك باي تو صذ بار طعنه بیش زدست
سپهر تخت سلیمان وتاج کسری را

وکر نه هردو ببخشیذیی(۱) بکاه عطا
امیـذ بنده نمـاندی بایزد متعـال

ودیکري کفته است

(شعر)

بتیر از جشم نابینا سپیذه پاك بردارد
کي نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارذ

وجمال(۲) محمد عبد الرّزاق کفته است

(شعر)

کمرست وکر نه دست جود تو    لا از سر لا اله برکیرذ

جون نفي این لا بجـود وبخل تعلّق ندارد مبالغتی رشتست ومدحي قاصر ودر(۳) کلمهٔ شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست وجون کفت دست جود تو معنی آنکه درست بودي کی در نفي آن لا اثبات جودی تصوّر شایستی کرد واین جنس اطـلاقات خود نزدیك ارباب براعت نا بسندیذه است جنانك عیب کرده اند بر کُثَیِّر عَزَّه کی کفتـه است

(شعر)

یُقِرُّ بِعَیْنِي مَا یُقِرُّ بِعَیْنِهَا

یعنی هرجه عزّه بداں خوش دل وجشم روشن شود من بذاں خوش

---

(۱) وفي الاصل: ببخشیذي. ومحتمل است نیز که «ببخشیذني» خوانده شود برسم بعضی از متقدّمین از جمله شیخ عطّار در تذکرة الاولیاء که در مورد شرطیّه ماضي بجاي کردی «کردني» استعمال میکرده اند (رجوع کنید بمقدّمهٔ جلد اوّل از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکلسون ص ـ ـ)    (۲) وفي الاصل: بجمال

(۳) وفي الاصل: ول

(شعر)

رمضان شذ جو عريبان سفر بار دكر
ايت فرّخ شـدن وايت بهـكام سفر

بوذ شايسته ولكن جتوان كرد جو رفت
سفري‌را نتـوان داشت مقيمی بحـضر

كرجه در حقّوي امسال مقصّر بودم
عذر تقصير توان خواست ازو سال دكر

دير ننشست وسبك باري(١) وتخفيف نمود
رود بكذشـ ورهي دور كرفت اندر بر

نالهٔ عـاشق بی يار همانا نشنـود
بر دل مطرب بي كار نخشـود مكر

F 133 نسندند كرين بيش جهاني زن ومرد
خشـك دارند لب وتاقتـه دارند جكر

آنك اين طـاعت فرمود حقيقت دانست
كی ازين بيش دمادم نتـوان بود بسر

عيد بكشـاد دري‌را كی مه روزه ببست
فرّح آنكس كی زند دست درين حلقه ودر

نوبت مسجد وتسبيح وتراويح كذشت
نوبت مجلس برمست وبی ورامشكر

صبر كرديم كی در روزه جنـان می‌بايست
رطل خواهيم كی در عيـد جين نيكوتر

(١) كذا في الأصل ويحتمل سبك باری

وشعرا ازين جنس بسيار كفته اند كى اكر معجز فلان بيغامبر جنين بود تو جنيني وترا جنين است وكر فلان بيغامبر جنان كرد تو جنين كردي جنانك اررقى كفته است

(شعر)

اكر تخت سليمان‌را همى صرصر خداوندا
كشيد اندر هوا بران بنام قادر داور
توآتش طبع كردوني همى در زير ران داري
كى اندر دست او ابرست واندر ناي او صرصر (f. 133^a)
وكر خصر بيمبر(۱) را ماح آمد كى بى كشتى
كذارد كام‌را بر موج درياهاى بى معبر
توار بولاد مينا رنك دريايى بكف داري
كي صد درياي خون دارد روان ار آب وركوهر

وخاقاني كفته است در مدح بدر حويش على نجّار

(شعر)

يوسف نجّار كيست نوح در وكر كه بود
تا ز هر دم رسد بر در امكان او
نوح نه بس علم داشت كر بدر من بذى
قطره بستى بعلم بر سر طوفان او

ومعزّى كفته است

---

(۱) وفي الاصل بيامبر

كي در ديار كرم نيست زآدمى ديّار

وبا اين همه اكر در تخلّص بر وجه تدارك عذري تمهيد كردى سهل تر نمودي جنانك سيّد حسن در قصيدهٔ كرم رديف كى مى كويد

(شعر)

فسانه كشت بيكباره داستان كرم    بريده شد بي حاجت ز آستان كرم

بتخلّص كفته است

زجد بيردم ني‌بي هنوز سرمست است

زجام جود وسخا طبع شادمان كرم

وجنانك انوري كفته است

(شعر)

خراب كرد بيكباره نخل كشور جود

نماند در صدف مكرمات كوهر جود

ودر تخلّص از زبان معشوق مى‌كويد

(شعر)

بخشم كفت كي جندين برسم بى ادبان

مكوي مرثيهٔ جود در برابر جود

وآنج رضيّ نيسابوري كفته است

(شعر)    (134 1)

كجاست نوبت احسان وروزكار كرم

جي وقت مى شكفد بار نوبهار كرم

وهمو كفته است

(شعر)

جون هوا سردي بذرّد حاى ما كا شانه به
مصحف ما ساغر ومحراب ما مى خانه به

واين جمله نا شايست است ودليري بر شريعت ودليل كننده برى اعتقادي شاعر وفتور قوّت صدق او در دين نعوذ بالله من الضّلال بعد الهدى

## نوع جهارم

آنست كى در ابتداء ومطالع قصيده لفظى مستكره وسخنى ناخوش آينده آرد ودر سؤال واستعطاف طريق ادب مرعى ندارد وار تسبيب وتشبيب بآنج مقصودست بر وجهى جميل وشيوهٔى مناسب نقل نكند، امّا مطلع ناپسنديده جنانك شاعر كفته است

(شعر) (f 134ª)

نيست ترا در زمانه هيج نظير    هست بروى تو جشم خلق قرير

وكلمهٔ نيست ونباشد وعاند وامثال آن ابتداء قصايدرا نشايد وآنج كمال اسمعيل اصفهاني در مطلع سوكند نامهٔي با جند آن لطايف كفته است

امید لذّت عيش از مدار جرخ مدار

اكرجه خطاب با خويشتن مى كند سخت ناپسنديذه باشد مواجهت ممدوح بذين مطلع كي اميذ لذّت عيش مدار وجون درين قصيده اجتدا واستعطاف خواهذ كرد جون توان كفت

(شعر)

اي ترا كرده خداوند خدّاى متعال

واماّ تخلّص قبيح آنست كى از غزل وتشبيب بمدح ممدوح چنان نقل كند كي كوبى استعانت مى كند بدو در ادراك مراد از معشوق چنانك شاعر كويذ

(شعر)

نمى برّم اميد از وصل زيبا وائقم كر تو
بتوفيق شهنشاهى مراد خويش بر دارم

وعضايرى كفته است

(شعر)

كنم خدمت پادشا تا كند مرا بر تو بر پادشا پادشا

واين سهل ترست يعنى خداى مال دهد كى بدان بر تو پادشا شوم وظهير كفته است

بارها در دلم آمذ كى من اين مظلمه را
بدر صمدر آفاق برم يكبارى

واكر ازين جنس تخلّصات كزير نيست بارى چنانك انورى كفته است لله درّه

| | |
|---|---|
| با فلك يار مشو در بذ من | اي بهر يكوبي ارزانى |
| كى جو از حد ببرى فاش كنم | قصّهٔ درد ز بي درمانى |
| تا ترا از سر من باز كند | محمد دين ملحسن عمرانى |

غبار بخل ز صحن زمین بچرخ رسید
کجاست آخر یك ابر سیل بار کرم
نه مرغ همّت کس راست پرّ وبال سخا
نه شاخ دولت کس راست برك وبار کرم
بیامد آخر یك کل ز عنچهٔ احسان
نماند آخر یك طفل از تبار کرم

آنکه بوجه تخلّص می کوید

نعوذ بالله اکر صدر شرق خود نبدی
کی خواست بود ذکر در همه دیار کرم

مدحی ناقص است وتخلّصی رکیك از بهر آنك نخست بی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الأطلاق کی کلی از عنچهٔ احسان وطفلی از تبار کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد واین قصور ممدوح باشد کی تا در جهان کرم نماند کرم او ندید نیامد واین جنس تخلّصات لایق آن بود کی در نزول وقایع بزرك وحلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اکر نه فلان بودی دفع آن که توانستی کرد ورستکاري خلق از آن بواسطهٔ که بوذي وازین جهت تخلّص انوری بهتر از تخلّص سیّد حسن است کی انوري خودرا غافل(١) ساخته است ازخود ممدوح تا قایلی اورا آکاهي می دهد کی مکوي مرثیهٔ جود در برابر جود وسیّد حسن کفته است نی نی هنوز شمّهٔ (" ١٣٥ f) از کرم مانده است وازین نیز قصور ممدوح درین حصلهٔ شریفه لازم آید واز جنس ابتدا آت آنچ بمطالع لطیف انوری ماند(٢) اینست

(١) وفي الاصل عادل (٢) وفي الاصل: وري عاند

(شعر)

در عهد جون توشاهي كز فضلهٔ سخات
هر روز جرخ راتب دريا وكان دهد
شايذ كی بعد خدمت يك ساله(۱) در عراق
نانم هنوز حسرو مازندراں دهد

# باب ششم

در ذكر محاسن شعر وطرفي ار صناعات مستحسن كی در نظم ونثر بكار دارند

واكرجه درين باب نيز متكلّفاں شعرآء اطناب كرده اند وبدقيقات نموده ما درين تأليف بر آنچه مشهور ومتداول (136 a) است و بر آنچه فحول شعراء وسخنوران ماهر آنرا اعتبار كرده اند اقتصار كنيم تعريف، وترصيع، وتجنيس، وتكرير، ومطابقه، وتشبيه، وجمع وتفريق، وايهام، وايغال، وتكميل، واعراق، واستعارت، وتمثيل، وارداف، وتبيين، وتفسير، وتقسيم وتوسيم، وتسهيم، وتفريع، واستطراد، وتلميح، وايجاز، ومساوات، وبسط، واعتراض، والتفات، وتدارك، وتقابل، وتأكيد المدح بما يشبه الذم، واعنات، وذو قافيتين،

(۱) كذا في الاصل وفي لباب الالباب لنور الدين محمّد العوفي في ترجمه ظهير الدين الفاريابي (طبع الاستاذ براون ج ۲ ص ۳۰۷) ولكن في تاريخ طبرستان لمحمّد بن اسفنديار «ده ساله» (انظر ترجمة التاريخ المذكور بالانكليزية للاستاذ براون ص ۷۳)

وازين جنس تخلصات بارد عمادى كفته است

(شعر)

مازم رهان ز عشوهٔ بسيار جون مرا
با دهخدا حديث تو بسيار مى‌روذ

واما ترك ادب در سؤال واستعطاف آنست كي از ممدوح بالحاح وابرام جيزي طلبد وخويشتن‌را بفنون آداب وانواع هنر بستايد واستحقاق خويش انواع عواطف (135 f) واصناف عوارف‌را بار نمايد آنكه تقصير در رعايت حقّ واداء فضل او بممدوح نسبت كند جنانك شاعر كفت

(شعر)

جو من صاحب هنر در خدمت تو جرا بايد كى باشد ضايع وخوار

وازين زشت‌تر ديكري كفته است

(شعر)

جو من كسى بر تو كر نه مال وجاه بود
جرا كذارذ عمر وجرا كشد خواري

ويا ار مخدوم جيزي معين جون علامى يا اسبي يا جيزي ديكر كى مخدوم را بذان التفاتي بيشتر تواند بود بخواهد جنانك شاعر كويد

(شعر)

عيدي ونوروزي ار شه هيج نستانم مكر
بار كير خاص وتركى درج كوهر بر ميان

واين جنس سؤال دليل وقاحت شاعر وتهتك طبع او باشد ودرين باب شكايت لطيف واستعطاف خوش جنان باشد كى ظهير كفته است

لغت دري ومستعملات الفاظ عربی کی در محاورات ومراسلات بارسی کویان فاضل متداول باشد مرکّب بود جنانك اوری کفته است

( شعر )

اي در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وي در مسیر کلك تو اسرار هع وصر
ای رورکار عادل وایّام فتـه سور
وي آسمان ثات وخورشید سایه‌ور
در روزکار عدل تو با جبر حاصیت
بیجاده از تعرّض کاهست بر حـدر
قدر تو کسوتیست کی خیّاط فطرتش
بر دوختست ر ابرهٔ افـلاك آستر
کـردون بر نتایج طبعت بود عقیم
دریا بر لطـایف طبعت بود شمر
اي جرخ استمالت ومرّیخ انتقـام
اي آفتاب حاطر واي مشتری نظر
حرص ثنا وشوق جمال مبارکـت
کر در قواي نامیه بیدا کنند(١) اثر
این در زبان خامش سوسن نهد کلام
وآن در طباق دیدهٔ نرکس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنك طبع موم
با انکبـین همی نبرد دوستي بسر

---

(١) كذا في الأصل

وتنسیق صفات، وسیاقة الاعداد، وتوشیح، وتسمیط، وترجیع، وحسن مطلع ومقطع، ولطف تخلص، وادب طلب، وبعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر وانواع نظم کی در مزاولت این فنّ وتعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون نسیب، وتشبیب، وغزل، ورباعی، ومزدوج، ومصرّع، ومقفّی، ومحدود، ومجمع، وبیت قصیده، ولغز، ومعمّی، ومتکلف، ومطبوع، ردیف این باب سازیم آنگه کتاب را بخاتمه‌ی مشتمل برچند اشارت مرشد وتنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت واکتداح این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم ان شاء الله تعالی

## تفویف

آنست کی بناء شعر بر وزنی خوش ولفظی شیرین وعبارتی متین وقوافی درست وترکیبی سهل ومعانی لطیف مهد حمالك بافهام نزدیك باشد ودر ادراك واستخراج آن باندیشهٔ بسیار وامعان فکر احتیاج نیفتد واز استعارات بعید ومجازات شاذّ وتشبیهات کاذب وتجنیسات متکرر (f 136b) خالی باشد وهر بیت در لفظ ومعنی بنفس خود قایم بود وجز از روی معانی وتنسیق کلام بدیگری محتاج وبرآن موقوف نباشد والفاظ وقوافی در مواضع خویش متمکن باشد وجملهٔ قصیده یك طرز ویك شیوه بود وعبارت گاه بلند وگاه بست نشود(۱) ومعانی گاه متّسق وگاه مضطرب نگردد ومجاورت الفاظ ولیاقت آن بیکدیگر مرعیّ باشد واز غرایب الفاظ ومهجورات لغة الفرس درآن مستعمل نباشد بل کی از صحیح ومشهور

(۱) وفي الأصل: شود

پیرایهٔ روان شده مهر تو جون خرد
سرمایهٔ طرب شده یاد تو چون شراب
ایّام بی طراوت اقبال تو دژم
وآفاق بی عمارت انصاف تو خراب
از راه برّ ولطف تونی مالك القلوب
وز روي امر ونهی تونی مالك الرّقاب
دولت کزیده بر در معمور تو مقام
نصرت کشیده بر سر میمون تو مآب
صدر تو همچو خلد وچو انفاس اهل خلد
امداد بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی باد خُلق جمیلت برو وزید
یابد ضیاء آتش وکیرد صفاء آب
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد پدید
پنهان نکشت چهرهٔ احداث در سحاب
تأییدرا برایت ورای تو انتما
اقبال‌را بنامه ونام تو انتساب
دوزخ زتفّ کوشش تو کمترین شرار
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشك سال حادثه کِشتِ امید خلق
از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب

نشکفت اکر نکین ترا در قبول مهر
چون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر (f. 137^a)
نکذارد ار بجرخ رسد باد قهر تو
آثار حسن عاریتی بر رخ قمر
ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد
در طبع کوکنار مرکّب شود سهر
بیند فلك نظیر تو لکن بشرط آنك
هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر
تا تربیت دهند سه فرزند کون‌را
ترکیب چار مادر وتأثیر نه پدر
از طوق وداع کردن این چار رم دار
وزپاي قدر تارك آن نه فرو سپر
تا واحدست اصل شمار ونه در شمار
دوران بي شمار بشادي همی شمر
بر مرکز مراد تو ایام‌را مدار
تا چرخ‌را مدار بود کرد این مدر
وجنانك رشید کفته است

(شعر)

اي در کف عزیمت توخنجر صواب
جان عدو سؤال حسام ترا جواب
کنجیست خاطر توپر از کوهر هنر
چرخیست فکرت توپر از اختر صواب

کردد جو خاك زیر سم مرکبان تو
آنکس کی کرده باشد کین تو اکتساب
با قوّت تو زمرهٔ کفّاررا چه قدر
شیطان چه پاي دارد با حملهٔ شهاب
از آهوان نیاید کاري جز از کریز
چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهسار سیل شتابان رود ولیك
دریا جو پیشش آید کم کرددش شتاب
وجنانك ظهیر کفته است

(شعر)

کیتي ز فرّ دولت فرمان ده جهان
ماند بعرصهٔ حرم وروضهٔ جنان
بر هر طرف کی چشم زني جلوهٔ ظفر
وز هر جهت کی کوش کني مژدهٔ امان
آرام یافت در حرم امن وحش وطیر
وآسوده کشت در کنف عدل انس وجان
کردون فرو کشاد کمنداز میان تیغ
وایّام بر کرفت ره از کردن کمان
(f. 138a) ملکی چنین مقرّر وحکمی چنین روان
دیریست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ کشت قصّهٔ کاوس وکیقباد
افسانه شد حکایت دارا واردوان

(f. 137[b]) از خواب برنخیزد الّا بنفخ صور

هر دشمنی کی بیند شمشیر تو بخواب

گر شعلهٔ ز خشم تو بر بحر بگذرد

دود سیه برآید از بحر پُر عُباب

از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط

وز تو غریب نیست کرم چون زگل گلاب

بر دشمناں بخنجر وبر دوستان بجود

هم مرسل عقابي هم منزل ثواب

روزی که نیزه را بود از سینها علاف

جایی کي تیغ را بود از فرقها قِراب

گردد گشاده چهرهٔ آجال را قِناع

گردد گسسته خیمهٔ آمال را طناب

سرها پر از خمار کند بادهٔ طِعان

دلها پر از شرار کند آتش ضِراب

همچون زمین ساکن گردون در انتظار

همچون سپهر گردان هامون در اضطراب

از خون تازه پشت زمین چون رخ تذرو

وز گرد تیره روي هوا چون پر غراب

شیران حرب را ودلیران رزم را

جان عُرضهٔ نهیب وروان طعمهٔ نهاب

بر جان بد سگال تو از صفحهٔ اجل

خواند زبان خنجر تو آیت عذاب

بد خواه ملك را ز نهيب تو آن نفس
خون در جگر بجوشد ومغز اندر استخوان

اي خسروي كی تيغ فنارا قضاء بد
بر دشمنان دولت تو كرد امتحان

گيتی طمع نداشت كه تو سر درآوري
تا سايه بر سرت فكند افسر كيان

آن هم تواضعی است كی كردي وگرنه چرخ
داند كی مشتري سنارد بطيلسان

محتاج نيست طلعت زيباي تو تاج
شمشير صبح را نبود حاجت فسان

تا سترد بدست صبا دايهٔ بهار
گرد از جبين لاله ورخسار ارغوان

گلزار دولت تو كی دارد نسيم خلد
آسوده باد تا ابد از آفت خزان

(f. 138[b]) جاه تو سر فراز وقبول تو دستگير
ملك تو پايدار وبقاء تو جاودان

وچنانك رضيّ الدّين نيسابوري گفته است

(شعر)

اي پسر نيك ز حد می ببري كار جمال
تا جنان حسن ز تو صبر كم اينت محال

چشم دارم كی سخن گويی با من اكنون
كی چو طوطی شكرت گشت زمرّد پر وبال

بالیـد از آن نشاط تن تخت بر زمین
بکذشت ازین نوید سر تاج از آسمان

زین غصّه خون کرفت چو می ظلم را جکر
وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان

شاید کی بکذرد [ز] پی فرّخی همای
زین پس بزیر سایهٔ چتر خـدایکان

سلطان شرق وعرب قزل ارسلان کی نیست
با صـدمت رکابش ایّام را توان

آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش
دارد فراز کنکرهٔ سدره آشیـان

وقت طرب چو دست سوی جام می برد
بر هم رند ذخیرهٔ بحر ودفین کان

هنکام کین جو نیزه فرار آرد از کتف
مرّیخ را خطر بود از صدمت سنـان

وقتی کی کم شود ز سر سرکشان خرد
روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان

تو در میان لشکر چون مور وچون ملخ
هر یك چو مور بسته بفرمان تو میـان

در تازي از کرانه چو شیران جنك جوي
کوپال بر زمین زني ونانك بر زمان

آن لحظه کس ندارد پاي تو جز رکاب
وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان

بد خواه ملك را ز نهيب تو آن نفس
خون در جكر بجوشد ومغز اندر استخوان
اي خسروي كى تيغ فنارا قضاء بد
بر دشمنان دولت تو كرد امتحان
كيتي طمع نداشت كه تو سر درآوري
تا سايه بر سرت فكند امبر كيان
آن هم تواضعى است كى كردي وكرنه چرخ
داند كى مشتري سنارذ بطيلسان
محتاج نيست طلعت زيباي تو تتاج
شمشير صبح را سود حاجت فسان
تا سترد بدست صبا دايهٔ بهار
كرد از جبين لاله ورخسار ارغوان
كلزار دولت تو كى دارد نسيم خلد
آسوده باد تا ابد از آفت خزان
(f 138b) جاه توسر فراز وقبول تودستكير
ملك تو پايدار و بقاء تو جاودان
وچنانك رضيّ الدّين نيسابوري كفته است
(شعر)
اي پسر نيك ز حد مى بري كار جمال
با چنان حسن ز تو صبر كنم ايت محال
چشم دارم كى سخن كويي با من اكنون
كى چو طوطي شكرت كشت زمرّد پر وبال

بالیـد از آن نشاط تن تخت بر زمین
بکذشت ازین نوید سر تاج از آسمان

زین غصّه خون کرفت چو می ظلم را جکر
وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان

شاید کی بکذرد [ر] پی فرّخی همای
زین پس بزیر سایهٔ چتر خـدایکان

سلطان شرق وعرب قزل ارسلان کی نیست
با صـدمت رکابش ایّام را توان

آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش
دارد فرار کنکرهٔ سدره آشیـان

وقت طرب چو دست سوی جام می برد
بر هم زند دخیرهٔ بحر ودفین کان

هنکام کین چو نیزه فرار آرد از کتف
مرّیخ را خطر بود از صدمت سنـان

وقتی کی کم شود ز سر سرکشان خرد
روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان

تو در میان لشکر چون مور وچون ملخ
هریك چو مور بسته بفرمان تو میـان

در تازي از کرانه چو شیران جنك جوي
کوپال بر زمین زني ونانك بر زمان

آن لحظه کس ندارد پاي تو جز رکاب
وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان

سرور شرع مجیر الدّین مخدوم جهان
کی دلش جمله سماحست وکفش جمله نوال
ای خداوند کی همچون تو نیاید دکری
ور چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
هر کرا دست دهی پاي نهد بر افلاك
هرکجا پاي نهي سر نهد آنجا اقبال
از ثناء تو دهی عزّ وشرف می طلبد
چه محل دارد سیم ودر واین جنس آخال
بنده از جود تو پُر چشم چنان شد کی همی
ننکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال

بیشتر ابیات این قصاید مُفَوَّفست وشرایط این صنعت‌را جامع وتفویف (f 139ᵃ) تخطیط جامه است بخطوط ملوّن وکویند ثوب مفَوَّف یعني جامهٔ باریك وانکمت (۱) است ومخطّط بخطوطی دل کشای چنانك هیچ تفاوت در عرل وسح آن نباشد واوّل وآخر آن یکسان بوذ

## ترصیع

جواهر در نشاندن است ودر صناعت سخن کلمات را مسجّع کردانیدن والفاظ‌را در وزن وحروف خواتیم متساوی داشتن ترصیع خوانند جنانك در قرآن مجیدست إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ودر شعر جنانك رشید کفته است

---

(۱) کذا في الاصل (؟) واگر فرض کنم که مقصود « هکمت » است معنی فاسد می شود چه مفوّف جامه ایست باریك ونازك در صورتي که « هکمت » پارچهٔ کلفت وستبر وصحیم را گویند یعني درست ضدّ معنی مفوّف است بخط مستقیم

روی بسیار بود لیك نه چونین بفروغ
حسن بسیار بود لیك نه چندین بکمال

شهر خواهی که نیاشوبد بر تو سهلست
لاله بر سرو مبر غالیـه بر ماه ممـال

خان خوبان تويي وعاشق خاص تو منم
اشك ازین معنی چون خاصکیان دارم آل

اي همه کار دل بنده چو زلفت سرکم
چند باشم(١) بر آتش ز رخ تو جون خال

ما خیـالی شده از عشـق تو و باز ترا
جاي در دیده همی کن ز عزیزی چو خیال

وصلت از سال ندانم بکجا افتد بار
کی کنون باري ار ماه فتادست بسال

نه مرا مکنت صـبر ونه ترا عادت رحم
نه مرا طاقت هجر ونه ترا برك وصال

خون یك شهر ترا ریختنی ار غمزه
فرصت رحم کجـا یابي با این اشغال

دل بسي کوید چون آب تو از سر بکذشت
روي بر خاك نه ار جور وی وزار بنال

لیك طلمست برخ خاك بسودن پس از آنك
مرکب خاص خداوند بسودش بنعال

---

(١) كذا في الاصل. ولعل الصواب « ملشيم » لاقامة الوزن

( شعر )

شاهی کی رخش اورا دولت بود دلیـل
شاهی کی تیـغ اورا نصرت بوذ فسان
انــدر بی کمانش زه بکـلد یقین
وندر بی یقیش ره کم کند کمان

وجنانك رشید کفته است

(شعر)

آنك مــال خزاین کیتی | نیست با حود دست او بسیار
وانك کشف سرایر کردوں | نیست در بیش طبع او دشوار

وجنانك دیکری کفته است

(شعر)

بزم وررم تو ماند همی خزان وبهار | بتیغ وکلك توماند همی قضا وقدر

تجنیس

الفاظ بیکدیکر مانند استعمال کردن است وآن جند نوع باشد تامّ ، وناقص، وزاید، ومرکّب، ومزدوج ، ومطرّف، وتجنیس حطّ ، وهمه پسندیده ومستحسن باشد در نظم ونثر وروتق سخن بیفراید وآنرا دلیل فصاحت وکواه اقتدار مرد شمارند بر تنسیق سخن ولکن نشرط آنك بسیار نکردد وبرهم افتاده نباشد ودر بیتي دو لفظ یا جهار لفظ بیش نیـاید بتفسیی مستوي

تجنیس تامّ

آنست کی دو کلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعی بکار دارد جنـانك

(شعر)

اي منوّر تو نجوم جلال ۞ وي مقرّر بتو رسوم كمال
بوستانيست صدر تو ز نعيم ۞ آسمانيست قدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت ۞ حضرت تو مقبّل اقبال
در كرامت ترا نبوده نظير ۞ در شهامت ترا نبوده همال
تيره پيش فضايل تو نجوم ۞ خيره پيش شمايل تو شمال
شرك را از تو منهدم اركان ۞ ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسكندري بيمن لقا ۞ همچو بيغمبري(١) بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بيان ۞ كوشش تو فزون شده ز مقال
بزمگاه تو منبع لذّات ۞ رزمگاه تو مجمع اهوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام ۞ نه فلك را ز خدمت تو ملال

وهمچنين تا آخر قصيده جمله ابيات مرصّع كفته است وچنانك منطقى كفته است

(شعر)

بر سخاوت اونيك(٢) را بخيل شمار ۞ بر شجاعت او بيك(٢) را دليل انكار
(f. 139b) وآنج در حروف خواتيم متّفق نباشد آنرا

موارنه

خواند چنانك در قرآن عظيم است وَآتَيْنَاهُمَا ٱلْكِتَابَ ٱلْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ ودر شعر چنانك مسعود سعد كفته است

---

(١) وفي الاصل: بيامبري

(٢) كذا في الأصل(؟)

(شعر)

شاهی کی رخش اورا دولت بود دلیل
شاهی کی تیغ اورا نصرت بود فسان
اندر بی کانش زه بکسلد یقین
وندر بی یقیش ره کم کند کمان

وچنانك رشید کفته است

(شعر)

آنك مال خزاین کیتی | نیست با جود دست او بسیار
وانك کشف سرایر کردون | نیست در بیش طبع او دشوار

وچنانك دیکری کفته است

(شعر)

بزم ورزم تو ماند همی خزان وبهار | بتیع وکلك توماند همی قضا وقدر

تجنیس

الفاظ بیکدیکر مانند استعمال کردن است وآن جند نوع باشد تامّ، وناقص، وزاید، ومرکّب، ومزدوج، ومطرّف، وتجنیس خطّ، وهمه پسندیده ومستحسن باشد در نظم ونثر ورونق سخن بیفزاید وآنرا دلیل فصاحت وکواه اقتدار مرد شمارند بر تنسیق سخن ولکن بشرط آنك بسیار نکردد وبر هم افتاده نباشد ودر بیتی دو لفظ یا جهار لفظ بیش نباید بتقسیمی مستوی

تجنیس تامّ

آنست کی دو کلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعنی بکار دارد جنانك

(شعر)

| | |
|---|---|
| اي منوّر بتو نجوم جلال | وي مقرّر بتو رسوم كمال |
| بوستانيست صدر تو ز نعيم | آسمانيست قدر تو ز جلال |
| خدمت تو معوّل دولت | حضرت تو مقبّل اقبال |
| در كرامت ترا نبوده نظير | در شهامت ترا نبوده همال |
| تيره پيش فضايل تو نجوم | خيره پيش شمايل تو شمال |
| شركرا از تو منهدم اركان | ملكرا از تو منتظم احوال |
| همچو اسكندري بيمن لقا | همچو بيغمبري(۱) بحسن خصال |
| بخشش تو برون شده ربيان | كوشش تو فزون شده ز مقال |
| بزمكاه تو منبع لذّات | ررمكاه تو مجمع اهوال |
| نه ملكرا ز طاعت تو ملام | نه فلكرا ز خدمت تو ملال |

وهمچنين تا آخر قصيده جمله ابيات مرصّع كفته است وچنانك منطقى كفته است

(شعر)

| | |
|---|---|
| بر سخاوت اونيك(۲) را بخيل شمار | بر شجاعت او يك(۲)را دليل انكار |

(f. 139b) وآنج در حروف خواتيم متّفق نباشد آرا

موارنه

خوانند جنانك در قرآن عظيم است وَآتَيْنَاهُمَا ٱلْكِتَابَ ٱلْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ ودر شعر جنانك مسعود سعد كفته است

---

(۱) وفي الاصل: بيامبري

(۲) كذا في الأصل(؟)

## ردّ العجز الى الصَّدر

کو یند ، ومثال ردّ صدر بي تخنیس جنانك عضایری کفته است

(شعر)

عصا بر کرفتن نه معجز بوذ　　همی ازدها(١) کرد بایذ عصا

ورشیدرا برین سق قصیدهٔی هست جنانك

(شعر)

قرار از دل من ربود آن نکار　　بذان عمرین طرّهٔ بی قرار
نکارست رخسارهٔ من بخون　　ز هجران رخسارهٔ آن نکار
خمارست در سر مرا بی شراب　　در اندوه آن نرکس پرخمار

وردّ العجز الی الصَّدر دیکری کفته است

(شعر)

قوام دولت ودین روزکار فضل وهنر
ز فضل وافر تو یافت زیب وفرّ ونظام
نظام ملّت وملکی عجب نباشد اکر
برونق است درین ورکار کلك وحسام
حسام وکلك تو کردند کام اعـدا کم
روا ورای تو بردند از زمـانه ظلام
ظلام باذ شب وروز دشمن جاهت
بکام باذ همه کار دوستـانت مدام

---

(١) هكذا في الاصل بالزاي المنقوطة بنقطة واحدة

خاقاني كفته است

(شعر)

مفخر خاقانيست مدح تو تا در جهان  صبح برد آب ماه ميوه برذ ماه آب

وديكري كفته است

(شعر)

اى جراغ همه تـان خطـا  دور بودن ز روى تست خطا

وديكرى كفته است

(شعر)

(140ª f) ايا عزال سراي وعزل سراى بديع
بكير جنك بجنـك اندر وعرل سراي

ودرين بيت هم تجنيس تامّ است وهم تجنيس زايد، وديكرى كفته است

(شعر)

بـيمين توجرخ داذه يسـار  بيسار تو ملك خورده يمين

ودرين بيت صنعتى ديكر هست كى آنرا

ردّ الصّدر الى العجز

خوانند، وجون آنج در آخر بيت آمذه باشـد در اوّل ديكرى باز آرند آنرا

(شعر)

سرو بالائی کی دارذ بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست وبدر دیذکان زآن آفت آب

ودیکري کفته است

(شعر)

خورشید کی نور دیذهٔ آفاق است تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد

ودیکری کفته است

(شعر)

در راه تو تازنده ام زبوي تو تا زنده ام

تجنیس مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادف یکدیکر افتند چنانك معزّي کفته است

(شعر)

هست شکّر بار یاقوت تو اي عیّار یار

نیست کس را نزد آن یاقوت شکّر بار بار

سال سرتاسر جو کلزارست خرّم عارضت

جون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار

نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنك تو

در دل تنکم فکند آن نیمهٔ دینار نار

مدام تا کی بوذ کردش فلك بر جاي
مطيـع باد ترا دولت وسبهر غلام

## تجنيس ناقص

آنست کی کلمات متحانس در حروف متّفق باشنـد ودر حرکات مختلف جنانك قطران کفته است

( شعر )

(f. 140[b]) بياده شود دشمن از اسب دولت
جـو باشي بر اسب سعادت سـوار
بر اسـب سعـادت سَواريْ وداري
بدست اندرون ار سعـادت سِوار

## تحيس زايد

آنست کی کلمهٔ متحانس ار ديکري بحرفی ريادت باشـد جنانك کفته اند

( بيت )

در حسرت رخسار تو اي ريبا روي
از ناله جو نال کشتم از مو يه جو موي

## تجنيس مرکّب

آنست کی الفاظ متجانس يکی کلمتی مفرد باشد وديکري از دو کلمه مرکّب بوذ جنانك شاعر کفته است

وتکریر

خوذ بنفس خویش صنعتی است جانك رشید کفته است

(شعر)

زهی مخالفت امر تو خطاء خطا

زهی موافقت راي تو صواب صواب

ودیکري کفته است

(شعر)

جهان ار دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست

وباشد کی تکریر لفظ ار جهت معنی مستأنف افتد جانك شاعر کوید

(شعر)

بیش شمال امرت بای شمال در کل

بیش سحاب دستت دست سحاب برهم

اي روزکار دولت ودولت بتو مشرف

وي حق کزار ملت وملت بتو مکرم

وار تکریرات متکلف عسجدي کفته است

(شعر)

باران قطره قطره همی بارم ابروار

هر روز خیره خیره ازین جشم سیل بار

زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل

زان خیره خیره خیره دل وجان من فکار

اي بت شيرين لبان تا چند ازين گفتار طلخ(١)
روز من چون شب مدار از طلخی(١) گفتار تار

دوستی ومهرباني كار تو نداشتم
كی كمان بردم كی داري كينه وبيكار كار

(141ª ا) وباشد كی متواتر باشد چنانك

( بيت )

افتاذ مرا با دل مكار تو كار
وافكند درين دلم دو گلنار تو نار

من مانده خجل بپيش گلزار تو زار
با اين همه در دو چشم خونخوار تو خوار

وچنانك معزّي گفته است

(بيت)

اي گوي رنخ سخن ز كويت گويم وي موي ميان ز عشق مويت مويم
گر آب شوم كدر بجويت جويم ور سرو شوم بپيش رويت رويم

وديكری گفته است

( شعر )

از خاك كسی(٢) عنبر خوش بوي نبويد
ور خار حسك لالهٔ خوذ روی نرويد

واين جنس را مكرّر ومردّد خوانند

---

(١) كذا في الاصل

(٢) كذا في الاصل: واين كلمه بجبا غلط است

(شعر)

در دولت تواسب معالي بتاختيم ور نعمت تو برد اماني بساختيم

وديکری کفته است

(شعر)

تو مشکين خال ومن چين مسکين حال

چون سرو تو مي نال ومن از غم چون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ چيزي است بمثل آن وطاق الخيل آنست کی اسب در رفتار (١) پاي بجاى دست نهد ودر صنعت سخن مقابلهٔ اشياء متضادّرا مطابقه خوانند از آن روى کی ضدّان مثلان اند در ضدّيت ومثال آن مسعود سعد کويد

(شعر)

اى سرد وکرم دهر کشيده شيرين وتلخ (٢) جرخ جشيده

وبلفرج مي کويذ

(شعر)

142 f) ظلم کوتاه دست کشت . . . . . . . . . . (٣)

ونطنزي کفته است ودرآن هشت مطابق آورده

---

(١) وفي الاصل . فتار (٢) كذا في الاصل

(٣) بقيهٔ بيت از نسخهٔ اساس يعني نسخهٔ برتيش موزيم (که فوتوغراف آن نزد بنده حاضر است) بواسطهٔ صحّافي بريده شده است ونسخهٔ جدا غش اصلا اين شعررا ندارد ودر يك نسخهٔ ناقص از ديوان ابو الفرج رونى كه در كتابخانهٔ ملّي پاريس محفوظ است نيز يافت نشد وعلى العجاله دستم بجاي ديكر هم نمى رسد

## تجنیس مطرّف

آنست کی متجانسان در جملهٔ حروف متّفق باشند الّا (f. 141b) در حرف طَرَف یعني حرف آخرین کلمه جنانك معزّي کفته است

(شعر)

از شرار تیغ بودي باد ساران‌را شراب
وز طعان رمح بودي خاکساران‌را طعام

وجون هردو کلمه متقارب باشد در ترکیب آرا

اشتقاق

واقتصاب (١) خوانند جنانك کفته اند

(شعر)

نواي تو اي خوب جهر نو آیین   در آورد درکار من بي نوایی
رهی کوی خوش ور به ر راهوی رن   کی هرکر مبادم ر عشقت رهایی
ر وصفت رسیدست شاعر بشِعرَي   ر مدحت کرفتست راوي رُوایي

تجنیس خطّ

جنانك شاعر کوید

(شعر)

همان خوشتر کي نوشی اندرین مدّت می صافي
همان بهتر کي بوشي اندرین موسم خز ادکن

ورشید کفته است

---

(١) کذا في الاصل ولعلّهٔ «اقتضاب» بالضّاد المعجمة

وبذ بسيار كرده، وجون اين مقدّمه معلوم شد بدانك تشبيه بر انواعست تشبيه صريح، وتشبيه كنايت، وتشبيه مشروط، وتشبيه معكوس، وتشبيه مضمر، وتشبيه ($142^b$ f) تسويت، وتشبيه تفصيل، امّا

## تشبيه صريح

آنست كي بعضي از كلمات تشبيه درو مستعمل باشد جنانك كويند اين همجنانست يا بدان مي‌ماند او جنانك ازرقي كفته است

(بيت)

بيجيذن افعي بكمندت ماند آتش بسنان ديوبندت ماند
انديشه برفتن سمندت ماند خرشيد بهمّت بلندت ماند

ومعزّي كفته است

(شعر)

بيار آن مي كي بنداري روان ياقوت ناستي
ويا جون بركشيده تيغ بيش آفتاستي

وبلفرح كفته است

(بيت)

سيب سيمين سلب جو كوي بلور يا جو نو خاسته بر جورست
شاخ امروذ كوبي وامروذ دسته وكردناي طنبورست

اكرجه تشبيه سيب بكوي بلور درست نيست وتخصيص جوررا معني نيست واز بهر قافيت آورده است وازرقي كفته است

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد وخار وعفو وخشمش نور ونار
امن وبيمش تخت ودار ومِهر وكينش فخر وعار

ورشيد در جهار طبع كفته است والحقّ سخت لطيف افتاده است

(شعر)

از آبدار خنجر آتش لهيب(١) تو
جون باد كشت دشمن ملك تو خاكسار

ودرين باب (٢) ازين لطيف تر دو بيتى نكفته اند

(بيت)

غم با لطف تو شادماني كردد | عمر از نظر تو جاوداني كردد
كر باد بدوزخ برد از كوي تو خاك | آتش همه آب زندكاني كردد

تشبيه

جيزي بجيزي مانسده كردن است ودرين باب از معني مشترك ميان مشبّه ومشبّه به جاره نبود وتشبيه كامل تر (٣) وبهترين تشبيهات آن بود كى معكوس توان كرد يعني مشبّـه ومشبّه بهرا يكديكر تشبيه توان كرد جنانك شبرا بزلف وزلفرا بشب ونعلرا بهلال وهلالرا بنعل وناقص ترين تشبيهات آنست كى وهمى بود وآنرا در خارج مثالى تصوّر نتوان كرد جنانك بعضى متصنّفان تنوره آتشرا بدريايي پُر از مشك تشبيه كرده است ودرخشيدن آتش از ميان انكشت سياه بتموج زر در مايع مانند كرده واز شعرا ازرقى بدين صنعت مولَع تر بوده است وتشبيهات نيك

(١) وفي الاصل: حيب (٢) يعني در جهار طبع
(٣) وفي الاصل: كامل تر باشد

يا بر بنفشه زار كل ونار سايه كرد

يا برك لاله زار همى بر جكد نخويذ

يا آتشى شدست مشوق (١) فروخته

يا وريسان لعل كي نار كستريذ

جام كوذ وسرخ نيد آر كاسمان

كوي كي جامهاى كبودست بر سيد

جام كبوذ وسرح نديد وشماع ررد

كوبي شقايقست وبنفشت وشنبليد

وديكري كفته است

( شعر )

بيراهم ار حون وآب ديده حون تور كمانست ومن كمام

واوري كفته است

( شعر )

لاله بر شاخ زمرّد تمثال قدحى ار شبه ومرجانست

ور ملاقات صبا روي عدير راست جون آرده سوهانست

تشبيه كنايت

آنست كي خالي باشد از حروف تشبيه جنانك عنصري كفته است

(شعر)

كاه بر ماه دو هفته كرد مشك آري بدبد

كاه مرخورشيد را در غاليه پنهان كي

---

(١) كذا في الاصل (٠)

(شعر)

هوا جو بيشهٔ (١) الماس كردذ از شمشير

زمـين جو پيكر مفلوج كردد از زلزال

وهمو كفته است

(شعر)

برك جون دينار رر اندوذ شذ بر شاح سيب

آب حون سوهاں سيم اندود شد در آبداں

وكساني نيكو كفته است هم استعارت وهم تشبيه

(شعر)

روز آمد وعلامت مصقول بركشيـد

ور آسماں شمامهٔ كافور بردميـذ

كويي كى دوست فوطهٔ شعر(٢) كود خويش(٣)

تا جايكاه ناف بعمـدا فرو دريذ

خرشيد ابا سهيل عروسي كند همي(٤)

كز بامداذ كِلّهٔ(٥)مصقول بركشيذ

(143ª ا) وآں عكس آفتاب نكه كں علم علم

. . . . . . . (٦)

---

(١) وفي الاصل : تنشه

(٢) وفي الاصل : فرطه سحر (٣) وفي الاصل حوش

(٤) قراءت ايں كلمات قدري مشكوك است چه در اصل درست حوانا بيست و اندكي محو شده است

(٥) وفي الاصل : كلمه

(٦) در اصل نكلي محو شده است ودر نسخهٔ حدا بحث اصلاً ايں ابيات موجود بيست

وانوري كفته است

(شعر)

كر دل ودست بحر وكان باشد　　دل ودست خدايكان باشد

تشبيه معكوس

آنست كى جيزى بجيزى تشبيه كند بعد از آن مشبه به را وجهى باوّل تشبيه كند جنانك عنصري كفته است

(شعر)

ز سمّ ستوران وكرد سپاه　　زمين ماه روى وزمين روى ماه

روي زمين را از نشان نعل ستوران بماه تشبيه كرده است باز روي ماه را از كثرت غبار بزمين تشبيه كرده ورشيد همين معنى ملاحظه كرده است وكفته

(شعر)

پشت زمين جو روي فلك كشته از سلاح

روي فلك جو پشت زمين كشته از غبار

از سمّ مركبان شده مانند غار كوه

وز شخص كشتكان شده مانند كوه غار

وازرقى كفته است

(شعر)

با حلم او زمين كران جون هوا سبك

باطبع او هواء سبك جون زمين كران

وازرقي كفته است

(شعر)

روري كى آب وآتش خندد(١) ز زخم تيغ

اين لاله قطره كردد وآن ارعوان رخان

شنكرف بارذ از دم رنكار جهره تيغ

سجاده رويد(٢) ار سر بيروز كون سنان

وديكري كفته است

(بيت)

آتش ديدي كى باشدش آب قاب ايمن شده آب از آتش وآتش از آب

بنكر تو بدين باده وآن جام شراب تا آب فسرده بيني وآتش ناب

تشبيه مشروط

آنست كى حرف شرط درآن نكار دارند (143 b) جمالك عمعق بخاري كفته است

(شعر)

اكر موري سخن كويذ وكر مويى روان دارد

من آن مور سخن كويم من آن مويم كى جان دارد

وديكري كفته است

(شعر)

اكر ماهي سخن كويد تو آن ماه سخن كويي

وكر سروي قبا بندد تو آن سرو قبا داري

---

(١) كذا في الاصل وفي لباب الالباب لنور الدين محمد عوفي طبع الاستاذ براون (ج ٢ ص ٩٤) حيزد . ولعله هو الصواب

(٢) كذا في لباب الالباب . وفي الاصل . برد (كذا؟)

کفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست

کفتا نتوان ساخت ز یك موی میانی

دل ومیان خویش را با موی وقطه متنوي کرده است ودیکري

کفته است

(شعر)

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روي

زلفست آن یا حوکان خالست آن یا کوي

وتشبیه حال تطلق کوي تشبیهی درست نیست

تشبیه تفصیل

آنست کي بعد از تشبیه چیزی چیزي وجه تفضیل مشبه به بیان

کند چنانك فرخی سجزی کفته است

(شعر)

قد تو کویي سرویست در میان قبا

بروی کفتی ماهیست بر نهاده کلاه

(۱) جو ماه بود وجو سرو ونه ماه بود ونه سرو

کر نبندد سرو وکله ندارد ماه

ودیکري کفته است

روي او ماهست نه نه ماه کی دارد کلاه

قد او سروست نی نی سرو کي بندد قبا

وانوری کفته است

---

(۱) ڪذا في الاصل والظاهر ن

## تشبيه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند ومراد او از آن معنی آن تشبیه باشد جنانك منجیك ترمذي (144ª !) کفته است

(شعر)

کر انکبین اي سخن تو حراست طلخ(١)
ور یاسمین بری تو بدل جونك آهنی

ومعزّی کفته است

(بیت)

کر نور مه وروشنی شمع تراست
س کاهش وسوزش من ار بهر جراست
کر شمع توئي مرا جرا باید سوخت
ور مه توئي مرا حرا باید کاست

ومقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل وتن او بیاسمین وروي او بماه وشمع اسب

## تشبیه تسویت

آست کی جیزي را در بعضی از اوصاف با جیزي برابر ومساوي کند جنانك شاعر کفته است

(شعر)

کفتم زدل خویش دهان سازمت اي ماه
کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهاني

(١) هكذا في الاصل

ودیکري کفته است

جز زآینه روی هم دمی نتوان دید　　زو بیزحه فایده جو ده نتوان زد

وشرف شفروه کفته است

(شعر)

اندر نیـام از پي تجهیز دشمنـان
دارد سر افکنی که نحوهر مرصع است

وهمو کفته است

(شعر)

حر حلقهٔ خلخال وسوار دستت　　پاي تو که دارد ور دست تو کیست

ایغـال

آنست کی شاعر معنی حویش تمام نکوید وحون بقـافیت رسد لفظی بیارد کی معنی بیت بداں مؤکدتر وتامتر کردد جنانك کفته اند

(شعر)

آنك بدرفشـد جو مصقول آینه در آفتاب

وشك نیست کي لمعاں آینهٔ مصقول در آفتاب بیشتر وتمامتر باشـد ولکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارذ کی تشبیـه او آں مشبّهرا در روشنی ودرخشیذن بآینهٔ مصقول تمامست وآنچ دیکري کفته است

(شعر)

آنك بدرفشذ جو تیغی نو ردوذه بي نیام

لفظ بي نیام لغوست جي آنرا در درفشند کی مدخلی نیست. واین جنس زیادات بي فایدهرا در عیوب شعر

خواستم کفتن کي دست وطبع او ابرست وکان

عقل کفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس

دست اورا ابر جون خواني وآنجا صاعقه

طبع اورا کان جرا کويي وآنجا احتباس

وابيات اوّل را صنعت

جمع وتفريق

خوانند وبيت انوري را تشبيه تفضيل براي آنك ايشان بذکر کلاه وقبا فرق ميان روي وقدّ دوست وميان ماه وسرو ظاهر کردانيده اند وانوري وجه مزيت وتفضيل دست وطبع ممدوح بر ابر وکان باز نموده

ايهام

بکمان افکندن است واين صنعت جنان بود کي لفظي دو معنيين بکار دارد يکي قريب يکي غريب تا خاطر سامع نخست بمعني قريب رود ومراد قايل معني غريب باشد جنانك عنصري کفته است در مدح سلطان محمود

تو آن شاهي کی اندر شرق ودر غرب

جهود وکبر وترسا ومسلمان

همي کويند در تسبيح وتهليل

کی يا رب عاقبت محمود کردان

وديکري کفته است

(شعر)

(f. 145ᵃ) جز روي تو در وجه دلم می نشود

جز قدّ تو راست نيست برکار دلم

(شعر)

زهی دست تو بر سر آفرینش وجـــود تو بر سر دفـــتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملك وملّت بـــنام تو بر منـــبر آفرینش
چهل سال مشّاطهٔ کون کرده رســوم ترا زیور آفرینـش
اکر فضلهٔ کوهر تو نبوذي حقـــیر آمدی کوهر آفرینش

واین نوع مدیح جز بپیامبررا صلوات الله علیـه وآله نشاید وبیرون ازو در حقّ هرکس کي کوید تجاوز باشد از حدّ مدح وحالك دیکـري کفته است

(شعر)

شه فرشته صفت خواجهٔ محمّد خلق وحید دهر ملك بو ذامر کرم جهان

وجنس ملوك را خواجه ووحید دهر مدحي قاصر باشــد وجنس خواجکان را شه وملك نا لایق، وچون این مقدّمات معلوم شد بدانك خلال وخصالی کي مردم را بدان بستاننـد بسیارست وحصر اسباب آن متعذّر (f. 140a) الّا آنك عمدهٔ مدایح حقیقی در مدح مردان صفتي تواند بود که بفضـایل نفسانی باز کردد چون عقل وعلم وجود وحلم ورای وشجاعت وعدل وعفّت واکرچه جمال وصباحت را در وجوه مدایح مدخلی تمام است ومنظر انیق ووجه جمیل در هیبت وحشمت صاحب منصب بیفزاید وعرب بذان تیمّن کرده اند واز دلایل خصال حمیده شمرده چي در احادیث آمده است کي أُطْلُبوا اَلْخَیرَ عِندَ حِسَانِ اَلوُجُوه وقبح منظر ودمامت صورت موجب سقوط هیبت ودلیل خلال مذموم داشته لکن باید کی در وجوه مدایح رجال معـــوّل بر ذکر طراوت خلق وجمال صورت نکنند وآنرا جز بتبعیّت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند ودر مدایح خلفـا وسلاطین

## ایغال

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن، ومعنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد واین صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است عمی وموکد گردانیدن بر وجه اوفی، وچون شاعر معنی بکوید وبر اثر آن معنی دیگر بیارد کی معنی اول را تمامتر گرداند آنرا

## تکمیل

خوانند چنانك بلفرج گفته است

(شعر)

شد ممکن در جهان هرکو بساطش بوسه داد

وآن دهد بوسه بساطش کردر تمکین بود

در مصراع اول معنی بزرگی ممدوح تمام گفت کی هرکس کی بساط اورا بوسه دهد ممکن شود در جهان ودر مصراع دوم کمال آن (1 145 b) بزرگی بار نمود وگفت کسانی بحضرت او توانند رسید وشرف تقبیل بساط او یابند کی استحقاق تمکین واحترام دارند واین سعادت هرکس را مسلم نباشد

## اغراق

بردر کشیدن کمان است ودر صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح وهجا وغیر آن غلو کنند ومبالغت نمایند ووجوه مدایح بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است وبر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع واتضاع متفاوت وار عیوب مدح یکی آنست کی از حد جنس ممدوح بطرفی افراط وتفریط بیرون برند چنانك انوري گفته است

ومعزّي كفته است

(شعر)

قوّتي دارد ز رايش رآں بلنـد آمد فلك

نسبتي دارد بلطفش رآں عزيز آمد كهر

همّتش در راستى كويي دليلست از قضا

قدرتش در حيرکی كويي وكيلست از قدر

با لقاء او بصر تفضيـــل دارد بر زباں

با ثنـــاء او زباں ترجيح دارد بر بصر

آب دريا قطره قطره لؤلؤ مكنوں شدي

كر بدريا بر خيـــال همّتش كردي كذر

باغ را هركز نبــودي آفت از باد خزاں

كر ز ابر جــود او بر باغ باريدي مكر

وهو كويد

(شعر)

نخست چيز كند آرزوی خدمت او

جو در بدں متحرّك شود جاں جيں

ز حرص خدمت وديدار او عجب بود

كی(١) قرار شود نطفــه در قرار مكيں

وازرقی كفته است

(١) كذا في الاصل: بمعنى: «كه ي»

کبار اعتماد بر ذکر سخا وشجاعت هم بسندیده نداشته اند از بهرآنك بذل مال خوذ از ضرورات باذشاهي است وکسی‌را کي جندین هزار مرد وزن نان خوار باشند وهمه‌را علی اختلاف طبقاتهم مکفیّ المؤنه بایذ داشت جکونه سخا ومروّت وصف توان کرد ومبادرت وحفظ نواحی مملکت نصیبهٔ بندکان دولت واعیان عساکر باشد وخلفا وسلاطین بزرك قهارمهٔ عالمند ومستعملان ارباب شجاعت، بذین دو خصلت در مدح عبید وموالی ایشان اکر مبالغتی(۱) رود آن هم بزرکی قدر ایشان بار کردد واکر کسي خواهد کی لا بدّ ایشان‌را بدین وجوه بستایذ بر وجهی بایذ کي غیر ایشان‌را لایق نیفتد جنانك رودکی کفته است

(شعر) (f 146b)

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع ... همی بدادي تا در ولي نماند فقیر

ودر مدح خواتین ملوك وسلاطین ذکر جمال وخوش خويي بایذ کرد ودر کرم وسخاوت مبالغت نباید نمود ولفظ عفّت‌را در مدیح ایشان بعصمت بدل بایذ کرد، وار اعراق در مدح ملوك مختاري کفته است

(شعر)

زکنه رفعت او وهم‌را بریزد بال ... ز شوق مدحت او طبع‌را برآید پر

در آفرینش برّنده بود خنجر او ... نه تربیت ز فسان یافت نه ز آهنکر

نخست بار کی برکان او کذشت فلك ... بریده یافت شب وروز‌را ز یکدیکر

نعوذ بالله اکر نام او برد یأجوج ... بریده کردد صد جاي سدّ اسکندر

همی بدفتر بردم صفات رزم ترا ... بدو رسیذم خون شد مداد بر دفتر

---

(۱) وفي الاصل. سالغي

وانوري كويذ

(شعر)

نسيم لطف تو با باذ اكر سخن كويد

حيات ونطق بديرد ازو عظام رميم

(147 f) سموم قهر تو با آب اكر عتاب كند

نشيره داغ شود بر مسام ماهی شیم

و نيز انوري (١) كويد در صفت اسب

(شعر)

تبارك الله ازان آب سير آتش فعل

كی با ركاب تو حاكست وبا عنانت هواست

بوقت رفتن وطی كردن مسالك ملك

هواش فدفد (٢) ودريا سراب وكه صحراست

جهان نوردي كامروزش از براندازی

بعالميت رساند كی اندرو فرداست

وكمال اسمعيل كفته است

(شعر)

تكاوری كي بيك حمله زير باي آرد

كر از درازی اوميد باشدش ميدان

---

(١) وفي الاصل « عصاري » وفي اين كلمه غلطى جديد نوشته شده ودر اصل « انوري » بوده ومحو شده است وآثار آن باقي است. واين ابيات از قصيده انوريست كه مطلعش اينست اكر محول حال جهانيان نه قضاست چرا مجاري احوال بر خلاف رضاست ودر جميع نسخ ديوان انوري موجود است

(٢) كذا في ديوان الانوري وهو الظاهر وفي الاصل فرقد

(شعر) (f. 147a)

بشمشیر او باز بستست گیتی | عرض بار بستست لا بد بجوهر
گر از باختر بر کشد تیغ هندی | رسد موج خون در زمان تا بخاور
کسی کو ندیدست مرتاو کش را | ز آتش مرکّب ندیدست صرصر
ایا شهریاری کی با همّت تو | ز اعراض (١) رایل شمارند گوهر
ز تفّ سنان تو نا راده دشمن | ز بیم سنان تو ناید بمحشر
چو نام تو خاطب ز منبر بخواند | سخن گوی گردد بمدح تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابد | تراند ز اولاد آن دوده دختر
تو آني کی شیر ژیان روز هیجا | همی بر سنان تو افسر کند سر
بلنك ار نهیب سنانت بخواهد | بخواهش کری بال و پر از کبوتر
اگر آب تیغ تو در رفتن آید | درو همت دریا بود هفت فرغر
ز خنجر کني خامهٔ زیدکاني | اگر نام خود بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو گر گل نشانند | سنان حکر دور وحجر دهد بر
باندیشه اندر نگنجد مدیحت | کی مدحت تمامست واندیشه ابتر

ومعزّی گوید

(شعر)

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار | وبا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور ببیند ضریر در شب تار | اگر ضمیر تو نور افکند بچشم ضریر
وگر ز عدل تو نخجیر بهره‌ی یابد | بدوستي نکرد شیر شرزه در نخجیر
وگر موافقت تو رسد بآتش وآب | شوند هر دو بهم سازکار چون می و شیر

---

(١) وفي الاصل . اعراض

ومعزّی کویذ

(شعر) (f. 148[a])

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند

ور حاسدت جو سك در آهن کند حصار

آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته

وین کردد ار حلاف تو در سك حاکسار

ومبالغت در هجو یوسف عروصي کوید

(شعر)

اي خواجه قصد من بهجا مر ترا نبود

جر طبع خویش ر توهی کردم آزمون(١)

همجون محست رسکه(٢) تیع آزمون کنند

باشد بیکی و بدي حلق رهنمون(٣)

ولامعي کویذ در بخل

(شعر)

ماه رمضان کرجه شریفست ومبارك — سي روز بود نوبت وقت او هرسال

درخانهٔ او سال سراسر رمضانست — تا حشر نبیند عیالانش(٤) شوّال

وجنانك دیکري کفته است

حواجه بزرکست ومال دارد ونعمت — نعمت ومالی کی کس بیابد ار آن کام

---

(١) وفي الاصل: حرطبع حویش ر تو هی کردم آزمون

(٢) کذا في الاصل (؟) ولعلّ الصواب. همجون محست ... سك آلخ

(٣) کذا في الاصل (؟)

(٤) وفي الاصل: عیلانش

وغضايري كويذ

(شعر)

درنك از امن تو آموختست خاك زمين
شتاب از اسب تو آموختست باد شمال

ومبالغت در وصف صباحت وملاحت معشوق عنصري كويد

(شعر)

جون دو رخ او كر قرستي بفلك بر
خرشيد يكى درّه ز نور قرستي
جون دو لب اوكر شكرستي بجهان در
صد بدرهٔ زر قيمت يك من شكرستي

واغراق در وصف نازكى تن معشوق ديكري كويد

(شعر)

از باد سر دو زلف عنبر بويت · آزرده شود همى كل خود رويت
زانكشت نماي هر كسي در كويت · ترسم كى نشان بماند اندر رويت

وبلفرج كويذ در مبالغت عدل

(شعر)

آموخته زايذ بجهٔ شير ز ماذر · از عدل تو در بنجه نهان كردن جنكال

ودر مبالغت هيبت هم او كويذ

(شعر)

خيال تيغ تو اندر ميان صلب بذر
عدوى دولت ودين را ميان زند بدو نيم

کُند طبع نادان‌را خر خوانند بواسطهٔ بلادتی کی مشترك است میان هردو
واین صنعت با سایر مجازات دیکر در جمله لغـات مستعمل است ودر نظم
ونثر اصناف مردم متداول وآنچ از وجوه استعارات مطبوع ودل بسنـد
افتد ودر موضع استعمال مقارب ومشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن
ورونق کلام بیفزاید ودلیل بلاغت وفصاحت مرد باشـد ودر دلالت معنی
مقصود از استعمال حقیقت بلیغ‌تر بود چنانك کویی پادشاه دست ظلمه از
اموال مسلمانان کوتاه کردانید وپای کفره (...) از بلاد اسلام منقطع
کرد در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرف ظلمه از اموال مسلمانان
باز داشت وآمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد. واز استعارات لطیف
چنانك عمادی کفته است

(شعر)

با حمـلهٔ باز هیبت او    شاهین قضا کبوتر آمد

وهمو کوید

غمزهٔ تو سره آهوی جان    طـرّهٔ تو تلهٔ روباه تن

اکرچه لفظ تله خوش نیست وبلفرج کفته است

(شعر)

کاو دوشای عمر بد خواهت    رهٔ خوان شیر کردون باد

وانوری کفته است

(شعر)

مسند تست بحق بانوز مجموع وجود

وآن دکر [ها] همه ترتین عدم را تفصیل

بخلش جایی رسید کو نکذارذ شوخ بکرمابه بان وموي بحجّام

وانوری کفته است در فرو مایکی بکمال

(شعر)

ترا هجا نکنند انوری معاذ الله نه او کي از شعرا کس ترا هجا نکند
نه ار بزرکي تو زآنك در معایب تو حه حاي هجو کي اندیشه هم کرا نکند

استعارت

نوعی ار مجازست ومجار ضدّ حقیقت است وحقیقت آنست کی لفظ را بر معنی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفط بازاء آن معنی نهاده باشد حنانك کویی دست بشمشیر برد و پای فرا پیش نهاد کی لفط دست و پای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند، ومجاز آنست کی از حقیقت در کذرند ولفظ را بر معنی دیکر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای (f 148b) آن نهاده باشند لکن با حقیقت آن لفط وجه علاقتی دارد کی بدان مناسبت مراد متکلّم ار آن اطلاق فهم توان کرد جنانك کویی فلان را بر تو دستی نیست ودر دوستي تو پای ندارد یعنی اورا بر تو قدرتي ونعمتي نیست ودر دوستي تو ثبات نمایذ ودست وپاي در اصل وضع بمعنی قدرت ونعمت وثبات ودوام ننهاده اند الّا آنك جون ملازمتي میان دست وقدرت وپای وثبات هست ازین استعمال بقرینهٔ ترکیب این الفاظ معنی قدرت وثبات معلوم شود، ومجاز بر انواعست وآنج از آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر جیزي کي مشابه حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك مرد شجاع را شیر خوانند بسبب دلیري واقدامی کي مشترك است میان هردو ومردم

وكفته است

(شعر)

بتابخانه كي در وي نشسته اند انجم　　بار نامه كي در سر كرفته اند اشجار

واز استعارات نابسنديده جنانك فرّخي كفته است

(شعر)

خرمن ز مرغكان كرسنه خالى كجابود (۱)

ما مرعكان كُرسنه ايم وتو خرمنى

واز ساير انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست وحز در كلام منظوم تداولى بيشتر ندارد مكالمهٔ جمادات وحيوانات غير ناطق است جون مناظرات تيغ وقلم وشمع وجراغ وكل وبلبل ومخاطبات اطلال ودمن ورياح وكواكب وعوال (۲) جنانك كافي ظفر همدانى كفته است

(شعر)

پرسيد باغ بلبل از نركس مست　　كركل حبري هست را كفتا هست

كل مهد زمرّدين بكلبن بربست　　از كله برون آمد ودر مهد نشست

تمثيل

وآن هم از جملهٔ استعاراتست الّا آنك اين نوع استعارتى است بطريق مثال يعني جون شاعر خواهد كى بمعني اشارتى كند لفظى جند كى لادلت بر معني ديكر كند بيارد وآنرا مثال معنى مقصود سازد واز معنى

---

(۱) كذا في الاصل. ولعلّه «الورد»

(۲) كذا في الاصل. ولعلّهُ «اعوال»

وکمال اسمعیل اصفهانی‌را در سوکند نامه وغیر آن استعارات لطیف وایهامات خوش است چنانك می کوید

(شعر)

حسود بر طبق عرضم آن عُراضه نهاد
کی شاح خاطرم آن جنس میوه نارد بار

ومی کوید

(شعر)

مهابت تو اکر بانك بر زمانه زند
قطار هفتهٔ ایّام بکسلند مهار

ومی کوید

(شعر)

همای رایت قدر تو لسر طایر را نهاذ نور سعادت بزقّه در منقار

واکر تواستی کی کمتي دانهٔ سعادت حقّ تقابل مرعی‌تر واستعارت قریب‌تر بوذي وکفته است ودرین هم استعارت لطیف است وهم ایهام خوش

(شعر)

بچشم آب کی آشفته کردد از خاشاك بتیغ کوه کی از نم بر آورذ زنکار
بسروریّ دماغ وریاست اعضا باحترام زبان ووجاهت رخسار

وکفته است ودرین مطابقهٔ نیکوست

(شعر) (f. 149b)

بخشك مغزی خاك وبآب تر دامن بسردی دم باذ وبپشت کرمی نار

معني از معاني نکویذ معني دیکر کی از توابع ولوازم معنی اوّل باشد بیارذ وازین بذان معنی اشارت کند واین صنعت در جمله لغات مستعملست وبنزدیك خاص وعام متداول جنانك عوام کویند در سراي فلان کس بسته نبیند ودیك او از آتش داں فرو نمی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار مي روند ومهماني بسیاری کند جی در سراي نابستن از لوازم کثرت تردّد واختلاف مردم است ودیك از بار فرو نا کرفتن از لوازم طعام بسیارست.
وجنانك شاعر کفته است در حق طبیبی بیمار کش

(شعر)

آنها کی زتیر وتیغ می نکریزند　　از هیبت کشکاب تو خون می میزند
تو رفته بروستا وشهري بمراد　　بیمار همی شوند وبرمی خیزند

ودیکری کفته است در بلندي قدر ممدوح

(شعر)

(f. 150b) کرسي بزیر پای نهد آفتاب اکر
خواهد کی پاي قدر تو بوسد بر اوج خویش

تبیین وتفسیر

آنست کی شاعر جند صفت مجمل بر شمارد آنکه در بیت دیکر یا در مصراع دیکر بیان آن بیارد وتفسیر آن بکند جنانك عنصری کفته است

(شعر)

یا ببندذ یا کشایذ یا ستاند یا دهذ
تا جهان بر پاي باشد شاه را این باد کار

خویش بذان مثال عبارت کند واین صنعت خوش‌تر از استعارت مجرّد باشد جنانك کفته اند

(شعر)

کرا خرما نسازد خار سازد  کرا منبر نسازد دار سازد

جون خواست تا بکوید کی هر دشمن کي بمراعات واستمالت دوست نکردذ وبمدارات ومحاملت عادیهٔ عداوت او کم نشود درمان آن جز دوري نباشد (f 150ª) ووجه خلاص ازو الّا قهر وقمع ممکن نکردد ازین معانی بدان دو مثال عبارت کرد واین همان معنی است کی دیکري کوید

(شعر)

هرکجا داغ بایذت فرمود  جون تو مرهم نهی ندارد سوذ

[و] جنانك ازرقي (١) کفته است

زمرّد وکیه سبز هر دو همرنك اند

ولیك زین بنکین دان کشند وزان بجوال

جون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو برادر کی یکی ببعضی از فضایل نفساني مخصوص بود ودیکري از شرف تحلّی بذان محروم فرق کویذ بمثال زمرّد وکیاه وعزّت آن ورخص این از آن عبارت کرد

اردافْ

وآن از جملهٔ کنایات است وکنایت آنست کي جون متکلّم خواهذ کي

---

(١) وفي الاصل. عماري (؟) ومتن اصلي بلا شبهه صحیحست چه این بیت از قصیدهٔ معروف ازرقي است که مطلعش این است

ز نور قبّهٔ زرّین آینه تمثال  زمین نعته فرو پوشد آتشین سربال

و بسیاري از ابیات این قصیده را مصنّف در همین باب باستشهاد آورده است

ز نار كرمى جسم وز باذ سردي دم
ز آب ترى جشم وز خاك خشكى كام

ومتكلفى كفته است

(شعر)

اندر بزم وبزم اي طرفه ري | در خانه ترا ودر قدح بيش تو مى
بيرون كشم وباك كنم اندر بي | از باي تو موره وز بنا كوش تو خوى

تقسيم

وآن جنان باشد كي شاعر معني بكويد وتفاصيل آرا بيان كند جنانك هيج قسم از اقسام آن مهمل نكذارد جنانك كفته اند

(شعر)

كلّ احوال او نامبرد | همه از يكدكر شكرفترست
خفته اندر عبادتست وجو نار | كشت بيدار ناشر هنرست
ايستاده نمازارست مقيم | نشسته در ذكر حيّ داذ كرست
جون بكويد نكويد الّا خير | خامش اندر عجايب فكرست
نيستي راست صابري شاكر | در خدا داده حاتمي ذكرست
زنده مر خلق راست راهنماي | مرده هم نُسفت سيد بشرست

وديكرى كفته است

(شعر)

درازي عمر مردم شصت سالست | شبست (١) نيمي وشب حمق حلالست
بماند سي وزآن سي بازده نيز | حساب طفلى وحدّ كمالست

---

(١) كذا في الاصل وليتأمل الوزن . ونسخه حدا بعض اصلا اين ابيات را ندارد

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهذ خواسته
آنچ بندذ بای دشمن آنچ بکشایذ حصار
ومعزّی کفته است وتفسیر کرده

(شعر)

در معرکه بستاند ودر بزم ببخشذ ملکی بسواريّ وجهاني بسؤالی
وازرقی کفته است وبیان کرده

(بیت)

با هیبت تو بربد اندر کهِ جنك
تیزي زسنان زه رکمان پر ر خذنك
با جود تو ري کف تو دارد آهنك
بیروزه رکان دُر ز صدف لعل ز سنك
ومعزّي کفته است وتفسیر کرده

(بیت)

اندرین مدّت کي بوذستم ز دیدار تو دور
جفت بوذم با رباب وبا کباب وبا شراب
بوذ اشکم جون شراب لعل در زرّین قدح
ناله جون زیر رباب ودل بر آتش جون کباب
(f. 151a) وهو کفته است وبیان کرده

(شعر)

مخالفان ترا از جهار کوهر هست
جهار طبع نصیب جهار جیز مدام

(شعر)

اي جو دريا سخي جو شير شجاع حون قضا حاكم وحو حرخ مطاع
تا آنحا كي كفت
كر نكردم وداع معدورم نيست بر مكيان طواف وداع

جون خواسته است كي عدر خويش در تخلف وداع محدوم نخواهد بناء قافيت بر عين نهاد واين صنعت را ار بهر آن توسيم خوانند كي شاعر اثري ار مقصود خويش در قافيت بار نموده است ووسم داغ ونشان كردن است

تسهيم

آنست كه شاعر نسق شعر بر وجهي نهد كي بعضي ار آن بر بعضي (f 152ª) دلالت كند وجون صاحب طبع يك مصراع ار آن بشنود بداند كه ما بعد آن جه تواند بود جنانك شاعر كفته است

(شعر)

خون عاشق مباح داشت بتم بار وصلش حرام داشت مدام
نه مباحست آنج داشت مباح نه حرامست آنج كرد حرام

جون شاعر بشنود كي

نه مباحست آنح داشت مباح

هرآينه دريابذ كي تمامي آن آن باشد كي

نه حرامست آنج كرد حرام

بماند پانزده زآن پانزده پنج (١) غم دنیا وفرزند وعیالست
بماند پنج وآن پنجست عمرت ترا ای شصت ساله پنج سالست
چوعمر اینست از آن پس مرترا خود درین دنیات دل بستن محالست

(f 151ᵇ) وآنچ دیکری کفته است

(شعر)

رخان وعارض وزلفین آن بت دلبر یکی کلست ودوم سوسن وسوم عنبر

هم ازین قبیل است

توسیم

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهد کی نام ممدوح یا آنچ مقصود شعرست در آن تنسیق کردد چنانك انوری کفته است

(شعر)

ای سر از کبر بر فلك برده کشته کردن (٢) چو انجم فلکی
بعقابی رسیده از مکی بسماکی رسیده از سمکی
بس بس اکنون کی بیش ازین نرسد حاش لله دیورا ملکی

تا آنجا کی کفت

خواجه هستی چرا نیاموزی خواجکی کردن از شهاب زکی

چون خواسته است تا شهاب زکی در قافیت بیارد بناء شعر بر کاف ویاء نهاذ وشرف شفروه (٣) کفته است

---

(١) کذا فی الاصل. واز بیت بعد معلوم میشود که یا باید « ده » باشد بجای « پنج » یا آنکه بیتی بعد ازین بیت ساقط شده است

(٢) وفی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ٢١٦ « کردان »

(٣) وفی الاصل: شفره

کفتم کی . . . . . .

. . . . . . کردمی (۱)

## تفریع

(f 152b) آنست کی شاعر وصفي آغاز کند بصیغت نفی وکوید نیست فلان چیزکی چنین وچنین است ونیست فلان چیزکی چنین وچنین است بهتر از فلان یا بیشتر از فلان وابن صنعت در اشعار عرب بسیارست واما در اشعار عجم چنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند چنانك کفته اند

(شعر)

سر دریا کی برآشوبد وبر خیزد موج
کی زبیم عرقش خلق بود اندروا
نه عطا بخش تر از خواجه کی خشنوده بود
آن وزیر ملك مشرق تاج الأمرا

وابن صنعت در شعر پارسی رونقی ندارد

## تلمیح

آنست کی الفاظ اندك بر معاني بسیار دلالت کند وابن حسنی برق باشد ولمحه یك نظر بوذ وچون شاعر چنان سازد کی الفاظ اندك او بر معاني بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خواند وابن صنعت نزد یك بلغا پسندیده تر از اطنابست ، ومعنی بلاغت آنست کی آنچ در ضمیر باشد بلفظی اندك

(۱) در نسخهٔ اساس غالب کلمات محو شده است ودر نسخهٔ جدا بعض این دو بیت موجود نیست

وهمچنین آنچ بر قافیت دلالت کندهم ازین قبیل باشد چنانک (١) عمادي گفته است

(شعر)

درغم یار یار بایستی یا غم‌را کنار بایستی
اندرین بوستان کی عیش‌مست کل طمع نیست خار بایستی

واین صنعت‌را از آن جهت تسهیم خوانند کي شاعر دیگري‌را در دانستن بعضي از آنچ نظم خواهد کرد مساهم ومشارك گردانیده است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بریك نسق می آرد (٢) تا چون بآخر رساند آنچ مقصود باشد از آن شعر بدان بپیوندد وبدان اشارتي کند چنانك عمادي گفته است

(شعر)

تا چند ز صحبت مجاري تا کی سخنان نا نماري

تا آنجا کي گفت

خود قول بود بدین دروغی خود عشوه بود بدین درازی
اکنون باري شکر فراحست یعنی لب لعل الب غازی

ومنجیك ترمذی گفته است

(شعر)

کوکود سرخ خواست زمن سبز من برند
. . . . . . روی زردمی

---

(١) وفي الاصل: نه جانك (٢) وفي الاصل: ی آید

## وسط

آنست کی معنی‌را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا موکّد کرداند چنانك اکر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند واکر بتفسیری احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بس استعارات وتشبیهات جمله از باب ایجازست وایغال، وتکمیل، وتبیین، وتفسیر، وتقسیم، واستطراد، وتفریع ، وهرجه ازین صناعات از بهر زیادت بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است وجنانك کفتیم در ایجاز ومساوات باید کی از اخلال معنی محترز باشد در بسط نیز باید کی از اطناب بی فایده واستعمال الفاظ غیر محتاج الیه احتساب واجب داند جنانك در امثلهٔ ایغال وتکمیل وتبیین وغیر آن ایراد افتاده است ومثال بسط ناپسندیده جنانك شاعر کفته است

(شعر)

من وتوایم من وتو کی در جهان نبود  من وترا بهر جز من وتو یار وقرین

## اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی شعر بیارد کی معنی بدان محتاج نباشد وآنرا حشو خوانند یعنی انبارش بیت وآن سه نوع[1 ، 2 ، 3] است حشو ملیح، وحشو متوسط، وحشو قبیح

## حشو ملیح

آنست کی هرجند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت آن بیفزاید وآنرا رونقی دیکر دهد جنانك رشید کفته است

بي آنك بتمام معنى آن اخلالى راه يابذ بيـان كند ودر آنج ببسط سخن احتياج افتد از قدر حاجت در نكذراند و بحدّ ملال نرساند واهل قد كفته اند بلاغت لفظ نيكوست باصحّت معني وفصاحت با كيزكى سخن است از دشوارى،وبلاعت درسه بوع سخن بيدا شود ايجار ومساوات وبسط

ايجار

آست كى لفظ (١٦٣ ٍ ا) اندك بود ومعني آن بسيار جنـانك سنائى كفته است

( شعر )

تا بحشر اي دل ار ثنا كفتى همه كفتى جو مصطفى كفتى

وجنانك انورى كفته است

( شعر )

بي تو رفتست ور نه در زنبور در بي بوش كى فتادي نيش

وهمو كفته است

( شعر )

من جـه كردم آنج آن آيد ز من توجه كن آنج از تو آيذ والسّلام

ومســاوات

آن بوذ كي لفظ ومعني برابر باشد جنانك شاعر كفته است

( شعر )

سؤال رفتى بيش عطا هميشه كنون همى عطاي تو آيذ نذيره بيش سؤال

عنه جی رمد بي جشم نبوذ وصداع بي سر نباشد

## التفات

آنست كي جون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام بیت اشارت بمعني ديكر كند كی هرجند نفس خویش مستقلّ باشد امّا هم بمعنی اوّل تعلّقی دارذ جنانك منجيك ترمذی كفته است

( شعر )

مارا جكر بتير فراق تو خسته شد ای صبر درفراق بتان بيك جوشي

(f 154ª) وديكری كفته است

( شعر )

كاش من از تو برستمی بسلامت واي در يما كجا توام رستن

وديكری كفته است

هر كَــهْ كی از فراق تو انديشه كردمی
كشتي ر بيم هجر دل وجان من فكار
اكنون تو دوری از من ومن بي تو زنده ام
سختا كی آدميست بر احداث روزكار

## تدارك

آنست كی معني از معانی نفی مطلق يا باثبات صريح مخصوص كرداند آنكَهْ آنرا بوجهی از وجوه تدارك كند وشرطی در ميـان آرد كی آن صفت بذان شرط متبدّل تواند شذ جنانك شاعر كفته است

(شعر)

در محنت این زمـانهٔ بی فریاد دور از تو جانم کی بذ اندیش مباذ

لفظ دور ار تو حشوی ملیح است وهمو کفته است

(شعر)

خیالات تیغت کی برنده باد [ا] منازل در ارواح اعدا کرفته

[ واکر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا کرفت بهتر بودی کی جای خیال دماغ است ](۱)

وحشو متوسّط

جنانك شاعر کفته است

(شعر)

کر خـیره مرا زیر وزبر خواهی کرد

ار عمر حود ای دوست جه بر خواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسّط است جی هرجند در عذوبت ورونق شعر مدخل ندارد عیبی بلفظ ومعنی آن لاحق نمی کرداند

وحشو قبیـح

جنانك کفته است

(شعر)

کر می نرسم بخدمتت معـذورم زیرا رمد جشم وصداع سرم است

ذکر سر وجشم با ذکر رمد وصداع قبیح است ومن کلّ وجه مستغنی

(۱) فقط در نسخهٔ حدائحش

( شعر )

تا نشان نه کندمین وسخنشان درشت نیك
کاه عطا ترش روی ودر وعده کاد سد (؟)

تقابل

آنست کی شاعر اسماء متلازم متقابل در شعر حویش سارد حالك بلفرج کفته است

( شعر )

خم دهی حرص‌را ببخشش پشت ور کسی آررا سدل شکم

وسطنزي کفته است

( شعر )

شاه کیوان کین هرمزد احتر بهرام ورم
مهرچهر تیر تیر زهره طبع مه نشان

وبلفرج کفته است

( شعر )

صلح وجنك تو شاذي آمد وغم حصم وخشم تو تيهو آمد و بار

وظهیر کفته است

( شعر )

کفتار طلخ (١) ار آن لب شیرین نه درحورست
حوش کن عبارتت کی حطت هرجه خوشترست

(١) کذا في الاصل

(شعر)

کجا توانم مالید کعبتین عدو　　بلی اگر تو دهی مَرمرا بحق یاري

ودیکری کفته است

(شعر)

واي دریغا کي مردم از غم تو من　　مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند

ونزدیك بهمین معنی آست کی شاعر در مدح خویش حرفي از حروف استثنا بیارد جنانك مردم نندارند کي بعد ازآن ذمی خواهذ کرد وآنکه صفتی دیکر مدحی بکوید وآنرا

تأکید المدح بما یُشبِه الذَمّ

خوانند جنانك شاعر کفته است

(شعر)

همی معزّ تو نازند دوستان لکن　　بيي نظیری تو دشمنان دهند اقرار

ودیکری کفته است

(شعر)

ترا پیشه عدلست لکن بجود　　کفَت می کند بر خزاین ستم

ودیکري کفته است

(شعر)

بزلف کَژمَژ لکن بقدّ وقامت راست

تن درست ولکن بجشمکان بیمار

ودر تأکید ذمّ نیزکویند جنانك شاعر کفته است

(شعر)

بيام داذم نزديك آن بت كشمير
كى زير حلقهٔ زلفت دلم چراست اسير
جواب داذ كى ديوانه شد دل تو ز عشق
بره نيارد ديوانه‌را مكر زنجير

وهمو كويذ

(شعر)

كفتم مرا سه بوسه ده اى ماه دلستان
كفتا كى ماه بوسه كرا داد در جهان
كفتم فروغ روى تو افزون بود بشب
كفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

اعنات

آنست كى شاعر حرفي يا كلمه‌ى كى التزام آن واجب نباشد التزام كند ودر هر بيت يا مصراع مكرّر كرداند وشعراء عجم آنرا لزوم ما لا يلزم خوانند واعنات دركاري دشوار افكندن باشد جمالك سيفى نيسابوري در هر مصراع اين قصيده التزام سنك وسيم كرده است

(شعر)

اي نكار سنك دل اى لعبت سيمين عذار
در دل من مهر توجون سيم در سنكين حصار(١)

---

(١) وفي حاشية نسخة الاصل. در سنك استوار

درین ابیات پشت وشکم وخم دهی وبرکني وخصم وخشم وکین ورزم واختر وتیر وچهر وطبع وخط وعبارت تقـابل است وصلح وجنك وشـاذي وعم وطلخ وشیرین از باب مطابقه وتیهو وباز وکیوان وبهرام از صنعتی است هم نزدیك بذین معنی کی آرا

مراعات النّظیر

خوانند جنـانك ملمعالي راري کو یذ

(شعر)

ار مشك همی تیر زند نرکس جشمت راں لالهٔ روی تو زره ساخت زعنبر

ورشیذ کو یذ

(بیت)

جوں فنـدق مهر تو ربام بربست
بار عم تو جوکور نشـتم بشکست
هرتیر کی ار جشم جو بادام توجست
درحسته دلم جو مغز دربسته نشست

که مشك وعنبر نظیر یکدیکر ونرکس ولاله وتیر وسپر(١) نظیر یکدیکر (155 آ) وفندق وکوز وباذام وبستـه نظایر یکدیکر وزبان وپُشت وجشم ودل ازباب تقابل است ونزدیك بهمین معنی صنعت سؤال وجواب است جنانك معزّي کو یذ

---

(١) کذا في الاصل والظاهر « زره »

(شعر)

بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترست
این دل کی هست ذرّه ز عشقت بر آذرست

در زلف سایه وار تو بر آفتاب روي
دلها حو ذرّهـاي دریره معطّرست

ذرّه ست این دل ورخ رخشانت آفتاب
عشق حان رخي نحس دل جه درخورست

در تیع آفتاب رد این دل جو ذرّه دست
آري دلم بدولت عشقت دلاورست

ماندم عحب ز صورت جون آفتـاب تو
کنـدر دلی حو ذرّه جکونه مصوّرست

در بیش آفتـاب جمـال تو بي شمار
مانند ذرّه از دل سرکشـته لشکرست

وهمجنین تا آخر قصیده نکاه داشته است وحمانك رشید کفته است والترام دو قافیت کرده

(شعر) (١٦٥٥ ١)

اي از مکارم تو شده در جهان حبر
افکـنده ار سیاست تو آسمان سپر

صاحب قران ملکي وبر تخت خسروي
هرکز نبوده مثل تو صاحب قران دکر

با راي پیر وبخت جوانیّ وکرده اند
اندر بنـاه جاه تو پیر وجوان مقر

کیتی زبان کشاذه بمدح تو وفلك
بسته ز بهر خدمت تو برمیـان کمر

با موکب سیادت توهم کتف شرف
با مرکب سعادت توهم عنان ظفر

سنك دل يارى وسيمين بر نكار ومهر تست
همجو نقش سيم وسنك اندر دل من بايدار
من جو سنكم صلب در عهد وتو چون سيمى دو روى
زآن جو سيم از سنك تا كاهم برفتى از كنار
تا من اى سنكين دل سيمين بر تا مهربان
همچو سيمم با تو صافى همچو سنكم بردبار
كاه بر سنكم زنى چون زر وجوئى نقش سيم
كه زنى سنك ومرا چون سيم وزر كيرى عيار
رحم كن منكر بي سنكى وبى سيمى من
زآنك سنك آنرا بود كر سيم وزر دارد يسار

وازين جنس امير محمـود قمر(١)را دو بيتى است در هر مصراع آن التزام سنك وزر وسيم كرده

(بيت)

تا دلبر سنـك دل زر وسيمم خواست
از سنك زر وسيم تراشم جب وراست
با سنـك دلان بسيم وزر شايد زيست
بى سنكى ما زبي زر وسيمى ماست

وچنانك فخر الدّين مباركشاه غوري كفته است ودر هر بيت التزام آفتاب وذرّه كرده

(١) كذا في الاصل ولعلّه « قمى »

سیاقة الاعداد

خواند وآن جنان باشد کی شاعر جند جیز از اسماء مفرده بر شمارد وآنکه جمله‌را یا یك یك‌را وصف کند حالك دینتی کفته است

(شعر)

اسب وکهر وتیغ بذو کیرد قیمت      تخت واسپه وتاج ارو یابذ مقدار

(f. 156b) وآنجه ادیب صابر کفته است

(شعر)

بمن نمـود رخ وجشم وزلف آن دلبر
یکی عقیق ودوم نرکس وسوم عنبر
عقیق ونرکس وعنبرش ستـدند ار من
یکی حیات ودوم قوّت وسوم بیکر
حیـات وقوّت وبیکر سه مایه بود مرا
یکی ضعیف ودوم قاصر وسـوم لاغر
ضعیف وقاصر ولاغر شود محنت عشق
یکی سبهر ودوم کوکب وسوم کوهر

هم سیاقة الاعدادست وهم تکریر وهم تقسیم وآنجه لؤلؤي کفته است

(شعر)

سه جیز من از سه جیز بیوسته خراب
جـان ار دل ودل ردیده ودیده ر آب

هم سیاقة الاعدادست وهم تبیین وتفسیر همحنانك قوای کنجه‌ی کفته است

## تنسيق صفات

آنست کی شاعر جنـد وصف مختلف بر بی یکدیکر دارذ ویك جیز را جند صفت مختلف کند جنانك مسعود سعد کفته است

(شعر)

جهان کیر شاهی عدو بند شیري صف آراي کردی سبه کش سواری

وعنصري کفته است

(شعر)

شاه کیتی خسرو(١) لشکر شکن سایهٔ یزداں شه کشورده کیتی ستاں

وجنانك دیکری کفته است

(بیت)

ري من سلام آمذ آں شمسهٔ عالم آراسته وتاره وشاد وخوش وخرّم

ار مشك(٢) برا کنده بکرد کل بربار بیچ وکره وحلقحه وسلسله وخم

وآنج عد الواسع جبلی کفته است

(شعر)

که دارذ جون تو معشوقی نکار وجابك ودلبر

بنفشه موی ونرکس جشم ولاله روی ونسرین بر

هم ارین قبیل است ونزدیك بدین معنی صنعتی است کي آنرا

---

(١) كذا في الاصل وسقطت من هنا كلمة او كلمتان بمقدار سبعة احرف كما يظهر من تقطيع البيت (٢) وفي الاصل : مسك

(شعر) (167ª f)

مرغ آبی بسرای اندر جون ناي سراي

باشکونه (۱) بدهان بار کرفته سرناي

اژ بایش کویی کی بفرمان خـداي

بر زمین برك جـارست حو بردارذ ماي

برتن از حلّه قبا دارذ ودر زیر قبـاي

آب کون پیرهني جیب وی از سمرحریر

وباشد کی در عدد مصـاریع بیفزاید جنانك کفته است

(شعر)

ایا سـاقی المدام مرا باده ده مـدام

بس بوي لاله فام کي تا من درین مقام

زنم یك نفس بکام کی کس را زخاص وعام

درین منزل اي علام امیـد قرار نیست

واین مسمّطرا اکر بسبب رعایت قوافي از مربّع مضارع دارند

بناء آن بر هشت مصراع باشد واکر از مثمّن مسجّع بهند بناء آن بر جهار

مصراع باشد وآنچ معزّی کفته است

(شعر)

اي ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

تا یك زمان زاري کنم بر ربع واطلال ودمن

ربع از دلم پر خون کنم اطلال راجیحون کنم

خاك دمن کلکون کنم از آب جشم خویشتن

---

(۱) یعني: واژکونه

(شعر)

زعکس روی ولب وعارضش برند صفا
یکی سهیـل ودوم زهره وسوم جوزا
سهیـل وزهره وجورا ز نور او شده اند
یکی نژند ودوم واله وسوم شیـدا
نژندو واله وشیـدا شوند پیش رخت
یکی پری ودوم لعبت وسوم حورا

تسمیط

آنست کی بناء ابیـات قصیده بر نسج مصراع متفق القوافی نهنـد ومصراع ششم را قافیه مخالف قوافی اول آرند کی بنای شعر بر آن باشد چنانك منوجهری کفته است

(شعر)

خیزید خز آرید کی هنـکام خزانست
باد خنـك از جانب خوارزم ورانست
آن برك رزان بین کی بر آن شاخ رزانست
کویی کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان تعجب سر انکشت کزانست
کندر جمن وباغ نه کل ماند نه کلزار

ولامعی کرکانی کفته است

اي تو ابری کي ز جود تو شود دی نوروز
ای تو شمسی کی ز نور تو شود لیل نهار
ابر کي خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر
نزد تو حیران در دست تو سرگشته وخوار
شمس کی خوانمت ای خواجه جو شد شمس منیر
پیش تو پنهان ور روی تو آسیمه ورار
هست در بخشش ودر بینش ودر دانش ووصل
آن دل پاک بحري کی ورا نیست کنار
بل کی از رشك کف وآن دل جون بحر قعیر
کشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
جون تو خواهد کی بود خصمت بتواند بود
مر ترا هرگز در هیچ هنر نابد یار
هست هر جیز ترا الّا همتا ونظیر
در همه کیهان وین خلق نداند هموار
از کف تو همه محتاجان آسوده شدند
تا کف رادت وین خلق به آید ز احرار
از نوازیدن بسیار تو از شعل حقیر
شاعران یکسر رستند زعیش دشوار
در پناه کف احسان تو مسرور شدیم
بر مراد دل همواره همه دولتیار
دولت ونصرت وپیروزي ویزدانت نصیر
باد جاویدان کز جاه تویي برخوردار (f 158ᵃ)

آنرا مسجّع خوانند ومسمّط جز جنان نیست کي گفتیم وتسمیط در رشته کشیذن مهرهاست واین شعررا از بهر آن مسمّط خوانند کی جند بیت‌را در سلك یك قافیت کشیذه اند

توشیح

آنست کی بناء شعر بر جند بخش مختلف الوزن نهند کي جملهٔ آن یك قصیده باشد وجون هر بخش‌را جداگانه برخوانی قصیدهٔ دیگر بر وزني دیگر بیرون آید جنانك رشیدي سمرقندي گفته است

( شعر )

ای کف راد تو درجود نه از ابر بهار
خلق‌را با کف تو ابر بهاري بجه کار
(f. 157b) عالمی‌را دل از افشاندن باران کفت
خوش وخرّم شذ وآراسته جون باغ بهار
بیش از اندازهٔ این طایفه بر بنده بهاد
جود تو بار گران زآن دو کف گوهر بار
دیگرانند جو من بنده وبس بنده ز شکر
عاجزم جون دگران وز خجلی کشته فکار
عجز یکسو نه وانکار کی کردستم جرم
سوی عفوت نگران مانده ودل پر تیمار
تو خداوندی احسان کن واین جرم بهل
زین رهی درگذران زآنك توبي جرم گذار
از در عفو بوذ هرکه بتقصیر وبجرم
کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار

کردستم جرم سوي عفوت نکران      این جرم بفضل زین رهی درکذران

وحیز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدس مسبّع بر مفعول مفاعلن مفاعیلان

شد ابر مطیر نزد تو حیران      شد شمس منیر پیش تو نهان

در دانش وفضل آن دل پاکت      جون بحر قعیر کشت بی پایان

نتواند بوذ مر ترا هرکز      همتا ونظیر در همه کیهان

(f. 158b) آسوده شدند باکف رادت      از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شدیم بر مراد دل      بردانت نصیر باد جاویدان

وحیز سوم این قطعه است بر مفعول مفاعلن فعولن

فرخنده کناذ بر تو مولی      اي سعد الملك عید اضحی

وآنکس کی بعید مدح توکفت      بر رفته ز جاه تا بشعري

واین نوع را موشّح محیّز خوانند از بهر آنك از هر حیزي از آن وزني برخیزد، وباشد کی در هر مصراع حرفی یا کلمهٔ نکاه دارند کی جون جمع کنی اسمی یا شعري یا دعائي باشد جنانك رشید رباعي کفته است ودر اوّل هر مصراع حرفی نکاه داشته کی مجموع آن نام محمّد باشد برین مثال

(شعر)

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست

حیران شدم وکسی نمی کیرد دست

مسکین تن من زپاي محنت شد پست

دست غم دوست پشت صبرم بشکست(۱)

---

(۱) در اینجا در نسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیهٔ رشدی حرفیدیر ثابت بدون هیچ سببي مکرّر بوده است وما آنرا از متن برداشتیم تحرّزًا من التکرار بلا فائدة

نام نیکو نتوان یافتن الّا بدو چیز
دانش وجود وزین کیرد مردم مقدار
تو درین هردو جنانی کی کسی نیست جو تو
لا جرم نام تو شذ بیذا در جمله دیار
این نکو نامی وین رادی برحده کناد
بر تو مولی و بدا راد ترا در زنهار
سلامت سلام آمد ای سعد الملك
عید اضحی حق اورا سیادت بکرار
شادمانی کن وخرّم ری وآنکس کی بعید
مدح تو کمت بروکستر ار اکرام شعار
شعر ما هست بهنکام تو بر روته رحاه
تا شمری که شکیبذ کی بکوید اشعار
تا شود حفت طرب هرکه در آید اشراب
تا بود یار خمار آلك برون شد ز عقار
نیك حواهان تو بادند همه جفت طرب
بد سکالان تو بادند همه یار خمار

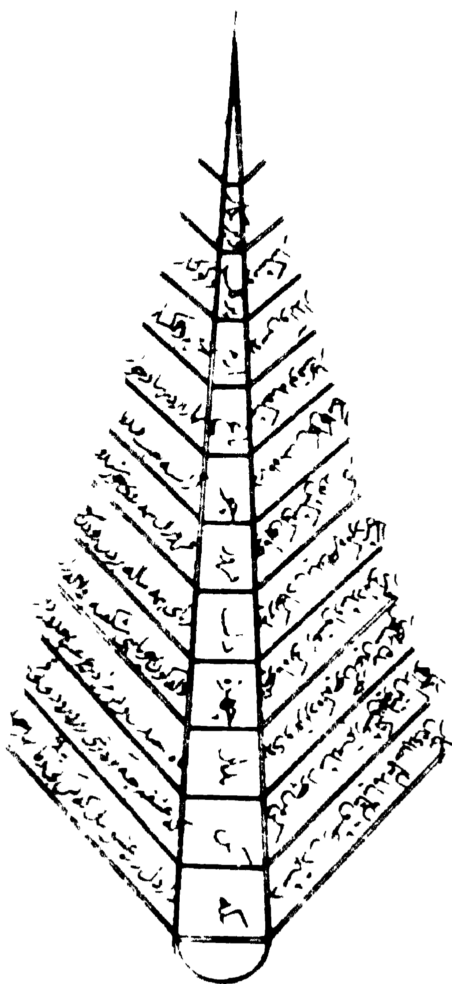
جملهٔ قصیده از بحر رملست وآنچ در حیّز اول بسرخی نوشته است(۱)
جون جذا بر خوانی این دو بیتی است

(بیت)

بر بنده نهاذ جود تو بار کران     من بنده ز شکر عاجزم جون دکران

---

(۱) هر چه در نسخهٔ اصل درین قصیده بسرخی نوشته شده بود در متن مطبوع خطی فوقانی بر زیر آن رسم نموده ام



و آنچه بر شکل مربعی نهند آن را مطیّر خوانند و آنچه بر شکل دایره نهند آن را مدوّر خوانند و آنچه بر
شکل کرهی از اشکال هندسی نهند آن را معقّد خوانند چنانکه متکلّمی دیگر قصیده در شکل نخل
کرده است و در هر حیّز از احیاز تقاطع خطوط کلماتی که داشته است که چون جمع کنند
یک بیت باشد و شکل اینست که بر آن صفحهٔ دیگر است

وچنانک دیگری کفته است

خوش حریبی وشکر نی صبا باذه بخواه
تا کنم از دل وجان وصف رخ ورلف ترا
خوش درآی چو درین قصر ملک خرم وشاذ
زسنجو ولیسن الله درین قصر ترا
همه حالی دیدار داه دو زلف تو مرا
آنک وقفست بر و ملکه و تایید وجلال
چون عیان المدبر ثب کونی این است لرب
همه بجوست همه دائر فرخ شه ازآن
رونق حالجنادارذ قصر شه ما
روض خلد ست مکر از چو حلد ست بسلم
سزد ار نار کند در بدین نقد جهان
فرخ آمذ چو پسندخذ آمد شه
ناز بسیار رسد در صفتش ناز مرا
کر چنین وصف که من کفتم کر دل
اهل خلد ار شنوند این من در حلد نعیم
نبود بجز ملک شه البی دیذم مدیح
خاصه چون ناز درین مدح نکو نبود درد
هرکه زیر ملح نشد شاذ و ترش روی شد او
هرچه ردیه پیدا از دل آمد بر ما
کرده او الملق راز لیسانا جدال
شه فریذون صفت است آری چو حصن ملک
تا بود صنعت توشیح زتضمین بهتر
فلکش کفته که اینت بحق شاه مدام

الحطه ی می صافی منشین عمر مکاه
از بزی طرب و مدح می و عشرتکاه
رتسکن لس الله چه خوانی بر شاه
اکرت چند بوذ عز دور و حوری جاه
لطف مداحی شه عز دین ظل اله
ملک العرش مرور ابدا الدهر پناه
روشنش برکنذار مهر دل ما طلب خواه
تا بود ملک او با طرب و میمون کاه
فرش او و جل لالست بفصل دیماه
عالم خرم سعادت شد و ناز اینت براه
ار پی حلم وی فخر و شرف کاه بکاه
فرخ است آری کین زینت ملک است و سپاه
یا مرا کردن با عقل کی شد از مرا کله
آورد فخر بمن عاقل از آیین دور راه
بجنده همه را تاره کند بخت جباه
عالم از عمر نکوروی بعمر از اشباه
زانک هم مدح کله دار بوذ مدح کلاه
واضعش خنجر شاه است بر راه انتباه
از همه زلهو نماز است کناهات کنه
لشکرش مرا لا مر را بکه باد افراه
تا صفش شیر مثال آمد و حاسد روباه
عدل شه باذ موشح بدعا از افواه
ملکش کفته که اینت ملک بی اکراه[6]

(۱) این بیت [illegible] (۲) کذا [illegible] (۳) [illegible] دو مصراع [illegible]
(۴) [illegible]

حروف آخر مصاريع اوّل اينست

هذا البناء بناء المجد والكرم

وحروف اوّل مصاريع دوم اينست

لا زال مرتفعا في العزّ والنعم

وكلمات ميان مصاريع اوّل تا آغاز مربّع مستطيل اينست

في وصف قصر الملك دام ملكه

وكلمات ميان مصاريع دوّم اينست

في مدح الملك عزّ نصره ابدا

وكلمات كى بر محيط مربّع ايمن است دو بيتي است آنچ برد وضلع يمين است اينست

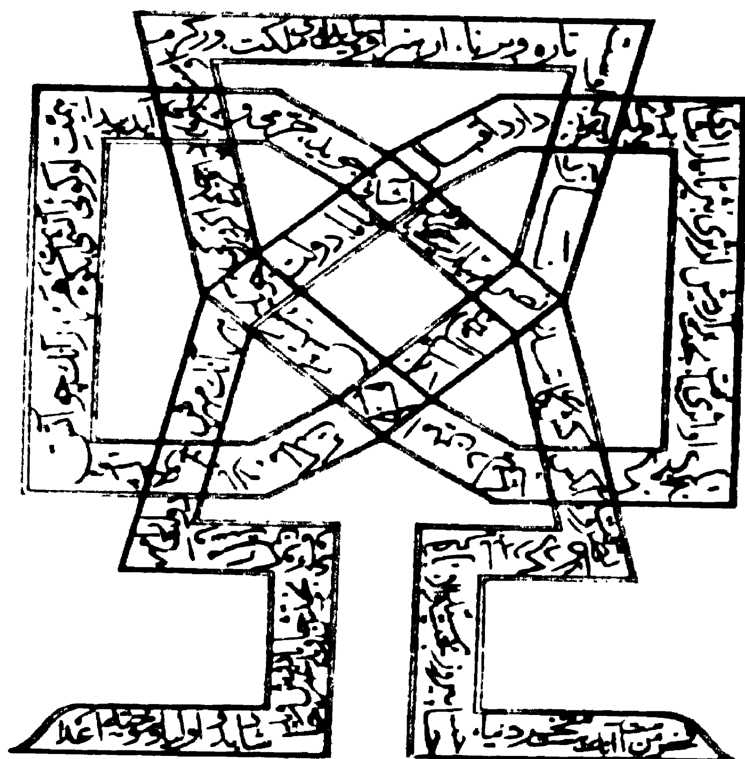
كو يي همه حال خلد نار آمد نار      كز خلد نحر نار نشد پيدا زار

وآنچ بر ضلع يسارست اينست

اين فرّخ قصر خلد نقد آمد نار      كز خلد نسي نكو نزش آمد سار

وكلمات كى بر محيطّ مربع ايسرست دو بيتى ديكرست آنچ بردو ضلع يمين است اينست

مهر ملك اصل عزّ وجاهست مرا      فخر همه عمر مدح شاهست مرا



اول قطعه　　　آخر قطعه

راست جو با فرّش آشنـایی جویذ
خرّمی وروشنـایی آیـد پیـدا

همّت او کویی آتشی است کوهر
زانك چو آتش همیشـه جوید بالا

ملکت با حاجب خلیـل امیر نصر
نازد کز بخت اوست تازه و زیبا

از هنر اوست پایداری ملـکت
ور کرم اوست روشنایی دنیـا

فرّ خـدایی کزو بزرکی جوید
همتش با حاجب امیر دل یکتـا

آنکس کز مهر بخت او اثری یافت
بخت برآردش از ثری بثریّا

مارا شـادی بدو فزاید کز بخت
دارد اقبـال آشنـایی با مـا

دولت جوید هرآنك مهرش جوید
دولت را مهر اوست مسکن ومأوی

بختش جاوید باذ وعمرش جاوید
شاذ بذو اولیـا وسوخته اعـدا

وبر ضلع یسار اینست

دل با طربست ونارکاهست مرا          ور بخت بهرّ مدح راهست مرا

وسه کلمهٔ دیکر کی در میان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست

وآنچ در میان مصاریع دوّم است اینست

مثال موشّح اینست

واین نوع توشیح را مُطرّف مُضلّع کویند، وآنچ بر اضلاع شکلی نهند چنانك طولاً وعرضاً بتوان خواند آنرا مضلّع [مربّع] خوانند برین مثال

| ار وقت | آن دلبر | من دایم | بیمارم |
| --- | --- | --- | --- |
| آن دلبر | کر عشقش | با دردم | وبیدارم |
| من دایم | با دردم | بی مونس | وبی یارم |
| بیمارم | وبیدارم | وبی یارم | وغمخوارم |

(۱۰۱ b) وقطعه اینست

فخر منست آنك هست مفخر دنیا
حاجب بیرور بخت سیّد والا
نصرت یابد زکردکار بهر وقت
آنکس کش کار شد ز نصر مهیّا

این جرخ کبود ژنده دلقی — در گردن پیر خانقاهت
مه طاسك گردن سمندت — شب طرّهٔ پرچم سپاهت
جرخ ارجه رفیع خاك بایت — عقل ارجه بزرك طفل راهت
جبریل مقیم آستانت — وافلاك حریم بارگاهت
خوردست قدر درروي تعظیم — سوگند بروی همجو ماهت

ایزد کی رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

اي نام تو دستگیر آدم — وي خلق تو پایمرد عالم
فرّاش درت کلیم عمران — جاوش رهت مسیح مریم
از نام محمّدست میمی — حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و گرفته قدرت — اقطاع وجود زیر خاتم
در خدمتت انبیا مشرّف — ور حرمتت آدمی مکرّم
از سعی مبارك تو رفته — هم تا سر حرفهٔ خود آدم (لطائف ٢)
نابوده بوقت خلوت تو — نه عرش ونه جبرئیل محرم
نا یافته عز اتفاقی — بیش تو زمین وآسمان هم

کونین نواله‌ی ز جودت
افلاك طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواري — روح القدست رکابداري
از مطبخ تو سپهر دودي — در موکب تو زمین غباري
در شرح رموز غیب گویت — بر ساحته عقل کار و باری
عفوت ز گناه عذر خواهی — جودت ز سؤال شرمساری
این کیسهٔ هر نیازمندي — وان عدّت هر گناه کاری

وآن کلمات کی بسرخی نوشته است(۱) جون جمع کنی این بیت باشد

(بیت)

آنکس کی زبخت روشنایی جوید
تا حاجب نصر آشنایی جوید

ترجیع

آنست کی قصیده‌را بر جند قطعه تقسیم کند همه در وزن متفق ودر قوافی مختلف وشعرا هر قطعه‌را از آن خانه‌ي خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد وآن بیت‌را ترجیع بند خوانند پس اکر خواهد همان بیت‌را ترجیع بند همه خانها سازد ودر آخر هر قطعه واول ما بعد آن بنویسد واکر خواهد هر خانه‌را ترجیع بندي علی حدة کوید واکر خواهد(162ª f) ترجیع بندها بر یك قافیت نهد تا قطعهٔ مفرد باشد وجمال الدین محمد عبد الرزاق را در نعت پیغامبر صلوات الله علیه وآله قصیده‌ي ترجیع هست والحق سخت نیکو آمده است وبیشتر ابیات آن لفظاً ومعنی عذب ومطبوع افتاده تبرك ثناء آن حضرت مقدس‌را درین تألیف آورده شد

( شعر )

ای از بر سدره شاهراهت
وی قبهٔ عرش تکیه کاهت

ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته زکوشهٔ کلاهت

هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت

(۱) مقصود آن کلماتی است که در هشت مربع صغیر در زوایای غایهٔ شکل هندسی مزبور واقع است ودر طبع چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است

جان داروی عاشقان حدیثت　　قفل دل کمرهان دعایت

اندوختهٔ سپهر وانجم　　برنامده ده یك عطایت

بر شهر جبرئیل نه زین　　تا لاف زند ز کبریایت

بر دیدهٔ آسمان قدم نه　　تا سرمه کشد ز خاك پایت

خواب تو ولا ینام قلبي

خوان تو ابیت عند ربي

اي از نفس تو صبح زاده　　آهت در آسمان گشاده

علم تو فضول جهل برده　　حلم تو غرور کبر داده

در حضرت قدس مسند تو　　بر ذروهٔ لا مکان نهاده

آدم ز مشیمهٔ عدم نام　　در حجر نبوت تو زاده

تو کرده چو جان فلك سواری　　در کرد تو انبیا پیاده

خورشید فلك چو سایه در آب　　در پیش تو بر سرا یستاده

از لطف وزعتبت آب وآتش　　اندر عرق وتب اوفتاده

این بر در ساوه غوطه خورده　　وآن در دل پارس(١) جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم

زیر علم تو نسل آدم

اي حجرهٔ دل بتو منور　　وي عالم جان ز تو معطر

اي شخص تو عصمت مجسم　　وي ذات تو رحمت مصور

بي یاد تو ذکرها مزور　　بي نام تو وردها مبتر

خاك تو نشان شاخ طوبی　　دست تو زهاب حوض کوثر

اي از نفس نسیم خلقت　　نه کوي فلك چو کوي عنبر

---

(١) هكذا في نسخة خدا بخش وفي الاصل سك

بر بوي شفاعت توماندست    ابليس جنان اميدواري

كاري جه شود اكر بشويد    لطف تو كليم خاكسارى

بي خردكيست نا اميدي    در عهد جو تو بزركوارى

آنجا كى ز تو نواله بيجند

هفت وشش وبنج وجار هيجند

اي مسند تو وراي افلاك    صدر تو وخاك توده حاشاك

در راه تو زحم محض مرهم    برياد تو زهر عين ترياك

طغراي حلال تو لعمراك    منشور ولايت تو لولاك

نه حقّه وهفت مهره بيشت    دست تو ودامن تو راں ىاك

هرح آں سمت حدوث دارد    درديدهٔ همّت تو خاشاك

در عهد بنوّت تو آدم    بوشيده هنور حرقهٔ خاك(١)

توكرده اشارت ار سر انكشت    مه فوطهٔ (٢) برياں زده حاك

نقش صفحات رات تو    لَوْلَاكَ لما خَلَقْتُ الافلاك

اي كرده برىر ماي كوىين

بكدشته رحدّ قاب قوسين

اى آرروى قدر لقايت    وي قبلهٔ آسماں سرايت

در عالم نطق هيج ناطق    ناكفته سراي تو ثنايت

هرجاي كى حواجهٔي غلامت    هرحاي كى خسروي كدايت

هم تاىش اختراں ر رويت    هم جنبش اختران (٣) برايت

---

(١) اشاره بحديث كنتُ نبيّاً وآدم بين الماء والطين

(٢) هذا هو الظاهر وفي الاصل: قرطهٔ

(٣) در نسخهٔ اصل زير اين كلمه بطور نسخه بدل نوشته: آسماں

اي تيغ تو كفررا كفن باف	نعلين تو عرش را كله دوز
اي ملتها ر مبعث تو	جون مكتبها سيد نوروز
از موى تو رنك كسوت شب	ور روى تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شكرف دورح آشام	خشم تو عظيم آسمان سوز
ماه سر خيمهٔ جلالت	در عالم علو مجلس افروز
نموده نشان روي فردا	آيينهٔ معحر تو امروز

اي كفته صريح وكرده تصريح
دردست تو سنك ريزه تسبيح

اى سايه ر خاك بر كرفته	وي روي و نور حور كرفته
اى بال كشاده نار چترت	عالم همه زير پر كرفته
طوطيّ شكر نثار نطقت	جانها همه در شكر كرفته
افكنده وجودرا بس پشت	بس فقر وكنده بر كرفته
از بهر قبول مجلس خويش	آدم سخن تو در كرفته
آنجا كه جنيبت تو رورف	عيسى دم لاشه خر كرفته
وآنجا كي نشيمن تو طوبي	موسي ره طور بر كرفته
درمركب جان ز شوق نامت	نوح أربي ز سر كرفته

تا حصن تو نسج عنكبوتست
اوّهن چه كي احصن البيوتست

هر آدمىي كي او ثنا كفت	هرج آن نه ثناء تو خطا كفت
خوذ خاطر شاعرى چه سنجد	نعت تو سزاي تو خدا كفت
كرچه نه سزاى حضرت تست	بيدير هر آنچ اين كدا كفت

از یعصمك الله اینت جوشن     وز ینصرك الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کو باش     عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود کو شو     بطحا همه سنك یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقرّبان مریدت

ای دست‌کش تو این مقوّس     وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق     وی شادروانت چرخ اطلس
چون روح ز عیبها منزّه     چون عقل ز نقصها مقدّس
از تکیه تو کمینه شش طاق     این جرم معلّق مسدّس
شد شهر روان(۱) بفرّ نامت     این فلس مکلّس مطلّس
در مدح تو هر جماد ناطق     در وصف تو هر فصیح اخرس (104 a)
از عهد تو تا بدور آدم     در خیل تو هرچه زاییا کس
هم کوس نبوّت تو در پیش     هم چتر رسالت تو از پس

فلج ندب(۲) بَقیتُ وحدي
قفل درِ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

اي امر توچیره چون شب وروز     وي خیل تو بر ستاره پیروز
اي عقل گره کشاي مفتی     در حلقهٔ درس تو نو آموز

---

(۱) شهر روان یعني زر وسیم سره و رایج و روان در شهر. «شهروا» بحذف نون و «شهروا» بحذف احدی الزائتین ونون نیز گویند سعدی گوید.

بزرگ زادهٔ نادان شهروا ماند     که در دیار غریبش هیچ نستاند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است. وغرض شاعر از فلس مکلّس مطلّس قرص آفتابست

(۲) کذا في الاصل. وفلج بمعنی رهبر و کلیدان در است وندب معلوم نشد مراد از آن چیست

وانوري كفته است

(شعر)

صبا بسبزه بياراست دار دنيارا    نمونه كشت زمين مرغزار عقبى را

وكمال اسمعيل اصفهاني كفته است

(شعر)

زهى بنور جمال تو جشم جان روشن    زماه جهرهٔ تو عدر عاشقان روشن

واز مطالع مدح انوري كويد

(شعر)

اي رايت رويعت بنيـاد نظمِ عالم    وي كوهر شريفت مقصود نسل آدم

وهمو كويذ

(شعر)

زهى بقـاء تو دوران جرخ را مفخر    خهى لقـاء تو بستان عدل را زيور

واز ابتدا آت نا بسنديذه بلفرح راست

(شعر)

اي سرافراز عالم اي منصـور    وى نصدر تو اختلاف صدور

ممدوح را نام خوانده است بصيغت ندا ونشايذ كى ممدوح را كويند اي فلان مكردر جيزي كى درآن صمت مدحى باشد حنانك اي بادشـاه عالم واي صدر جهان ومانند آن واز مقاطع لطيف انوري كويد

(شعر)

تا محـلّ همه جيز ار شرف او باشـد

جاوذان برهمه حيزيت شرف باذ ومحل

هرچند فضول كوى مردى است | آخر نه ثناء مصطفى (۱) كفت
در عمر هر آنچ كفت يا كرد | نادانى كرد وناسزا كفت
زآن كفته وكرده كر بپرسند | كر هرچه كرد يا چرا كفت
اين خواهذ بوذ عـدّت او | كفّارت هرجه كرد يا كفت
تو محـوكن از جريدهٔ او | هرهرزه كى از سر هوى كفت

جون نيست بضاعتى ز طاعت
از ما كنـه وز تو شفاعت

حسن مطلع ومقطع ولطف تخلّص وادب طلب

حسن مطلع آست كى شاعر مطلع هر شعري لايق مقصود خويش نهدو ابتدا بكلمات مستكره نكند الّا كه مرثيه يا هجو باشد ودر آن نيز آنج بنسبت با آن حال جميـل‌تر ومستورتر بود مطلع سازذ ودر غزل وتشبيب قصايدِ مدحى نام غلامى يا زني نبرد الّا كى معلوم باشد كى ممدوح را بذان اسم متعلّق نيست ومطالع اغزال (۲) از الفاظ عذب رايق سازد جنانك سيّد اشرف كويد

(شعر) (f. 165ª)

هر نسيمى كي بمن بوي خراسان آرد
جون دم عيسى در كالبدم جان آرذ

وعمادي كفته است

(شعر)

در عالمى كى عشق ترا كار مى رود | انديشه‌را معـامله دشوار مى رود

(۱) وفي الاصل: مصطفا
(۲) كذا في الاصل

خدمت باذشاه سعید اتابك سعد تغمّده الله بغفرانه والبسه حلل رضوانه وقتی ازین نوع نادرهٔ افتاد (1166) کی با جماعت حجّاب وامرا در خدمتش نشسته بودیم وازهر جنس سخن می رفت من برحالی کی دیکری می کفت ار سری خویشتنی کفتم تا دشمن خداوند اتابك کور شود اتابك حداش عریق رحمت کرداناد تیز درمن نکرست وتندّمی نکرد من ار آن نظر او منتبه شدم وجان از دست در افتاذم کی ار خجالت خواستم کی بزمین فرو شدمی وتا یك ماه شرم می داشتم کی بیك بروی مبارك او نکاه کنم مکر او رحمة الله علیه رحمة واسعة اثر آن خجالت در بشرهٔ من مشاهده می فرمود بعد از چند روز تشریفي خوب واستري نیکو ومهري زر فرستاد تا بلطایف سخن ولواطف عریب نواري مرا در کار آورد وخدشهٔ آن تشویر کی بروي دل من مانده بود مندمل کردانید وازین جنس تخلصات مستحسن عمادی کفته است

(شعر)

اندیشهٔ تو مرا مبارك          چون عید شه مظفر آمد

وانوری کفته است

(شعر)

هر عاز دکري برافق ار قوس قزح          درکهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالي کی بحیزیش مثل نتوان زد          حرسعالی در دستو جهن صدا احل

واز تخلصات نادر لمیع مختاري کفته است

(شعر)

دي باز در تفکّر آنم کی باذرا          تا تاب سنبل سمن آراي تو حه کا

در کهت مقصد ارکان ودرو بار وحجاب

مجلست منشأ اعیان ودرو مدح وغزل

باي اقبال جهان سوی بد اندیش تو لنك

دست آسیب فلك سوی نکو خواه تو شل

رور بد رفته وروزت همه فرخنده وعید

وز قضا بستـده نا دخل ارل وجه امل

(f. 105b) واز مقاطع نا بسندیده اررقی کفته است

همیشـه تا نبود صذ فرون‌تر ار سیصـذ

همیشه تا نبود بنـج برتر ار نجـاه

بدست وطبـع تو نارنده باد جام وادب

بفر ونام تو باینـده باد افسر وکـاه

مبـاد کوش تو بي بانك رود سال بسال

مبـاد دست تو بي جام باده ماه بمـاه

درین دعا دوعیب است یکی معنوي یکی لفظی امّا معنوي آنست کی کفته است همیشه در بطالت باش وهرکز مبـاد کی نه بهزل وبي کاري مشغول باشي وچنانك وجوه مدایح بایذ کی بچیزي ار فضایل نفساني باشـد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح باید کي بر حصول سعادات نفسـاني بود وعیب لفظی آنست کی کفته است مباذ کوش تو ومباد دست تو واین جنس سخت نا بسندیذه است وبایذ کی شاعر مجیـد وکاتب فاضل نظم ونثر خویش را ار الفـاظ دوات وجهین کی چون آنرا از قرینه جذا کني قبیـح باشد باك دارذ واکر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا وذکر ممدوح فاصله‌ي درآرذ چنانك کویذ مجلست بي می مباذ وکـوشت بی سماع مباذ ومرا در

واماً ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح جنانك بوشكور بلخي كفته است

(شعر)

ادب مكير وفصاحت مكير وشعر مكير
نه من عريبم وشاه جهان عريب نوار

وبلمعالى رازي كفته است

(شعر)

نواى من همه همجون رمانه ماشد ار آنك
همى نكردد ارو كار من رهى بنوا
جه جيز ماشد از آن خوبتر كي همت تو
ر يكدكر برهاند رمانه‌را ومرا

وانورى كفته است

(شعر)

ر عايت كرم تست يا ز خامى من كى با كناه حنان منكرم اميذ عطاست

فصل

وجون از ذكر بيشتر معايب ومحاسن شعر فارع شديم واغلب اوصاف بذ ونيك آن برشمرد درين فصل بعضى ار احناس شعر كى مصطلح ومتداول عامّهٔ شعراست بيان كنيم

نسيب وتشبيب

جماعتى از ارباب براعت كفته اند كى نسيب غرلى ماشد كى شاعر على الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خويش سارد تا بسبب ميلى كى بيشتر

کرنیز کرد زلف تو کردذ بسوزمش      از وصف آتش سر شمشیر شهریار

واز تخلّصات بذکر خیام وجمال دیکری کویذ

(شعر)

بیش آمذم باعی خرم بُر جتر وخرکاه وخیم

از طبل ومنجوق وعلم جون درکه جمشید یك(۱)

آن خیمها کاه نشان چون برجها بر آسمان

چون ثور وجوزا رآن میان خرشتهٔ شیح دوك(۱)

ومعزّي کفته است

(f 166b) (شعر)

ای ساربان منزل مکن حز بر دیار یار من

تا یك رمان راری کنم بر ربع واطلال ودمن

وکفته است

(شعر)

هایل هیونی دیو دواندك خور بسیار رو

از آهوان برده کرو در بویه ودر تاختن

بر پشت او مرقد مرا درکام او سوددد مرا

مر قاصد ومقصد مرا درکاه صدر انجمن

واز تخلّصات زشت ازرقی کفته است

(شعر)

اکر تو تیع جمارا دلم نشانه کنی      بجان خواجهٔ فاضل نکویمت کی مرن

(۱) کذا في الاصل (؟)

وآنچ برآن تعلّق دارد شرح داد ونسبت از باب فَعَلَ يَفْعُلُ است بفتح عين در ماضي وضم آن در مستقبل چنانك كويند نَسَبَ يَنْسُبُ نَسَبَةً يعني چيزي را بچيزى باز خواند ودر اصطلاح جز اغزال را (١) [illegible] نسيب (٢) نخوانند وهر مقدّمه كى در آغاز امثله ومناشير وساير مكتوبات مترسّلان مساق بود مقصودي آزا تشبيب سخن كويند واكرچه شعرارا در باب نسيب دست مطلق است تا هر وصف كى خواهند از فنون عشقيّات وانواع تشوّقات تقديم كنند الّا آنك رعايت ادب در جمله ابواب لازم باشد ونسيب هر مدح بايد كى لايق آن افتد وآنچ رضي نيسابوري كفته است (٣)

(شعر)

شراب حاضر ودلبر نديم ومن مخمور

چرا نشسته‌ام از عشرت وطرب مهجور

شراب لعل مروّق بده بري رويا

كى درد (٤) ورنج بلا حول باده كردد دور

بيار از آن چو لب خويش لعل تا سازيم

ز تاب آتش او دو هواي دي باحور

چو يار هست مساعد شراب هست لطيف

كناه دل بود ار زين سپس بود رنجور

---

(١) كذا في الاصل واغزال در جمع غزل در كتب لغت يافت شد

(٢) وفي الاصل : سبت

(٣) اين قصيده تمامها در جلد اوّل از تذكره لباب الالباب نور الدين محمد العوفي البخاري مسطور است (طبع الاستاد براون ج ١ ص ٢٢٥-٢٢٨)

(٤) در لباب الالباب عوض دردو « دير » دارد وصواب همان است هامت « پرى » و « لا حول »

نفوس را باستماع احوال محبّ ومحبوب واوصاف مغازلت عاشق ومعشوق باشد طبع ممدوح بشنوذن آن رغبت نمایذ وحواسّ را از دیکر شواغل بازستاند (١٥٦ ^a^ ٢) وبدین واسطه آنچ مقصود قصیده است بخاطری مجتمع ونفسي مطمئنّ ادراك كند وموقع آن بنزديك او مستحسن تر افتد چنانك انوری کفته است

(شعر)

بر من آمد خرشيد نيكوان شبكير
بقد جو سرو بلند وبرخ جو بدر منير
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش
هزار دل سر زلفش كشيده در زنجير
كشاده طرّهٔ او بر كمين جانها دست
كشيذه غمزهٔ او در كمان ابرو تير

وتشبيب غزلی باشد کی صورت واقعه وحسب حال شاعر بود چنانك اشعار شعراء عرب چون كثيّر وقيس ذريح ومجنون بنی عامر وامثال ايشان کی هریك را با زنی تعلّقی قلبي بوده است وآنچ کفته اند عين واقعه وصورت حال ایشانست الّا آنك بیشتر شعراء مطلق بدین فرق التفات ننموذه اند وهر غزل کی در اوّل قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایّام وشکایت نکایت فراق ووصف دمن واطلال ونعت ریاح وازهار وغیران آنرا نسیب وتشبیب خوانده اند ونسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب وشرح احوال عشق ومحنت است وحکایت حال عاشق با معشوق واین اسم از باب فَعَل يَفعِلُ است بفتح عین در ماضی وکسر آن در مستقبل چنانك کویند نَسَبَ يَنْسِبُ نَسِيبًا يعني غزل کفت واحوال عاشق ومعشوق

وغزل در اصل لغت حديث زنان وصفت عشق بازي با ايشان وتهالك در دوستي ايشان است ومغازلت عشق بازي وملاعبت است با زنان وكويند رَجُلٌ غَزِلٌ يعني مردي كي متشكّل باشد بصورتي كي موافق طبع زنان باشد وميل ايشان بدو بيشتر بود بسبب شمايل شيرين وحركات ظريفانه وسخنان مستعذب و بعضي اهل معني فرق نهاده اند ميان نسيب وغزل وكفته اند معني نسيب ذكر شاعرست خَلق وخُلق معشوق را وتصرّف احوال عشق ايشان در وي وغزل دوستي زنان است وميل هواي دل بريشان وبافعال واقوال ايشان وازينجاست كي كويند چون سك در صيد بآهو رسد وآهوك بيچاره كردد تا بككي ضعيف بكند از ترس جان سك را رفتي پيدا شود واز وي باز ايستد و بچيزي ديكر مشغول شود كويند غزل الكلب وهمانا آهورا غزال ازينجا نام نهاده اند كي ا‍ ‍ن معنا‍رات را شايسته است، و بيشتر شعراء مفلق ذكر جمال معشوق ووصف احوال عشق وتصابي را غزل خوانند واغزالي كي مقدّمهٔ مدحي يا شرح حالي ديكر باشد آنرا نسيب كويند و بحكم آنك مقصود از غزل ترويح خاطر وخوش آمد نفس است بايد كي بناء آن بر وزني خوش مطبوع والفاظي عذب سلس ومعاني رايق مروّق(١) نهند ودر نظم آن از كلمات مستكره وسخنان خشن محترز باشند چنانك عمادي كويد (1058)

( شعر )

| | |
|---|---|
| دل وجانم بعشق تو سمرند | همه عالم بدين حديث درند |
| زلف وروي ولبت بنساميزد | همه از يكدكر شكرفتترند |
| تو نه اي يار نيك در غم تو | همه آوي يار يكدكرند |

---

(١) وفي الاصل: مرق

خراب شو ز شرابي کی بوك لمعهٔ او
کذاره کردد از سقف طارم معمور

کشاده کويم هشيـاررا نيم سغبـه
اکر نباشي سرمست کمتر از مخمور(١)

سرور عيش صبوحی مباد جز آنرا
کی در شراب بصبح آورد شب ديجور

علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او
ثنـاء آنك بود دور عالمش مأمور

خذايکان شريعت بزرك سيف الدين
کی جهل کشت بسيف زبان او مقهور

پناه ملّت عبد العزيز آنك شدست
ز عزّ بارکهش حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خذايکان شريعت و پناه ملّت خوانند نسيب مدح او بشراب ومستی وصبوح لايق نباشد واکر آنك(٢) سماع مجلس را ثناء او نهاد شراب را بذکر مناقب ومعالی وشرح عوارف وايادي او تفسير کردی سهل تر بوذی، وهر قصيده کی از حليت نسيب عاطل باشد آنرا محدود خوانند يعني باز داشته (f 168ª) از نسيب ومُقتضب نيز کويند يعني باز بريده از نسيب چنانك انوري کفته

(شعر)

کر دل ودست بحر وکان باشد	دل ودست خذايکان باشد

---

(١) در لباب الالباب اين بيت را ندارد

(٢) کذا في الاصل: والظاهر «چنانك»

تا کی بامید وصل پویان باشم
اندر پی هم زهم جدا چون شب وروز

ودیکري کفته است

(بیت)

جانا من وتو نمونهٔ پرکاریم — هر چند دو قالبیم یك دل داریم
بر نقطهٔ مهرپاي اکر بفشاریم — چون دایره سر رود بهم باز آریم

واشرفي سمرقندي کفته است

(بیت)

شاها چو دولت در صف تدبیر آید
اورا مدد از عالم تقدیر آید
تیغ تو جهان کرفت وآری شك نیست
آری کی تو برکشی جهان کیر آید

ودیکري کفته است

(بیت)

هرکس چو بدوستی رقم نتوان زد — در راه یکانکی قدم نتوان زد
چر(۱) آینه رويِ هم دمی نتوان دید — رو نیز چه فایده چو دم نتوان زد

وکمال اسمعیل کفته است

(بیت)

در رزم چو کوس تو باواز آمد — نصرت با او بطبع دم ساز آمد
تیغ تو قطع وفصل کار دشمن — هر جاي کی رفت سرخ رو باز آمد

(۱) وفي الاصل: حور

آهوانند زیر غمزهٔ تو کي جز از مرغزار جان نجرند
خورش طوطیان شکر باشد طوطیان لب تو خوذ شکرند
دل من کشت حلقهٔ کي درو جان فروشند وعشوهٔ تو خرند
عاشقان را چه روي با تو جز آنك لب بدوزند ودر تو می نکرند
نبرند از غم تو جان بکنار خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو مقیم نتوان بود هوسي می پزند ومی کذرند

همجنین رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن کفته آمده است بحکم آنك بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن درست وقوافي متمکن والفاظ عذب ومعاني لطیف باشد واز کلمات حشو وتجنیسات متکرر وتقدیم وتأخیرات ناخوش خالی بود واکر با آن جیزي از صناعات مستحسن ومستدعات مطبوع جون مطابقهٔ لطیف وتشبیهی درست واستعارتي لطیف وتقابلی موزون وایهامی شیرین یار بود نیکوتر آید جنانك شاعر کفته است ودر مطابقه بهتر ازین دو بیتي نکفته اند

(بیت)

غم با لطف تو شاذماني کردد عمر از نظر تو جاوداني کردد
کر باد بدوزخ برد از کوي تو خاك آتش همه آب زندکاني کردد

وجنانك یکي از فضلاء اصفهان کفته است(۱) والحقّ تشبیهی صحیح است

(بیت) (f. 109a)

اي وصل ترا عمر بها جون شب وروز
هجران تو ره زن بقا جون شب وروز

(۱) وفي الاصل. کرده است

(بیت)

ترتیب ملك وقاعدهٔ حلم ورسم داد

عبد الحمید احمد عبد الصّمد نهاد

کی حروف قافیت هردو مصراع الف ودال است ووزن هردو فاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلانْ، وپیش ازین کفته ایم کی در قصاید پارسی تصریع مطالع لازمست وهر قصیده کی مطلع آن مصرّع نباشد اکرچه دراز بود آنرا قطعه خوانند واسم قصیده بر آن اطلاق نکنند وهمچنین در رباعیات تصریع بیت اوّل لازم داشته اند تا فرق باشد میان آن ومقطّعات دیکر ودر مثنویات چنانك کفته ایم بحکم آنك بناء آن بر ابیات مفرده است در جملهٔ قصّه (ص ١٠٥) تصریع لازمست وباشد که یك قصیده را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی دیکر نقل کنند واز جمله شعرا خاقانی بدین شیوه مولع تر بوده است وچند قصیدهٔ بسیار مطالع کفته چنانك کفته است

(شعر)

چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر

سیماب آتشین زد در بادبان اخضر

وهم درین قصیده کفته است

(شعر)

در آ بکون قفص بین طاووس آتشین پر

کز پر کشادن او آفاق کشت زیور

ويكي از صاحب طبعان نشابور كفته است

(بيت)

كی دست دهذ وصل جو تو دلبندي
الّا بهزار حيله هر يكجندي
اي در بن هر موی من از تو مهري
وي با سر هر موي توام بيوبدي

مُزدوج

شعريست كي بناء آن بر ابيات مستقلّ مصرّع باشد وشعراء عجم آنرا مثنوی خوانند از بهر آنك هريكرا (۱۰۰ ۱) دو قافيت لازم است فردوسي كفته است

(شعر)

جهان‌را نبايد سبردن ببد    كي بر بد كنش بي كمان بذ رسد
جنين است بادافره دادكر    كي مر بذ كنش‌را بذ آيذ بسر
كسی كو بوذ باك ويزدان برست    نيارد بكردار بذ هيچ دست
كی هرجند بد كردن آسان بود    بفرجام ازو جان هراسان بود
جو بي رنج باشیَ وپاكيزه راي    از آن بهره يابي بهر دو سراي

واين نوع در قصص مطوّل وحكايات دراز كی نظم آن بر قافيتی معيّن متعذّر باشد استعمال كنند

مصرّع

بيتی باشد كی عروض وضرب آن در وزن وحروف قافيت متفق اند جنانك بلفرج كفته است

(شعر)

سپهر مجد ومعالی (١) محیط نقطهٔ عالم

جهان جود ومعالی (١) چراغ دودهٔ آدم

ودر آخر قصیده گفته است

(شعر)

کجا شذ آنك مرا جان بدو شدی خوش وخرّم

که (٢) باشد او دل وچشمم تباه شذ ز غم وعم

(ه) مقفّی

آنست که ضرب وعروض آن در حروف مختلف باشد چنانك رضی (٣) گفته است

(شعر)

زهی سرفرازي کي با پایگاهت      میسّر نشد چرخ را دستیاري

کي اگرچه وزن عروض او ضرب این بیت فعولن است حروف آن مختلف است، وباید دانست کی چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد چون فعولن در بحر متقارب ومفاعیلن در بحر هزج وفاعلاتن در بحر رمل ومستفعلن در بحر رجز بهیچ وجه در تصریع وغیر تصریع روا باشد کی جزو اصلی متغیّر شود چنانك درین بیت یاد نمودیم کی چون قافیت آن فعولن است لا بدّ عروض آن لازم آمد کی فعولن باشد ودر عروض وضرب هیچ بیت از ابیات این قطعه نشاید کی جزوي دیگر جز فعولن بیارند واگر بناء قافیت بر حروی فرعی نهند چنانك همو (٤) گفته است

(١) کذا في الاصل وعجاي یکی ازین دو کلمه باید چیز دیگر باشد چه تکراري است بی فائده (٢) وفي الاصل « کی » انظر ص ٣٢٢ (٣) کذا في نسخة خدا بخش. وظاهرًا مقصود رضیّ الدین نیشاپوری است وفي الاصل: رضی الله (٤) وفي الاصل. همچو

وکفته است

(شعر)

صبح ارم ندیدی در باغ شاه بنکر
حصن خرم ندیذي بر قصر شاه بکذر

وکفته است

(شعر)

اي عدليب جاها طاوس بسته ربور
بکشاي عنحهٔ لب بسراي عنّه(۱) بي بر

وباشد کی در نقل ار نسیب بمدح مطلع نو(۲) کند جنانك انوري کفته است

(شعر)

مست شبانه بودم افتاده بی خبر
دی در اتاع خویش کي دلبر بکوفت در

و بعد ار تخلّص لطیف کفته است

(شعر)

اي در صمان عدل تو معمور بحر و بر
وی در مسیر کلك تو اسرار نفع وضر

و باشد کی ابتداي قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند وآنرا مطلع تازه آرند(۳) جنانك فلکی شرواني کفته است

---

(۱) هذا هو الظاهر وفي الاصل . عنه

(۲) وفي الاصل : سو (؟)

(۳) كذا في الاصل . والظاهر « آرد »

بر مفعول فاعلات مفاعیلان وجزو سالم را با جزو مُشَعَّث عروض ساخته است وهم اینجا می گوید

(شعر)

با عشق او صبوری نتواند    با جرح برشده که کند کوشش (١)

بر مفعول فاعلاتن مفعولن وجزو سالم وجزو مُشَعَّث (٢) وجزو اخرم بهم عروض ساخته است (٣) واز بن جهت من درین تألیف تعرض ضروب واعاریض هر بحر نکرده ام اگرچه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش آورده اند کی هر بحر را چندین عروض است وچندین ضرب وهمچنین سایر بحور را ضروب واعاریض تعیین کرده وهمانا آن شخص ابیات هر بحر بر شمرده است وهر جزو کی [illegible] در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده ومیان ضروب واعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست وبحور ولا بحوری کی در جمع میان ضربی وعروضی افتد بناء آن بر سلامت ومزاحفت جزوست واین معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهد چنانك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر تغییر هیچ یك از آن اجزا روا

---

(١) از قافیه آوردن «کوشش» را با «آغوشش» و«بنه بهوشش» معلوم میشود که ما قبل ضمیر «ش» در کلام فصیح مکسور است ودر حواشی لب الألباب هم باشاره بدین مطلب نموده ام بمناسبت این رباعی که در جلد اول لباب الألباب ص ٢٧٧ مذکور است

دوشم همه شب درد در افزایش بود    گریان شدم از هجر تو وخایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش    با محنت شبها شب آسایش بود

(٢) كذا في الاصل والصواب اسقاط «وجزو مشعث» فانه سبق ذكره قبل هذا ولا موقع لتكراره هنا

(٣) این مناقض است با آنچه در ص ٣٩٣ گفت که چون بناء قافیت شعر بر حروف اصلی افتد هیچ وجه در تصریع وغیر تصریع روا نباشد که حروف اصلی متغیر شود نه در عروض ونه در ضرب

(شعر)

ایا بادشاه شریعت کی هست　　ز اوصاف تو قاصر افکار من

کي جون بناء ضرب این شعر بر فَعَلْ نهاد کي محذوفِ فعولن است
در تصریع لازم باشد کی عروض آن هم فعل باشد و[در] غیر تصریع روا
باشد کی فعولُ آید جنانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن
فعولن فعولُ است ووزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعلْ، ودر اشعـار
بارسی بناء اتفاق واختلاف ضروب واعاریض بر اجزاء اصلی وفرعی است
ونجنانست کی در اشعار تازی کي مفاعیلن از ضروب طویل است ونشاید
کی(٩ ١٧١ r) جزدر تصریع آنرا عروض سازند وفعلاتن از ضروب کامل
است ونشاید کی جز در تصریع آنرا عروض سازند وفع از ضروب متقارب
است ونشاید کي جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر بارسی
بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بود همـان جزو عروض آن شعر تواند
بوذ در تصریع وغیر تصریع واختلاف بسیار در اعاریض جایز مي دارند
جنانك حفاف (١) شاعر کفته است

(شعر)

هرشب برآید از دو نـا کوشش　　خرشیذ وکل کرفتـه در آغوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلن ومفـاعیلن جزو اصلي این بحرست وجزو
عروض وضرب این وزن مفاعیلن است و نا برین نهاذه است با رمي کوید

(شعر)

رخسار او زباغ سمن دردیذ　　آنك همی برد دو سیه بوشش

---

(١) كذا في الاصل (؟) وفي نسخة حدا مش : خفاف (؟)

بیت بسیار افتد وعامهٔ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوذ ولا مُشَاحَّةَ فِی الأَلْقَاب الّا آنك قول اوّل درست ترست چنانك شرف الدّین شفروه کفته است

(شعر)

اي چو دریا سخی چو شیر شجاع چون قضا چیره وچو چرخ مطاع

تا آنجا کی کفت

کر نکردم وداع معـذورم نیست بر مکّیان طواف وداع

چون خواسته است کی عذر تخلّف از وداع مخدوم بدین عبارت خواهذ کي نیست برمکّیان طواف وداع

بناء شعر بر عین نهاد پس بیت القصیدهٔ این شعر این بیت است والله اعلم

لُغز ومُعمّا (١)

لُغز آنست کی معني از معاني در کسوت عبارتي مشکل متشابه طریق سؤال بپرسد وازین جهت در خراسان آنرا چیست آن خوانند واین صنعت چون عذب ومطبوع افتد واوصاف آن از روي معني با مقصود مناسبتی دارذ وبحشو الفاظ دراز نکردد واز تشبیهات کاذب واستعارات بعید دور بوذ بسندیذه باشد وتشحید خاطررا بشایذ چنانك معزّي در صفت قلم تشبیب قصیده‌ی ساخته است اکرچه سخت ظاهرست

(لغز)

چه بیکرست زتیر سپهر یافته تیر
بشکل تیر وبذو ملك راست کشته چو تیر

---

(١) هکذا هو مکتوب في الاصل بالالف في جميع المواضع والصواب كتابته بالياء اي «معمى»

نباشد ونشايذ كي در بيت ديكر مفاعيل مفاعيل مفاعيلن يا فاعلات فاعلات
فاعلاتن بيارد بخلاف اشعار تازي كي اكر بناء طويل بر فعولن مفاعيلن
فعولن مفاعيلن نهد در بيت ديكر شايذ كي فعلن مفاعيلن فعول
مفاعيلن(١) بيارذ ولكن ضربها بايذ كي از مفاعيلن بنكردذ(٢) از بهر آنك
عروض طويل مفاعلن بيش نيست وضروب طويل سه است مفاعيلن
ومفاعلن وفعولن ودر شعر پارسي ضروب واعاريض يكسان اند يعني اكر
ضرب صحيح است عروض لا بدّ صحيح باشد واكر ضرب مزاحف
است عروض مزاحف بايد، وچون مطلع شعري موهم باشد تصريع
ومقفّى آيذ آنرا تجميع خوانند وبيت را مجمّع كويند چنانك شاعر كفته
است

(شعر)

سحر كاهان ناكاه مي(٣) باد نسيم
بوي دلدار من آورد هم از سوى شمال

كي قافيهٔ نسيم موهم است بدانك قافيهٔ ديكر مثل نعيم ومقيم و
مانند ان آيذ ونحتاج آمد

بيت القصيده

آنست كي نخست (f. 271 a) شاعررا معني درخاطر آيذ وآنرا نظم
كند وبناء قصيده برآن نهذ وممكن باشد كي درا قصيده بهتر از آن

---

(١) هذا هو الظاهر وفي الاصل. مفاعلن
(٢) يعني در قوافي يك قصيده كه بناء قافيهٔ آن بر مفاعيلن است والّا تناقض خواهد داشت با آنچه ميكويد كه ضروب طويل سه است مفاعيلن ومفاعلن وفعولن
(٣) وفي الاصل « مي آن » انظر ص ٣٦٩

یکی همچون زن زاني ز شرم شوی از خجلت
روان کشته بهرجايي بپای اندر کشان جادر
رقیب اندر پي ایشان بهشیاری حوبذ مستان
یکي رمحی بدست اندر کرو لست کند شگر(۱)
بلنـد از پست بر تازندی ترتیب از آن کوبه
خیـال اختر از بیمی برور اندر هوا ني مر
فرود آیند وبر گردند کرد عرص کاه حود
همی جو نند بي تأخیر کام دل ز یکدیگر(۱) (۱)
یکي نالنـده بي علّت یکی در جنـك بي آلت
یکی در سـد بي زلّت یکی بی رود خنیـا گر
یکی همحون زحل تاري دوم جون مشتري روشن
سوم مرّیخ کون رنکش جهارم زهرهٔ ازهر
هوا از صورت هر یك حو دعوت حانهٔ ماني
زمین از سایهٔ هر یك حو صنعت حانه آزر
بسا پیر وجوان بیني از یشان خرّم وشـادان
بسا سیمین بران بینی از یشان کشته سیمین بر(۲)
کشیذه یك بیك بیکر زبهر نزهت وشادي
بپیش خسرو عادل صف اندر صف بر اندر بر
ودیکري کفته است در کپان (۳)

---

(۱) شِکَر با تشـدید ثاني سیجـول یعني روباه تیر انداز وحارپشت بزرك که خدنك تیرها در بدن دارد وبی اندازد (برهان) (۲) کذا في الاصل (۱) ودر نسخهٔ حدا بخش این بیترا ندارد (۳) کپّان مجو قپان که ترازوی بزرگی است که یك کفّه دارد (برهـان). وفي نسخه حدا بخش « کپی »

کجا بگرید در کالبد بخندد جان

کجا نالد در آسمان بنازد تیر

ز نادرات جواهر نشان دهد سرشك

ز مشکلات ضماير خبر دهد بصرير

(172b f) هر آنچه طبع براندیشد او کند تألیف

هر آنچه وهم فراز آرد او کند تفسير

وخاقاني در کبوتران برنده گفته است اگرچه سخت درازست

(اللغز)

مصوّر حیست آن حصي نه پیوندش ونه پیکر(١)

نه در بیدا زمام او نه بیذا بام او از در

شده در ذات او فکرت حو رای ابلهان عاجر

جنان کندر صفات او دل دانا شود مضطر

توکویي رزمکاهستی ز هر سویي رسد فوجي

یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاد وباري‌گر

یکی بنداري از صنعت مکر جرخیست گردنده

یکی کویي‌ز استادی برون خواهد شد از جنبر

یکی‌را طیلسان بيني بسان فرش بو قلمون

یکی از بهرمان (٢) دارد رداء وکسوت وافسر

(١) وفي الاصل . ملو پیدلش ونه سکر وفي نسخة حداحش «مصوّر چیست آن حصر ملندش نام وبر پیکر»
(٢) بهرَمان نوعی ازبافتهٔ ابریشمی هفت رنك بسیار لطیف (برمان) وفي نسخهٔ حدا بحس . کهرمان

وتصحیف وغیر آن از انواع تعمیت آنرا پوشیده گردانند تا جز باندیشهٔ تمام وفکر بسیار بسرآن نتوان رسید ودر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت چنانك در نام مسعود گفته اند

(معمّا)

جو نامش بپرسیدم از نار رود بدامن جو رحاست بربط بسوز
ننازی بدانستم آن رمز او کی نامش ز بربط بسوزن جه بود

(173 f) ودیگری گفته است در اسم بوسعید

(شعر)

آنچ از لب دلبران ستانی ستم با روز نخست ماه شوّال بهم
جمع آوری آن حروف را هر دو بهم این نام بت مست آن شهره صنم(۱)

و ملفرج گفته است در عبد الرّحمن

(معمّا)

سورتی کندرو یك آیت را کرد باید همی سی تکرار
آخر نام تست اول آن ای نکو سیرت نکو کردار(174 a)
آخر نام تو ترا بدهاد اول نام تو جو من بسیار

ودیگری گفته است در اسم رشید بطریق بست

(معمّا)

نام یارم جار حرفست ای برادر از ره بست بگویم گر بدانی

(۱) این دو بیت را در نسخهٔ اصل در ذیل صفحه ... و ... نوشته بود وواضح است که مثال معمّی است نه لهذا ما آنرا ... صفحهٔ سابق باسمها نقل دادیم ودر نسخهٔ حدا ... اصلا این دو بیت را ندارد

(لغز)

جیست نه شلوار ونه بیراهنش
هرجه خواهی می نهی در دامنش
راست کوید هرجه کوید بی زبان
اژدهایی عقربی در کردنش

ودیکری کفته است در مقراض

( لغز )

جیست کندر دهان بی دندانش    هرجه افتاذ ریز ریز کند
جون زدی در دو جشم او انکشت    در زمان هردو کوش تیز کند

ودیکری کفته است در کوزهٔ آب

( لغز )

لعبتی جیست نغز وخاك مزاج    کی مآیست از جهان خرسند
دست بر سر نهاده بنداری    سر خویش می خورد سوکند

ولغز در اصل لغت بر کردانیدن جیزی است از سمت راست والغاز راههای کژ مژست وأُلَغِيزا سوارخ موش دشتی است کی بر وریب (١) خانهٔ اصل ببرد وجند راه مختلف بیرون برذ تا از مضیق طلب صیادان بسویی بیرون جهذ واین جنس سخن‌را ار بهر آن لغز خواندند کی صَرْف معنی است از سمت فهم راست وبعضی مردم آنرا لُغُز خوانند بضم لام وغین ودر دیوان الأدب آنرا در باب فُعَل آورده است بضم فا وفتح عین، ومعمآ آنست کی اسمی یا معنیی را بنوعی ار غوامض حساب یا بجیزی از قلب

(١) وَرِیب جو نهیب هجو اُریب کج و بحرّف و نغز کی فیقاح کوید (برهان)

(شعر)

توبر بران دین بر برحون خربر

بس در برخود بین خور کردن از بر(١)

حون خواسته است کی حندین تجنیسات ناخوش مکرّر کرداند لابدّ خوش نیابذ ودیکري کفته است

(بیت)

رین جنبش شاه حرح فرزین رفته ار

دورم چو رخ ار رخ ز رخ فرخ یار

دل راست طرب بیاده و بیل عمت

شه مات نحاں خواسته بر نطع قمار

جون التزام کرده است کی جمله کالاي شطرنج در دو بیت بیارد لاجرم حد بر رح بر هم افتاده است وبطري کفته است

(شعر)

تا رحل را هست جون هرمرد(٢) وحوں بهرام وتیر

مهر وناهید وقمررا حمله بر کردوں(٣) بیوت

تا حمل تا ثور وجوزا باشد وخرحنك وشیر

خوشه ومیزاں وعقرب قوس وجدي ودلو وحوت

---

(١) هكذا في الاصل (؟) ودر نسخه حدا ءش اصلا ان مصر ... در د و تصحیح این بیت براي من صیح وجه میسر نشد

(٢) وفي الاصل : هرمر

(٣) وفي الاصل . كردن

حرف رابع خُمس عُشر حرف اوّل　　حرف ثالث ثلث عُشر حرف ثاني

ودیکري کفته است در اسم سنیك

(معمّاً)

نام بتم آن مه طرازي　　هفتست بارسی وتازی

ودیکري کفته است در اسم بیبك

(معمّاً)

نام آن بت می بکویم روشنت　　کر ندانی رمز من کردد هبا
دو دو هر یك با دهي ترکیب کن　　آ ‌کهی با بیست صم کن جمله‌را

متکلّف ومطبوع

عامّة مردم بندارند کی شعر متکلّف علی الأطلاق آن باشد کي بر ورني مشکل واراحیف کران کفته باشند یا کلمات آن بزور بر هم بسته باشد ومعانی آن بدشواري فراهم آورده واین ظنّ خطاست از بهرآنك جمله مصنوعات شعر ومستندعات نظم کي در فصول متقدّم بر شمردیم وآنرا از مستحسنات صنعت نهاد از قبیل متکلّفات اشعارست کی جز بأمعان نظر وادمان فکر مثل آن دست ندهد ومانند آن میسّر نشود امّا اکر شاعري التزام کند کی جند معني مختلف در شعري اندك بیارد یا جند اسم متغایر در نظمی بر شمارذ یا خواهد کی شعري غریب ونظمی مشکل امتحان طبع خویش‌را یا افحام یکی از اهل دعوی‌را بکویذ ودر ضمن آن جیزی از قلب وتصحیف استعمال (174 f) کند [و] حروف عطل یا منقوط لازم دارد هرآینه از نوع تعسّف خالي نباشد جنانك نطنزي کفته است

(بيت)

رامشش درمان دردش کرم یار      رای مرکش رای نا مردش شمار(۱)

وهر مصراع قلب ديكري است ومقلوب نظم ديكري كفته است

(مقلوب)

نا من اکنون عتاب دارد دلبر      حرمن حرمن ز زلف نارد عنبر

ومقلوبش

دلبر دارد عتاب اکنون نا من      عنبر نارد [illegible] لف حرمن خرمن

ومقلوب كلمه ديكري كفته است

(مقلوب)

روز رورست راز رار مکو      کیج حنکست رای نا مرن

ومقلوب بعض كلمه رشيد كفته است

(مقلوب)

ار آن جاذوانه دو جشم سياه      دلم حاودانه [illegible] وعساست

وديكري كفته است

(شعر)

جزويّ وكلّي ار دو برون نيست هرجه هست

جروی همه تو نخشی کلّی همه خدای

---

(۱) علاوه بر آنکه [illegible] معنی [illegible] «دردش» در مصراع اوّل باید «بردش» خوانده [illegible] «دردش» خوانده شود والّا عرض یعنی قلب محمل نمی اید ودر [illegible] معنی [illegible] دارد

رامش مرد کیج ناري وقوت      بو [illegible] در [illegible]

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسير
تا بوذ بر ضدّ [ آن هفت] اين دو وده را ثبوت
عمر باذت ثابت ونامت بنيكوئى روان
وين (١) همه بيشت كننده همحو من نده قنوت

واز جنس صناعات شعري همو كفته است

(شعر)

تير مژكان كمان ابرو سمن بر سنك دل
ناز سيرت كبك رفتار آب تن آتش رخان
خوب ظاهر زشت باطن رهر كين بازهر مهر
نيك وعد بذ كنش فربه سرين لاغر ميان
برق خنده برف دندان كژ دلهين راست قد
مه جبين شب كيسوان حنظل سخن شيرين ربان

(f. 175ᵃ) جون خواسته است كي جدين صناعات مستحسن ار تشبيه راست وتطابق درست وتقابل نيكو وتنسيق صفات در دو سه بيت جمع كند هرآينه مطبوع‌تر ارين يايد وار جنس مقلوبات همو كفته است

يا خسرو نو بور سخاي ياري ده ما مُهدى راي

هر مصراع بهمان لفظ ومعنى مقلوب بر مى توان خواند وديكرى كفته است

---

(١) وفي الاصل : ورين

مدام طالع مسعود کرده حاصل او    همه رسوم مکارم همه ملوّمه

و یك کلمه عطل و یك کلمه مقوط

(شعر)

زبن عالم شد او ببخشش مال    تبع او ریت ممالك شد

و یك حرف مهمل و یك حرف منقوط

(شعر)

عمرهٔ شوح آن صنم    حسته مهرجان من

واز متکلّفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازي کی در محاورات بارسی کویان غریب باشد با کلمات فهلوي کی در لغت دري مهجور الاستعمال باشد در آن بکار دارند حنانك موجهري کفته است

(شعر)    (۱۳۰ أ)

| | |
|---|---|
| عراما مرن بیشتر زین نعیقا | که مهجور کردی مرا از عشیقا |
| میق تو بسیار ومارا عشیقی | باید بیك دوست حمدین نعیقا |
| ایا رسم اطلال(۱) معشوق وای | شدی زیر باران دمانه سحیقا |
| عذیره برفت ازتو وکرد منزل | تقراة سقط اللوی وعقیقا |
| خوشا منزلا خرّما جایکاها | کی آنجاست آن سرو بالا دقیقا |
| بوذ سرو در باغ ودارد بت من | همي بر سر سرو ماهی ایقا |
| ایا لهف نفسی کی این عشق با من | جنین حا کی کشت وحوین عتیقا |
| زخواب هوی کشت بیدار هرکس | نخواهم شدن من زخوابش مفیقا |
| بذان شب کی معشوق من مرتحل شد | دلی داشتم با صبور ورفیقا |

(۱) وفي الاصل: اطلاق

من از خذا واز تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقا دهذ وتو مرا قبای

وار جنس تصحیف دیکری کفته است

تصحیف

حرّ ومحتّی وکلی کلبنسان بدر یا(١)مرد نیکیّ ونکوسار در سفر

تصحیفش (f 157)

حرّ ومخنّثی وکلی کلتبان پدر با مرد بنکیّ ونکوسار در سقر

وار جنس حروف منقطع

(بیت)

زار ورردم زدرد آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار

وار جنس حروف عطل مجیر بیلقانی کفته است

(شعر)

که کرد کارِ کرم مردوار در عالم که کرد اساس ممالك ممهّد ومحکم
عماد عالم عدل و سوار ساعد ملك اساس طارم اسلام وسرور عالم
ملَك علوّ عطارد علوم مهر عطا سماك رمح اسد حملهٔ هلال علم
سرور اهل مکارم هلال عمر عدو سر ملوك ودلارام ملك واصل حکم
محمّد اسم عمر عدل وکام او در دهر ملوك وار درآورد رسم عدل وکرم
کلام او همه سحر حلال در هر حال مراد او همه اعطاء مال در هردم
دل مطهّر اوهم دم کلام علوم درِ مکرّم او مورد صلاح امم
رسوم عادل او کرده حلم عالم رد سموم حملهٔ او کرده کام اعدا کم
هم او وهم دل او دار عدل‌را معمار هم او وهم در او درد دهررا مرهم

---

(١) وفي نسخه خدا بخش. تا

کی قدما ضرورت شعررا در اشعار خویش جایز داشته اند خالي باشد تا بشنوذن آسان وبکفتن دشوار بود چنانك اوری در قصیدهٔي می کويذ

(شعر)

اي دل از قومی نکردند از تو یاد اندر رحیل
عیب نبود زآنك از اطوار نشناسند (۱) ناس

تا خذاوندی جو مجد دولت ودین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو اورا شناس

آنك از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل
راست چونان کز کمال عقل ادراك حواس

آنك با جودش سبکساري نیابذ ز انتظار
وآنك با بذلش کران باري نیاید از سپاس

یابذ از یك التفاتش ملك استغنا نیاز
همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد نحاس

خواستم کفتن کی دست وطبع او بحرست وکان
عقل کفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس

دست اورا ابر چون خوانيَ وآرا صاعقه
طبع اورا کان چرا کویيّ وآنجا احتباس

دهر ودوران در نهاذ خویش از آن عالي تراند
کز سر نهمت منجمشان بپیماید بطاس

در لباس سایه ونور زمان عقلش بدیذ
کفت با خود اي عجب نعم البدن بئس اللّباس

---

(۱) هذا هو الظاهر المشهور. وفي الاصل «نساسد» وفي ديوان الانوري المطبوع تبريز «بناشد»

فلك جون بيابان ومه جون مسافر      منــازل منــازل مجرّه طريقا
بريذم بذان كشتي كوه لنكر      مكاني سيد وفلاتي سحيقــا
ومعزّي كفته است

(شعر)

نه در ركش ضربان كم شود ز ضرب سيوف
نه با دلش خفقــان ضم شود زخفق بنود
وآنج ازين جنس بر انورى كرفته اند ايست

(شعر)

جون اصطكاك قرع هوا بر سبيل صوت
داد از ره صماخ دمــاغ مرا خبر

واستعمال فهلوى غريب

(بيت)

دارد هركس بتــا باندازهٔ خويش      درخانهٔ خود بنده وآزاذ وخديش
خديش كذبانو خانه باشــد ودر لغت درى غريب است، وفي الجملة
شعر مطبوع آن باشد كي نثري بليغ ونظمى بديع دارد وقوافي آن درست
(f. 671[b]) ومعاني لطيف والفاظ عذب بود وحروف [و] كلمات آن بر هم
افتاده وبلفظ كلمات او مشغول نبود وتجنيسات آن متكرّر وصناعات
آن متكلّف نباشد وبناء آن بر مشهورات لغت درى صحيح بوذ واز
غرايب لغــة الفرس ومصطلحات هر ولايت پاك باشد وكلمات عربي كى در
محاورات پارسى كويان نيايذ در آن مستعمل نبوذ واز حروف زوايد
وحشوهاي قبيح كي جهت انبارش بيت استعمال كنند واز تغييرات الفاظ

بی سیذه دم شب خذلان بذ حواهت حنانك
تا بصبح حشر می کوید أحاذ أم سداس

وهم برین قافیت سیّد حسن غزنوی کفتـه است

( شعر )

رهی علوّ محلّت برون رحدّ قیـاس
بنـاء دولت ودین‌را متین نهـاده اساس
کشاذه مهر تو چون ابر حشمهای امید
کشیده کین تو حون برق دشنهای هراس
مضاء رای تو حون کوهر ظفر سمود
حرد ندید(١) کی ار برق جون حهد الماس
بحق کزیذ ترا روزکار بر همـه حلق
غلط نکرد رهی روزکار مرد شنـاس
بخواه جام کی سر جرب کرد حصم ترا
نشیشهٔ تهی این آبکـینه رنك حراس
موافقـان‌را بأست تالد وحه عحب
در آسیـای فلك سنبله نکـردد آس
ببیش خلق تو ترکس جه باد بیاید
بذان کی برکف سیمین نهاد زرین طاس
ز خلق وخلق تو هر لحطه مژده‌ي برسد
ببـارکاه دل از شه راه نبح حواس

---

(١) هذا هو الظاهر وفي الاصل بدید

اي نداده خرج جودت تن درين سوی شمار
واي نهاذه دخل حاجت باي از آن سوی قیاس
اي برسم خدمت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوي هفتم جرخ باس
عالم قدرت مجسّم نیست ور نه باشذی
اندرون سطح او بیرون عالمرا مماس
بر تو حاجت نیست کس‌را عرضه کردن احتیاج
زآنك باشد از همه کس التماست التماس
ختم شد بر تو سخا جونانك بر من شاعري
وين سخن در روي کردون هم بکويم بی هراس
دور نبوذ کين زمان بر وفق اين دعوی کی رفت
در دماغش خود شهادت‌را همی کردد عطاس
شاعري داني کذامين قوم کردند آنك بود
ابتداشان امرؤ القيس انتهاشان بوفراس
(f. 177b) وانك من بنده همی بردازم اکنون ساحري است
سامری کو تا بيابد کوشمال لا مساس
از جه خيزد در سخن حشو از خطا بینی طبع
وز جه رويد پُرز بر جامه ز ناجنسی لباس
تا کی باشد اين سخن کاليأس احدی الرّاحتين
بادی اندر راحتی کانرا نباشد بيم ياس
دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان
وز جفاي آسمان خصم تو سر کردان جو آس

هیشــه تا که نماید قمر ز سبزهٔ چرخ
گهی جو زرّین خرمن گهی جو سیمین داس
دل حســود تو نالان ومضطرب بادا
ز تیر حادثه مانـند سینـهٔ ترجاس (١)

وهمو کفته است

(شعر)

جان‌را ز عارض ولب او شیر وشکرست
دل‌را ز طرّه وخط او مشك وعنبرست
هم دل که وصال جو با عنبرست مشك
هم جان که فراق جو در شیر شکرست
آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش است
قفـل امیدم آن شکربستـه بیکرست
در دیده اشـك هست ولکن لئالیست
در سینـه درد هست ولکن سراسرست
آن آشنـاوشی کی خیـالست نام او
در موج همچو دیدهٔ من آشنـاورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ تان ولیـك
نوباوهٔ جمـال ترا آب دیگـرست
عالم نگـر کی کویی خان منقش است
بستـان نگر کی کویی خلد مصوّرست

---

(١) یعني آماجکاه ونشانهٔ تیر (برهان)

مدان کی فتنه بجسبذ درین زمانه ولیك
ز عدل تست کی باری شذست در فرناس

فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است(١)

(f. 178a)عدو جو کشت فضولی(٢) حقیرتر کردد
کی تعبیه (٣) است کی درفزونی آماس

بزرکوارا در بند قومی افتادم
کی نقد رایج شان هست محضر افلاس

نه ناطق وهمه منطق فروش چون طوطی
نه مردم وهمه مردم نهاذ جون نسناس

سیه کر ودو زبان ورکیك جون خامه
سبید کار ودو روی وضعیف حون قرطاس

کناه کردن هرخس نذان همی نرسد
کی عذر خواهذ وخواهذ کی در دهد ریواس(٤)

جو مه کی توزی بکدازد وبصذ منّت
ز ماهتاب جهان‌را عوض دهد کرباس

تو پاك زاده بهاذا(٥) از آن کروه نه ای
کی منع وبذل تو باشد نتیجهٔ وسواس

---

(١) بمعنی بیم حواب یا حواب اندك (برهان)
(٢) كذا في الاصل
(٣) هذا هو الظاهر وفي الاصل : مبنه
(٤) ریواس بمعنی ریا ونفاق ومکر وفریب وافسوس است (برهان)
(٥) هذا هو الظاهر (؟). وفي الاصل : ساذا

همیشه تا که نماید قمر ز سبزهٔ چرخ
گهی چو زرّین حرمن گهی چو سیمین داس
دل حسود تو نالان ومضطرب بادا
ز تیر حادثه مانند سینهٔ برجاس (١)

وهمو گفته است

(شعر)

جان‌را ز عارض ولب او شیر وشکرست
دل‌را ز طره وخط او مشك وعنبرست
هم دل که وصال جو با عنبرست مشك
هم جان که فراق جو در شیر شکرست
آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش است
قفل امیدم آن شکرپسته بیگرست
در دیده اشك هست ولکن لبالبست
در سینه درد هست ولکن سراسرست
آن آشناوشی کی خیالست نام او
در موج همچو دیدهٔ من آشناورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیك
نوباوهٔ جمال ترا آب دیگرست
عالم نگر کی گوئی خان منقش است
بستان نگر کی گوئی خلد مصوّرست

(١) یعنی آماجگاه ونشانهٔ تیر (برهان)

مدان کی فتنه بجسبذ درین زمانه ولیك
ز عدل تست کی باری شذست در فرناس

فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است(١)

(f. 178a)عدو جو کشت فضولی(٢) حقیرتر کردد
کی تعبیه (٣) است کی درفزونی آماس
بزرکوارا در بند قومی افتادم
کی نقد رایج شان هست محضر افلاس
نه ناطق وهمه منطق فروش چون طوطی
نه مردم وهمه مردم نهاذ جون نسناس
سیه کر ودو زبان ورکیك حون خامه
سبید کار ودو روی وضعیف جون قرطاس
کناه کردن هرخس بذان همی نرسد
کی عذر خواهذ وخواهذ کی در دهد ریواس(٤)
جو مه کی توزی بکدازد وبصذ منّت
ز ماهتاب جهان‌را عوض دهد کرباس
تو پاك زاده نهاذا(٥) از آن کروه نه ای
کی منع وبذل تو باشد نتیجهٔ وسواس

---

(١) بمعنی بیم خواب یا خواب اندك (برهان)
(٢) هكذا في الاصل
(٣) هذا هو الظاهر وفي الاصل : تعبیه
(٤) ریواس بمعنی ریا ونفاق ومکر وفریب وافسوس است (برهان)
(٥) هذا هو الظاهر (؟). وفي الاصل : ساذا

آن آب رنك تيغش در كف جو آتش است

وآن كوه بيكر اسبش در تك جو صرصرست

اي دل اميذ بند كى در بزم حاتم است

واي جان مدار بيم كى در رزم حيدرست

از مهراو صحيفهٔ جانها منقش است

با جود او ذخيرهٔ كانها محقرست

روي سپهر طالع اورا شمر از آنك

پشت ونشاه شاه جهان بو المظفرست

بيشتر ابيات اين اشعار وآنج در فصل تفويف نبشته آمده است مطبوعست ونيكو تأليف وپاكيزه الفاظ ولطيف معاني مستوي طرز متناسب نسج خالى از عيوب

## خاتمهٔ كتاب

(f ١٦٩ᵃ) وجون باتمام (١) اين فصل از اصل كتاب فارغ شدم واز عهدهٔ هردو قسم عروض وقوافى كه در مقدمهٔ آن التزام رفته بود تفصّي كرد آنرا برين خاتمه كي فاتحهٔ حقيقت علم وواسطهٔ عقد اين صناعت است ختم كنيم وبرين وصيّت مرشد بآخر رسانيم ان شاء الله تعالى

### فصل

بدانك شعرارا ادواتيست وشاعري را مقدماتي كى بى آن هيج

(١) وفي الاصل: وجون تمام

آن غنچه نیست طوطي سبز شکر لبست
وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست
(178b I) تا بر سر خیال توچشمم گلاب ریخت
با آتش فراق دلم خوش چو مجمرست
گویم رسد بگوش تو آهم چو گوشوار
آري رسد ولکن چون حلقه بر درست
در خون من شدست یکایك دو چشم تو
لبهاي تو میان من وچشم داورست
دل بردهٔ وقصد بجان مي کني هنوز
با این همه کي دارم این نیز در خورست
دست از جفا مدار کي در آب غرقه شد
چشم حسن کي خاك کف شاه صفدرست
آن خسروي کی روز سخا روي دولتست
وان صفدري کی روز وغا پشت لشکرست
خورشید فتح ونصرت محمود غازي آن
کو نور دین وقوّت شرع پیمبرست(١)
والا معزّ دولت خسرو شه شجاع
کان شیر مرد غازي محمود دیگرست
آیینه در مقابل رایش معطّل است
اندیشه در حدیقهٔ مدحش معطّرست

---

(١) وفي الاصل. پیامبر

وحدیث واقف شوذ واوزان خوش از ناخوش فرق کند ونجوز ولا نجوز
ازاحیف بداند وصحیح ابیات از سقیم بشناسد وقوافی اصلی از معمول
تمیز کند وآنکه سرمایه‌ی یك از کفتهاي مطبوع ومصنوع استاذان این
صنعت وپاکیزه کویان این فن بدست آرد وبر قصاید ومقطعات درست
ترکیب عذب الفاظ لطیف معاني نیکو مطلع پسندیده مقطع شیرین
مخلص از دواوین مشهور معروف واشعار مستعذب مستحسن در فنون
مختلف وانواع متفرّق طرفي تمام یاد کیرد وجوامع همّت بر مطالعه ومذاکرهٔ
آن کمارد وببحث واستقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف کردذ
تا آن معاني در دل او رسوخ یابد وآن الفاظ در ذهن او قرار کیرد
وآن عبارات ملکهٔ زبان او شود ومجموع آن مادّهٔ طبع ومایهٔ خاطر او
کردد پس جون قریحت او درکار آید وسکّر طبع او کشاده شود فواید
آن اشعار روی نماید ونتایج آن محفوظات پدید آید آنکه شعر او جون
جشمه‌ي (f. 180a) زلال باشد کی مدد از رودهاي بزرك وجویهاي عمیق
دارد وجون معجوني خوش بوي آید کی روایح آن مشام ارواح را معطّر
کرداند وکس بر اخلاط آن واقف نشود وباید کی جون ابتداء شعری کند
وآغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرد ومعاني آن بر صحیفهٔ دل
نکارد والفاظی لایق آن معاني ترتیب دهد ووزني موافق آن شعر اختیار
کند وار قوافي آنج ممکن کردد وحاضر بدان مساعدت کند بر ورقي
نویسد وهرجه از آن سهل ودرست باشد وذرآن وزن جای کیر ومتمکّن
آید انتخاب کند وشایکان و معمول را بدان راه ندهد ودر نظم ابیات
بسیاقت سخن وترتیب معانی التفات نماید تا جمله قصیده‌را بر سبیل مسوّده
تعلیق زند وکیف ما اتّفق بکویذ وبنویسد واکر اتّفاق افتد کی قافیتی در

کس را لقب شاعري نزيبذ وبر هيچ شعر نام نيك درست نيايذ امّا ادوات شعر كلمات صحيح والفاظ عذب وعبارات بليغ ومعاني لطيف است کی جون در قالب اوزان مقبول ريزند ودر سلك ابيات مطبوع كشند آنرا شعرنيك خوانند وتمام صنعت حز باستكمال آلات وادوات آن دست ندهذ وكمال شخص بي سلامت اعضاء واعاض آن صورت نبندذ، وامّا مقدّمات شاعري آنست کی مرد بر مفردات لغتي كي بر آن شعر خواهذ كفت وقوف يابذ واقسام تركيبات صحيح وفاسد آنرا مستحضر شوذ ومذاهب شعراء مفلق وامراء كلام در تأسيس مباني شعر وسلوك مناهج نظم بشناسذ وسنّت وطريقت ايشان در نعوت وصفات ودرجات مخاطبات وفنون تعريضات وتصريحات وقوانين تشبيهات وتجنيسات وقواعد مطابقات ومغالطات ووجوه مجازات واستعارات وساير مصنوعات كلامی بداند وبر طرفي از حكم وامثال وشطري از تواريخ واحوال ملوك متقدّم وحكماء سالف واقف كردد ومعاني لطيف از ضعيف فرق كند وبر حسن مطلع ولطف مقطع هر شعر مطّلع شود تا هر معنیرا در كسوت عبارتي لايق بر منصّهٔ نظم نشاند ودر سَرْدِ سخن از معاني سرد وتشبيهات (f 179[b]) كاذب واشارات مجهول وايماآت مشكل وايهامات ناخوش وتجنيسات متكرّر واوصاف غريب واستعارات بعيد ومجازات نادرست وتكلّفات ثقيل وتقديم تأخيرات(١) تادل سند محتنب باشد ودرهمه ابواب از قدر حاجت بطرَفَيْ افراط وتفريط بيرون رود واز ما لابدّ نكاهد ودر ما لا يعني نيفزايذ وبيش از آنك در نظم شعر شروع كند وبدعوی شاعري ميان در بندذ اوّل مختصري در علم عروض وقوافي بر خواند تا بر بحور قديم

(١) كذا في الاصل اي « تقديم تأخيرات » بدون اقحام الواو بين الكلمتين

(بيت)

هردم ز تو دل با دم سردی بودست
ور حام توجرعه‌ی ومردي(١) بودست
معذورم اکر دردسري دادم از آنك
آن درد سرم از سر دردي بودست

کی نخست بيت آخرين کفته است وآنکه بيت اوّل‌را بدان الحاق کرده ومصراع دوّم از بيت اوّل لايق معنی بيت بيه اده است وعطف آن بر مصراع اوّل نيکو يامذه، ودر فواى اولی حال باشد کی تعيين آن بر معنی مقدّم دارد بس معني‌را بدان الحاق کند وبر آن بندد تا متمکّن آيد وهيچ کس‌را تغيير آن ممکن نکردد چنانك انوري کفته است

(شعر)

دوش با آسمان همی کفتم بر سبيل سؤال مطلبي
کی مدار حيات عالم کيست روی سوی توکرد وکفتا وي
کفتم اين‌را دليل بايد کفت (f 181a) هيچ دانی کی می حکوید همی
مير آبست وحق همی کويد ومن الماء کل شیء حی

وهيچ شاعريك قافيت‌را ازين شعر بديکری مناسب تبديل نتواند کرد واکر نظم ابتدا کند وآنکه قافيت‌را برآن بندد روا بود کی چنان متمکّن نيايد وتغيير وتبديل آن ممکن بود چنانك ديکری کفته است

---

(١) كذا في الأصل وفي نسخة حدا نحس

معني بكار برده باشد وبيتي مشغول كرده بعد از آن معني بهتر روي نمايذ وبيتي از آن عذب‌تر دست دهذ وآن قافيت درين بيت متمكن‌تر آيذ نقل كند پس اكر بيت اوّل حاجت باشد آنرا قافيتي ديكر طلبذ واكر نه ترك آن آرذ وچون ابيات بسيار شد ومعاني تمام كشت جمله‌را مرّةً بعد اخرى از سر اتقان بار خواند ودر نقد وتنقيح آن مبالغت نمايذ وميان ابيات تلفيق كند وهريك‌را بموضع خويش بار برذ وتقديم تأخير(١) از آن زايل كرداند تا معاني از يكديكر كسسته نشود وابيات از يكديكر بيكانه ننمايذ وبهمه وجوه توافق ابيات ومصاريع وتطابق الفاظ ومعاني لازم دارذ چي بسيار باشد كي دو مصراع يا دو بيت از يكديكر وار راه (٢) (f 180b) معنى متناسب نيايد وبدان سبب رونق شعر باطل كردد چنانك شاعر كفته است

( شعر )

درجام اوست چشمهٔ حيوان از آن كزو
دين بر قرار وقاعده ملك محكمست

ومصراع اوّل لايق دوّم نيست واين معنى در رباعيّات بيشتر افتد كي شاعررا معنى خوش در خاطر آيذ وبيشتر چنان بود كي آنرا بيت آخر سازد پس اوّلى بذان الحاق كند ودرآن از تناسب لفظ وتجاوب معنى غافل باشد چنانك رضىّ نيسابوري كفته است

---

(١) كذا في الاصل بدون اقحام الواو بين الكلمتين

(٢) كذا في الاصل. والظاهر «مايكديكر از راه معنى»

بکار نبرد وچون جوهري استاذ باشد کی بحسن تألیف وتناسب ترکیب رونق عِقد خویش بیفزاید و بتفاوت تلفیق وبی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد وباید کی در افانین سخن واسالیب شعر چون نسیب وتشبیب ومدح وذمّ وآفرین ونفرین وشکر وشکایت وقصّه وحکایت وسؤال وجواب وعتاب واستعتاب وتمنّع وتواضع وتأنّي وتسامح وذکر دیار ورسوم ووصف آسمان ونجوم وصفت ازهار وانهار وشرح ریاح وامطار وتشبیه لیل ونهار ونعت اسب وسلاح وحکایات جنك ومصاف وفنّ تهاني وتعازي از طریق افاضل شعرا واشاعر فضلا عدول نماید ودر نقل از معنی بمعنی وتحویل از فنّی بفنّی خروجی لطیف وشروعی مستحسن واجب داند ودر مراتب درجات مخاطبات ووجوه مدایح باقصی الأمکان بکوشد ملوك وسلاطین را جز باوصاف پادشاهانه جنانك در فصل اعراق بیان کرده آمدست نستاید وزرا وامرارا باوابد تیغ وقلم وطبل وعلم مدح کند سادات وعلمارا بشرف حسب وطهارت نسب ووفور فضل وغزارت علم ونزاهت عرض ونباهت قدر ستاید زهّاد وعبّادرا بتبتّل وانابت وتوجه حضرت عزّت صفت کند اوساط النّاس را بمراتب نازل عوامّ فرو نیارد عوامّ را از پایهٔ خویش بسیار بر نگذراند خطاب هریك فراخور منصب ولایق مرتبت او کند وهر معنی را(182ª .l) در زيّ لفظی مطابق ولباس عبارتی موافق بیرون آرد جی کسوت عبارات متعدّداست وصور معاني مختلف وهمچنانك زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نماید وکنیزك بیش بها در بعضی معارض خریدار گیرتر (۱) آید هر معنی را الفاظی بود کی در آن مقبول تر افتد وعبارتی باشد کی

---

(۱) خریدار گیر یعني مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب ان را نافقه مقابل کاسده گوید (برهان)

(بيت)

سوداي تو تا در سر من ساخت مقر
عمهاي تو ار تنم بنكذاشت اثر
وكنون(١) در دل آرزوی هيجم نيست
جز آرزوی روي تو اي زيبا خور

واكركسي خواهذ كی اين قوافيرا بديكري خوشتر از آن تبديل كند تواند جنانك كويذ

(بيت)

سودای تو تا در سر من ساخت قرار
غمهاي تو ار تنم بر آورد دمار
وكنون(١) در دل آرروی هيجم نيست
جز آرروی روی تو اي زيبا يار

وهمجنين بايد كی در الفاظ ومعاني هر بيت دقايق تنوق بجای آرد تا اكر لفظی ركيك اوتد عذبی بجاي آن نهد واكر معني قاصر يابذ تمام كند ودرين باب جون نقّاش حيره دست باشد كی در تقاسيم نقوش وتداوير شاخ بركها هر كلی برطرفی نشاند وهر شاخ بسويی بيرون برذ ودر رنك آميزي هر صبغ جايی خرج كند وهر رنك بكلی دهد آنجا كي رنك سير آيذ نيم سير (f. 181b) صرف نكند وآنجا كي صبغ روشن بايذ تاريك

(١) كذا كان مكتوبًا في الاصل بحذف الالف

كي اكر اين حال بمسامع مبارك رسد بي شك بقتل عامل فرمان دهد وهيج كس‌را مجال شفاعت نباشد عامل دبيري فاضل وصاحب سخن كامل داشت جون قلق واضطراب او بديد وعجز واضطرار او مشاهده كرد كفت مخدوم را جندين انديشه بخاطر راه نبايد داد واين حادثه‌را جندين عظم نبايد نهاد كي من در اثناء خدمتي كي بديوان نويسيم ودر خلال تذكره‌ي كي بحضرت فرستيم اين حال‌را كسوت عبارتي بوشانم وعرض اين واقعه ابر وجهي در قلم آرم كي بر تو هيج تاوان نباشد ودر استرضاء خليفه بجندين تكلّف وتضرّع احتياج نيفتد آنكهٔ قلم برداشت ومصالحي كي بود بار نمود جون سياقت سخن بدين حكايت رسيد كفت وأمّا فلانٌ فَأتَّهمْتُهُ فاسْتخونْتُهُ فأدّبته فوافق الأدبُ الأجلَ يعني حال فلان معروف جنان بود كي اورا امين بعضي از اموال ديوان ساختم وخاين يافتم ادبش كردم تأديب من با اجل او موافق افتاد جون آن مكتوب بحضرت رسيد وآن حال (f 183 a) محلّ عرض يافت لذّت بلاغت اين عبارت ولطف موقع اين عذر نكذاشت كي بهيج وجه نايرهٔ غضبي در باطن خليفه اشتعال كيرد يا تغيّر خاطري بضمير او راه يابد عامل بسر آزاد از آن ورطه بيرون آمد ورايكان از آن خطر خلاص يافت. و درشعر ازين جنس بسيار بوذه است كي يك بيت عظايم امور ساخته شده است ورقاب عقول در رِبقهٔ تسخير آمده وضغاين(١) موروث بمودّت ومحبّت بدل شده وبرعكس بسي بوذه است كي يك بيت موجب اثارت فتنهاي بزرك شده است وسبب اراقت خونهاي خطير كشته جنانك شاعر كفته است

---

(١) وفي الأصل: طعاين

بذان لطیف‌تر نمـاید ودرین باب نظم ونثر یکسان است وسخن موزون ونا موزون برابر چنانك گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهري فرستاذ واورا در تیمار داشتِ شخصي از معارف آن ولایت وصیّت فرموذ ودرآن مبالغت تمام نموذ عامل بر موجب فرمان دیوان عزیز آن شخص‌را احترام واجب داشت وبالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بر وی نوشت وتحصیل طرفي از اموال خزانه بوي باز گذاشت بس بسعایت شرّیران ونمیمهٔ بذ گویان خاطر عامل از وی آزرده گشت ووحشتي از جانبین بدیذ آمذ وآن شخص بقوّت استظهاري کی بعنایت دیوان داشت بذان التفات ننمود وآنرا ورني نهاذ (١) تا بمرور ایّام آن آزار کینه‌ی تمام شد وعداوتی بزرك گشت عامل آن شغل از وي فرو گشود ودر محاسبت او مناقشت بیش آورد روزي آن معروف با عامل در محاکات آوار بلند کرد وسخن سخت گفت عامل بتأدیب او اشارت کرد ار اطراف بذو دستها درار شد ومشت وچوب روان گشت واز آن ضربات مختلف یکی بر مقتـل او آمد درحال جان تسلیم کرد عامل از کرده ($182^b$ I) بشیمان گشت واز خشم دیوان اندیشمند شذ زرها درخرج انداخت وبقرابین (٢) خلیفه التجـا ساخت ودست تضرّع در دامن مقرّبان حضرت زذ وبهریك از یشان جیزي نوشت تا باشد کی یکی از یشـان بوجهی جمیل آن حال بمقام عرض رساند وعـذر او در آن اقدام تقدیم کند وغرامت آن جریمت‌را بر مال قرار دهذ وبعقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نگردذ هیـچ آفریذه‌را یاراي آن ندید کی درآن باب قدم بیش نهد وآن التماس‌را دست بر سینه رند وهمکنان متّفق بوذند

(١) وفي الاصل: ه د

(٢) قَرَابین جمع قربان است بضمّ وفتح قاف وآن بمعنی جلیس وهمنشین مخصوص پادشاهست

اکر بنازد شاعر بذان شکفت مدار
کی تا یکاه حناش حذای روزي کرد
مدیـح او برساند سر یکي بسُها
هجاء او ر سر دیکري برآرذ کرد
اکرجه نثر بوذ خوب خوبتر کردد
حو شاعرش بعبارات خوش نظم آورد
بشعر شاذ شود مرد لهو روز نشـاط
بشعر فخر کند مرد جـنك روز نبرد
کسی کی شاعر خطی فروکشد بر وي
ز خویشتن نتواند بهیـج حیلـه سترد
بجوي تا بتواني رضاي شاعر وهیـج
درو میـج اکر نخردی وزیرك مرد

وهم ازین جهت نبـاید کی هیـج عالم حویشتن دار بر ردّ وعیب هر شاعر دلیری کند ودر رکاکت لفظ وسخافت معنی آن با او دم زند الّا کی واثق باشد بآنك آن شـاعر سخن اورا محض شفقت وعین نه آموري (١) خواهذ شناخت وازآن مستفید ومسترشد خواهد بود جی درین عهد هیـج صنعت مستحقرتر (٢) وهیـج حرفت متـدل‌تر از شعر وشاعری نیست برآنك هر پیشه کی از آن کهتر نباشد وهر صـاعت کی از آن (؟) (٢٠١) بیر آموزتر (٣) نبود تا مرد مدتي بر مزاولت آن مداومت نمي نماید ودر آن

---

(١) کذا في نسخة هذا محش. وفي الاصل: نه امروری
(٢) وفي الاصل: مستحیر (کذا)
(٣) کذا في الاصل(؟) ودر نسخهٔ هذا محش این کلمرا ندارد

(شعر)

ببیتي شود مرد با کینه نرم　　بجوشذ ببیتی دکر خون ر تن
بسا دل کی کشت ازني شعر رام　　بسا سر کی بریذ نظم سخن

فصل

ونباید کی هیچ عاقل صاحب مروّت مادح خویش[را] کی بطمعی شعر بوی آورده باشد ار جائزهٔي محروم کرد وباندك وبسیار در مقابلهٔ مدح با وی احسانی نکند کی از حسین بن علی رضی الله عنهما نقل است کي روزی شاعری‌را عطائي جزیل داذ یکی از حاضران مجلس کفت سُبْحَانَ اللهِ أَتُعْطِي رَجُلاً يَعْصِي(١) الرَّحْمٰنَ وَيَقُولُ الْبُهْتَانَ فَقَالَ يَا هٰذَا خَيْرُ مَا بَذَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَإِنَّ مِنَ ابْتِغَاءِ الْخَيْرِ اتِّقَاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی کی از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش‌را بذان از بد کفت حلق در نکاه داشت آری واز جمله خواست وطلب به افتاد خویش یکی آنست کی ار شرور بپرهیزي (183 r) وخودرا در معرض آن نیاري، ودرین باب مؤیّدی (٢) شاعر قطعهٔی کفته است

(شعر)

نه هرکسی سخن نثر نظم داند کرد
کی نظم شعر عطائي است از مهیمن فرد

(١) وفي الاصل . يعطي
(٢) كذا في الاصل (؟)

بر سبيـل طيبت اورا كفتم اين بيت چه معنى دارذ وهـا. احرجه عايد بكيست وفاعل اخرج كيست كفت سر كفته نست وحقيقت بيـان كرده است يعني هر مرادكى داري يافته كير [illegible] وديرسالها زيسته كيرهم عاقبة الأمراحل در رسد ومردرا از دنيـ بيرون برد فاعل اخرج اجل است وضمير عايد بمردست كى تقـدير درين بيت لازمست وتقدير بيت چنانست كى اي مرد دنيـا تمراد رانده كير آنكاه مى كويد اخرَجَهْ يعني اجل بيايد واورا بيرون برد جمعى كى حاضر بودند بر تفسير بيت وتقرير نحو او نخنديدند بس كـت شك نيست كى حرجه بيـك ننشانده است مى بايسـ كى فاعل آن داهر بر ازين بودي من بيتى بكويم بهتر ازين وديكر روز بيامد وكفت مى سخن بكو كفتم وبيت اين بود

بيت

شـادى ز دلم برايكـان احرجهْ
چون سودى نيست بر زيان احرجهْ
چـون لشكر غم ولايت دل بكرفت
او سلطانست بيابـ(١) زمان احرجهْ

درين بيت نيز رماني بخنديذيم وتحسيني چند كردند بعد از آن اتفاق افتادكى روز پنج شنبه روزه مى داشتم ونزديك فروشدن آفتاب بر سر سجاده بذكري مشغول بوذم بيـامد وكفت دو بيتى بهتر از آن در ادخله واخرجه كفته‌ام بشنو من از سر رقتي كى در آن وقت داشتم كفتم اي خواجه امام تو مردي سليم القلبي وبر من حقوق خدمت ثابت كرده‌اي مى نبسندم

(١) كذا في الاصل وليتأمّل اوزن

مهارتي كی استاذان آن صنعت بپسندند (۱) حاصل نمی کند بدعوی آن
بیرون نمی آید وکرده وساختهٔ خویش تمن بزید عرض می رذ الا شعر كي
هرکس کی سخن موزون ازنا موزون بشناخت وقصیده‌ی جند کز مزیاد
کرفت واز دوسه دیوان جند قصیده در مطالعه آورد بشاعري سر برمي آزد
وخوذرا بمجرّد نظمي عاري از تهذیب الفاظ وتقریب معاني شاعر مي بندارد
وجون جاهلی شیفتهٔ طبع خویش ومعتقد شعر خویش شذ بهیج وجه اورا
ازآن اعتقاد باز نتوان آورد وعیب شعر او با او تقریر نتوان کرد وحاصل
ارشاد ونصیحت جز آن نباشد کی از کوینده برنجذ وسخن اورا بهانهٔ بخل
واشان حسـد او شمارذ وروا باشد کی از آن غصّه بیهوده کفتن در آید
وهجو نیز آغاز نهذ حالك مرا با فقیهی افتاد کی ببخارا درسنهٔ احدي
وستمایه بخدمت من رغبت نمود وبنج شش سال اورا نیکو بداشتم واو
بیوسته بدکفتی ومردم بروی خندیدندی تامدار جند سال جون بعزم
عراق بمرو رسیدم روزي بر دیوار سرایی کی آنجا نزول کرده بودم نوشتـه
دیذم

بیت

دنیا بمراد رانده کیر احرجه(۲)
صذ نامهٔ عمر خوانده کیر اخرجه(۲)

---

(۱) وفي الاصل. مشدند

(۲) یعني آخر چه چون در کتابت فارسي تا قرن هفتم وهشتم فرقي ما بین جیم فارسي وعربي نمی کذاردند وهردورا بیك نقطه مي نوشتند وشاید کاتب مدّ الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مدّرا نیز در آن عصر نمي نوشته اند لهذا بر سبیل طبیت وتمسخر فقه مصنّف آنرا « أحرَجَهُ » ماضي از باب افعال از حروج خوانده وفقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد براي فاعل ومفعول احرج نموده است

خواستم گفتنش کی ای حر طبع
کس جو تو نیست عیب مردم گوی
دعوی شعر می کنی وعروض
بهتر ار شعر من دو بیت بگوی
ور نه بس کن ز عیب شعر کسی
کو بهجوت چنین کند جو زکوی

ودر زیر زکوی نوشته کی یعنی زکوی حیض مستحاضگان و بهتر ازین جهار قافیه گوی هریك ثمنی حون توان آورد لعنت بر [illegible] ا. حاسدان وجاهلان باد من جون این خط ندیده ندانستم کی آنچه در مرو آن جماعت می گفتند ای خواجه امام ترا مسلّم است حصمارا جو زکوکردن این کلمات بوده است کی بریشان خوانده است وآن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش من می گفتند وفایدهٔ نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته ام این بود کی هجو ودشنام من در عراق وخراسان بر گوشهٔ سفینها مثبت مانده است ومع ذلك از روی انصاف جون انواع سخنان مردم همجون اصناف وطبقات خلق مختلف ومتفاوت است بعضی نیکو بعضی زشت بعضی نیك بعضی بد بعضی ملیح بعضی بارد وهمه در تداول خلق می آید ودر استعمالات مردم بر کار می شود جنانك بذلهای ناخوش ومضحکهٔ سرد باشد کی در مجلس بزرگی جنان بر کار نشیند وفایدهٔ آن از آن منفعتی یابد کی بسیار بذلهای خوش ومضاحك شیرین ده یك آن بجوذ نبینند وجنانك حرارهای (۱) مختّان کی با رکّت لفظ وخست معنی

(۱) کذا في الأصل . واین کلمه در تاریخ معروفهٔ مسمی براحه الصدور کی در حدود سنهٔ ۶۰۰ هجري یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده بر اصطلاح شده ست در وقعهٔ احمد بن عطّاش رئیس ملاحدهٔ در کوه که سلطان محمّد بن ملکشاه اورا اسیر کرده

کی تو علم نادانسته شعر کویي آنج می کویی نیك نیست وما ودیکران بر
تو می خندیم وخوذرا وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو ودیکر شعر
مکو برخاست وکفت هلا نیك آمذ دیکر نکویم وبس از آن در هجو من
آمذ وبا مردماني کی دانستي کی با من نکویند می کفت الّا آنك آن
جماعت بیوسته می کفتند کی اي خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خوذرا
جو دُکو کردن من روزي(f. 185[a]) برسیذم کي اين جه اصطلاح است مکر
شعری کفته است ویکی را دُکو کرده کفتند نه امّا می کویذ من با هر که
مناظره کنم ار من کم آیذ وبدلیل وحجّت قاطع اورا خوار ودلیل کردانم
جون دُکوي حیض تادر سنهٔ سبع عشرة کی برَيّ رسیذیم اورا آنجا
بکودکی نظر افتاد و بیوسته جیزي بوي دادي واز من بجهت وی جیزی
ستذي مکر بعضی اشعار خویش بر سفینهٔ کی بجهت او کرده بود می نوشت
وبعد ار نحو شش ماه در رَيّ وفات کرد آن کودك بطلب مراعاتي کی
بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بوذ بیش من می آمذ روزي کفت
خواجه امام حقّ نعمت تو نشناخته بوذ وترا بذ بسیار کفته است وهجوها
کرده وبر سفینهٔ من نوشته کفتم سفینه بیار تا بنکرم کفت براذري بزرك
دارم آن سفینه با وي است وبهمذان رفته است اما خطّکی از آن او دارم
بیارم وآن کترین هجوی است کی کفته است کاغذ بستذم دیذم بر
آن نوشته

(شعر)

شمس قیس از حسد مرا دی کفت
شعر تو نیك نیست بیش مکوي

مشفق عرض ندارد وخطا وصواب آن از ایشان بطریق استرشاد بشنود وایشان بصحت نظم وقبول وزن ودرستی قافیت وعذوبت لفظ ولطافت معانی او حکم نکنند (۱) آنرا بر منصه عرض عامه ننشاند ودر معرض بسند وثنا ننهد هرکس نیارد وچون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیك نحاریر سخن‌وران بنقد شعر محکوم علیه شد ومشار الیه گشت سخن اورا در رد وقبول هر لفظ ومعنی که گوید نص صریح شناسند واورا درآن مجتهدی مصیب دانند وهرچه گوید از وی حجتی قاطع وعلتی واضح نطلبند که بسیار چیزها بود که بذوق در توان یافت واز آن عبارت نتوان کرد چنانك ابرهیم موصلی می گوید روزی محمد امین مرا از دو شعر بپرسید که کدام بهترست وهردو بهم نزدیك بود [illegible] الا آنك در یکی لطفی بذوق در می یافتم که از آن عبارت نمی توانستم کرد گفتم این شعر بهترست امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست گفتم این لطفی مخصوص است که طبع بر آن گواهی می دهد وزبان از آن تعبیر نمی تواند کرد گفت راست می گویی که گاه گاه دو اسب می افتد که هرچه نشان فراهت است در هر دو می یابیم ودو کنیزك می آید که هرچه اوصاف حسن وجمال است در هردو مشاهده می کنیم وچون آنرا بنخاس حاذق می نماییم اسبی را بر دیگری ترجیح می نهد وکنیزکی را بر دیگری مزیت می دهد وچون از وجه رجحان ومزیت بیان آن می طلبیم گوید کثرت دربت وطول ممارست در مزاولت بیع وشرای دواب وارقا بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد، وباید دانست که نقد شعر ومعرفت زیافت ورصین وغث وسمین آن بشعر نیك گفتن تعلق ندارد وبسیار شاعر باشد که شعر

(۱) وفي الاصل: نكند

در بعضی محالس جندان طرب در مردم بدیذ می آرذ کی بسیار قولهای بدیع وترانهای لطیف بدیذ نیارد وجون حال برین جملت است سخن کسی را ردّ کردن واورا در روی او بر آن سخن سرد کفتن ار حزم وعقل دورست ودر شرع مکارم اخلاق محظور امّا اکر کسی خواهـذ کی در فنّ شعر بدرجهٔ کمال رسد وسخن جنان آراید کی پسند ارباب طبع باشد بایذ کی جهد کند تا نثر ونظم او بالفاظ پاکیزه ومعانی لطیف آراسته آیذ وجنانك صور معانی بدیع در کسوت الفاظ [illegible] رکیك سر فرونیارد بنقوش عبارات ملیح بر روی معانی واهی فریفته نشود(۱) جی معنی بی عبارت هیج طراوت ندارد وعبارت بی معنی هیج نشاید وابو الهذیل علّاف(۲) جون سخنی شنودی بی معنی لطیف کفتی هذا کلامٌ فارغٌ پس ار وی پرسیدندی جه معنی دارد کلام فارغ کفت الفاظ اوعیـهٔ معانی است ومعـانی امتعهٔ او پس هر سخن که درو معنی لطیف باشد کی طبـاع اهل تمیزرا بذان میل بود همجنـان باشد کی وعائی خالی وفارغ در وی هیج متـاع نبود ونباید کی بهیج حال در اوّل وهلت بر کفتـه وپرداختهٔ خویش اعتماد بکند وتا آنرا مرّةً بعد اخری بر ناقدان سخن ودوستان فاضل

---

فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیرٔ کردند وقریب صد هزار مرد ار اهـل شهر تماشای او بیرون آمده کثافات وقاذورات بروی می افکندند کویند « . با انواع نثار وخاشاك ومرکین و شکل ومخنّثان حراره کنان در پیش با طبل ودهل ودف ومیکفتند حرارهٔ عطاش عالی جان من عطاش عالی میان سر هلالی ترا بدر چکارو » (منتخبات راحة الصّدور بقلم پرفسور ادوارد براون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی مطبعهٔ لندن سنهٔ ۱۹۰۲ صفحهٔ ۶۰۹).
واز قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سجعی است که مخنّثان ومسخرگان وعوامّ الناس در کوچها ومجالس لهو ولعب خوانند واکنون در ایران « تصنیف » گویند ومحتمل است حراره با حاء مهمله باشد وآن آوازی است که سبب گرمی یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان وسفها اشعار سجیف خودرا بدین آواز خوانند

(۱) وفي الاصل: شود (۲) وفي الاصل. حلاف

بوذه باشد جودت ورداءت آن بهتر از پردازندهٔ(۱) آن داند کی بترکیب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد ونیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند وشعر بر وفق حاجت ولایق صورت واقعه کوید وناقد اختیارات(۲) خویش برای نیکویی لفظ ومعنی کند وفرق بسیارست میان آنچ بشهوت وخوش آمد طلبند وآنچ برای نیکویی وستوده کی خواهند وشعر فرزند شاعرست چون بیتی چند کفت هر چکونه کی آمد اکرچه داند کی کمتر از ابیات دیکر افتاده است از خویشتن نیاید کی کفته وپرداختهٔ خویش‌را باطل کند وبزرکان کفته اند اَلْمَرْءُ مَفْتُونٌ بِعَقْلِهِ وَشِعْرِهِ وَاَبْنِهِ یعنی مرد فتنه ومغرور بعقل خویش [illegible] وشعر خویش وبسر خویش باشد وبپسندد عقل وشعر وفرزند خویش مبتلی(۳) بود امّا ناقدرا دل بسوزد بر شعر دیکران کی به او حاضر سوزانیده است در نظم وترتیب الفاظ ومعانی آن پس هرچه نیکو باشد اختیار کند وهرچه رکیک باشد بکذارد چی شاعر در نظم خویش طالب خوش آمد باشد وناقد جوینده به آمد بود

## فصل

ونباید کی شاعر باخود تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست ومتقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند ولحنها در شعر خویش بکار داشته چی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه ببد کویان ونیز باید کی شعر شعرارا غارت نکند ومعانی ایشان بتعبیر اوراق واختلاف الفاظ

(۱) کذا في الاصل. ولعلّهٔ: پردازنده

(۲) وفي الاصل: اختیارات

(۳) وفي الاصل: مبتلا

نیکو کویذ ونقد شعر جنانك بایذ نتواند وبسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیك
نتواند کفت ویکی از فضلا وامرای کلام را برسیذند جرا شعر نمی کویی
کفت از بهر آنك جنانك می خواهم کی آیذ نمی آیذ وآنج فراز می آیذ
نمی خواهم وبیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران مجید توانند کرد
وجز ایشان‌را نرسد کی در ردّ وعیب آن سخن کویذ واین غلط است از
بهر آنك میل شاعر در نظم سخن همچون استاذ نسّاج است کی جامهای متقوّم
بافد ونقوش مختلف وشاخ برکهای لطیف وکرارشهای (۱) (f. 187[a]) دقیق
ودوالهای (۲) شیرین در آن بدید آرد امّا قیمت آن جز سمساران (۳)
وبزّازان کی جامهای بیش بها از هر نوع ومتاع هر ولایت بر دست ایشان
بسیار کذشته باشد نتوانند کرد وجز ایشان ندانند کی لایق خزانهٔ پاذشاه
وشایستهٔ کسوت هر نوع از طبقات بزرکان کذام باشد وهیچ کس جولاه‌را
نکویذ کی بهای این جامه بکن وجولاه اکر بهای جامهٔ خویش
کند از حساب ریسمان وابریسم وزر رشته (٤) وروزکار عمل خویش در
نتواند کذشت ولطف جامه وشیرینی وزیبائی آن نتواند دانست الّا
کی بزّازی کرده باشد وجامه شناس شده بس قول او اکر بشنوند
بجهت بزّازی وسمساری (٥) شنوند نه از روی جولاهکی وجامه بافی جی
هر کس کی جیزی‌را بر هیأت اجتماعی بیند ومُسْتَعْمِل آن بر آن هیأت

---

(۱) کذا في الاصل. و بر فرض صحّت نسخه «گرارش» بمعنی «گرار» باید باشد وگرار بمعنی نقش باریك وکم رنك نقاشان ومصوّران است که اوّل می کشند بجهت اندام واسلوب و بعد از آن رنك آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان)

(۲) کذا في الاصل (۳) وفي الاصل: سماران

(٤) هذا هو الظاهر. وفي الأصل: رسته

(٥) وفي الاصل: سماري

عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندرآی
صدر سرای آن تست گر بخرد بنگری
چون ز تو دل بر نخورد ماری بر آب کار
خدمت خسرو گزین تا تو زخود بر خوری
خسرو خسرو نسب(١) سلطان بهرامشاه
آنك چو بهرام هست خاك درش مشتري
گشت سنائي بعشق بندهٔ درگاه او
زانك مرورا ست وبس خوي ثنا(٢) پروري

وهمچنین عمادي گفته است وبیتي چند بر آن زیادت آورده وتخلص بشاه مازندران کرده

(شعر)

گرد رخت صف زدست لشکر دیو وپري
ملك سلیمان تراست گم مکن انگشتري
پردهٔ خوبی بساز امشب وبیرون خرام
زهرهٔ زهره بسوز زان رخ چون مشتري
صلح جدا کن زجنك زانك نه نیکو بود
دستکه شیشه گر بایکه گازري(٣)

(١) هذا هو الظاهر (؟) وفي الاصل نسب

(٢) وفي الاصل : سا

(٣) در نسخهٔ اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته « دو بیت [illegible] این دو بیت زیاد است و باید بر داشته شود وما متغیرا تعبیر ندادیم

در شعر خویش بکار نبرد کی ملك مردم بتصرّف فاسد تملّك نپذیرد وسخن دیکران بر خویشتن بستن دلالت[بر] فضل نکند وبباید دانست کی سرقات شعر جهار نوع است انتحال وسلخ والمام ونقل

## امّا انتحـال

سخن دیکری بر خویشتن بستن است وآن جنـان باشد کی شعر دیکری‌را مکابره بکیرد وشعر خویش سازد بی تغیـیری وتصرّفي در لفظ ومعنی آن یا بتصرّفي اندك جنانك بیتي بیکانه میـان آن درآرد یا تخلّص بکرداند جنانك سنايي کفته است

(شعر)

کرد رخت صف رذست لشکر دیو وپری
ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتری

پرده‌ٔ خوبی بسـاز امشب وبیرون خرام
زهرهٔ زهره بسوز راه رخ جون مشتری

(188ª f) کفر ممکن شذی با مدد جزع تو
کر زدي امل تو موکب بیغمبری(١)

عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری

هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

---

(١) وفي الاصل: بیامبری

جون ز تو کس بر نخورد باري بر آب کار

خدمت خسرو کزین تا تو ر خود بر حوري

شاه فرامرز راد دولت ودین را عماد

خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

وهردو دریك عصر بوده‌اند معلوم نیست کی سابق کذامست (f. 189[a]) وغاصب کذام وجنانك معزی کفته است

(شعر)

کرجه بجفا دست بر آوردستی ... بردارم دست تا فرود آري دست

ورافعی ازو برده است وکفته

(شعر)

زین بس نخذا اي صنم عشوه برست

بردارم دست تا فرود آري دست

وهمحنین معزی کفته است

(شعر)

تواتر حرکاتش بدیدهٔ دشمن ... همان کند کی زمرد بدیدهٔ افعی

ادیب صابر ازو برده است وکفته

(شعر)

بصبر من صنما آن لب جوبسّد تو ... همان کند کي زمرد بدیدهٔ افعي

وبلفرج روني کفته است

عشق تو همجون فلك خرمن شاذي بداذ
صذ كس را يك كرى (۱) يك كس را صذ كرى (۱)

(f. 188b) كفر ممكن شذي بامدد جزع تو
كر نزدي لعـل تو موكب بيغمبري(۲)

عشق تو آورد راه خسـتن بى مرهمى
هجر تو آورد رسم كشتن بي داوري

هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تيز كـور بوذ مشتري

عقل در دل بكوفت عشق تو كفت اندر آى
صدر سراي آن تست كر بجرم ننكري

زلف تو بر دوش تو كفت بكوش دلم
هم نخوري اى فضول هم دكران‌را بري

كفت دل من بدو رو رو ياوه مكوي
مرد بدورخ رود بر طمـع مهتري

كرجه ز حد در كذشت در جمن باغ عشق
صـبر مرا فربهي رحم ترا لاغرى

باشم كستاخ‌وار تا تو كى لا شى كند
صذ كنه اين سرى يك نظر آن سرى

حسن تو جاويذ [بادا] تا كى ز سوداي تو
طبع عمادي بسحر ختم كنـد شاعري

---

(۱) كذا في الاصل ومحتمل است مقصود كر باشد وآن بضم كاف وتشديد راء كيلى است بر اهل عراق‌را براي پيمانهٔ جو وكندم وغير آن (۲) وفي الاصل: بيغامبرى

(شعر)

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم
بکان خویش درون بی بها بود گوهر

وبلفرج گفته است

(شعر)

از خواب گران فتنه سبك بر نکند سر
تا دیدهٔ حزم تو بود روشن وبیدار

وظهیر ازو برده است وگفته

(شعر)

جاودان فتنه سر از خواب فنا بر نارد
تا در آفاق جو حزم تو بود بیداری

واما سلخ

پوست باز کردن است ودر شعر این نوع سرقه چنان باشد کی معنی والفظ فرا گیرد وترکیب الفاظ آن بگرداند وبنوعی دیگرادا کند چنانك روذکی گفته است

(شعر)

هرکه نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

بو شکور ازو برده است وگفته

(شعر)

کفته با زایران صدر درش مرحبا مرحبا درآی درآي

وانوري ازو برده است وکفته

(شعر)

کفته با جملهٔ زوّار صدر در تو
مرحبا بر نکذر خواجه فرود آی ودرآي

وفرّخي کفته است

(شعر)

از نهیب خنجر خون خوار تو روز نبرد
خون برون آیذ بجاي خوی عدورا از مسام

وظهیر ازو برده است وکفته

(شعر)

بذ اندیش را از تف بقهر تو بجاي عرق خون خلذ از مسام

ومعزّي کفته است

(شعر)

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
کوهر بکان خویش نیارذ بسي بها

(f 189b) وانوری از وی غارت کرده است وکفته

(بیت)

صدف ز بیم یلان در شوذ نکاه نهـنك

ز خـون پلك یواقیت رنك کرده لآل

یعنی لآلی یاء از برای ضرورت شعر بنداختـه است وانوري ازو برده
است ونیکوتر ازو کفته

(بیت)

قهر تو کر طلایه بدریا کشد شود

دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار

وشهاب مؤید نسفي کفته است

(بیت)

همی بالید خون از حلقهٔ پلك زره بیرون

بران کونه کـه آب نار پالائی بپرویزن

ظهیر ازو برده است و به ازو کفته

(بیت)

تونی که بر تن خصم تو درع داودي

ز زخم تیـغ تو پرویزنی بود خون بیز

ومعزّي کفته است

(بیت)

جو بنـوشت بر لوح نام ترا     ورو استـاد از نوشـتن قلم

همی کفت زین پس جه دانم نوشت     جو جزويّ وکلّي نوشتم بهم

انوري این معنیرا ازو برده است ونیکو کفته

(شعر)

مکربیش بنشاندت روزکار　　کی به زو نیابي تو اموزکار

وروذکی کفته است

(شعر)

ریش وسبلت همی خضاب کنی　　خویشتن را همي عذاب کنی

ابو طاهر خسرواني ازو برده است و کفته

(شعر)

عجب آیذ مرا ز مردم بـیر　　کی همی ریش را خضاب کند

بخضـاب از اجل همی نرهـد　　خویشتن را همی عذاب کند

ومعزّي کفته است(١)

. . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . . .

## [ امّا المام

قصد کردن ونزدیك شـدست بچیزي ودر سرقات شعر آنست که معني فرا کیرذ و بعبارتي دیکر ووجهي دیکر بکار آرذ چنانك ازرق کفته است

---

(١) در اینجا از نسخهٔ اصل بقدر یك ورق یا بیشتر سقط شده است وآنچه در بین دو قلّاب [ ] است از نسخهٔ خدا بخش است وچون نسخهٔ خدا بخش اختصاري است از نسخهٔ اصل یعنی نسخهٔ بریتش میوزیم لهـذا معلوم نیست که آنچه ما بین دو قلّاب است عین جملهٔ ساقطه باشد تماما

(شعر)

هر آنك خاتم مدح تو كرد در انگشت

سر از دريچهٔ زرين برون كند چو نگين

وغضايري گفته است

(شعر)

صواب كرد كي پيدا نكرد هر دو جهان

يگانه ايزد دادار بى نظير وهمال

وگرنه هردو ببخشيدى (۱) بيك عطا

اميد بنده نماندي بايزد متعال

زيني نشابوري آنرا نقلي نيكو كرده است وولا ادب او از آن بينداخته

وگفته

(شعر)

تموج بحر وفيض سحاب وتابش ماه

مكن نگاه ومحبان سخاش را (۲) رنحــير

كى دست او (۳) بدو كون است واو چو در شود

بهيج وجه نشد نابد اين متاع حقير

---

(۱) كذا في نسخة حدائق وهو الصواب وفي الاصل «بخشيدى» واستعمال [illegible] بي «كردي» در موقع شرطيه [illegible] قديم [illegible] بوده است [illegible] عطار مسطور است (طبع مستر نيكلسون ص ۴۲ [illegible] ص ۱۱۹) [illegible] شدى. وچون گوشت خوك نموردى [illegible] «اگر ديوانه بودى طهارت نكردى» ودر [illegible] ص ۱۸٦) [illegible] كه نابستي او ترا آن نتوانستي گفت» [illegible]

(۲) كذا في نسخة حدائق وفي الاصل [illegible]

(۳) كذا في نسخة حدائق وفي الاصل [illegible]

(بیت)

جون زمین‌را شرف مولد تو حاصل شذ
آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل
خود وجود چو تونی بار دکر ممتنع است
ورنه نی فیض کسستست ونه فیّاض بخیل

واما نقل

آنست که شاعر معنی اشاعری ا دیکر بکیرد واز بابی ببابی دیکر برد
ودر آن پرده بیرون آرد جنانك عماری کفته است

(بیت)

کجا شد آن ز قبانی دریذه دوخته چتر
کنون بایذ چترش درید ودوخت قبا
رضی نیشابوری بباب مدح برده است وکفته

(بیت)

بعزم خدمت درکاه تو بهر طرفی بسا ملوك که از تاج می نهند کمر
وجنانك دیکری کفته است ا

(شعر)

(f 190ᵃ) برتخت زر آنرا نهذ امروز فلك
کو همجو نکین ساده بوذ یا کنده
رضی نشابوری بباب مدح نقل کرده است وکفته

وآن معنی ملك او کردد والاوّل فضل السبق جنانك رودکی کفته است

(شعر)

با صد هزار مردم تنهایی　　بی صد هزار مردم تنهایی

یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهنر ودانش در میان ایشان وبی صد هزار مردم تو بسیاری وکویی بجای صد هزار مردی واکرچه معنی نیکوست عبارتش رکیك است وعنصری از وی برده است وکفته

(شعر)

اکرجه تنها باشد همه جهان با اوست

وکرجه با او باشد همه جهان تنهاست

(۱۹۱ b) وبیت عنصری اکرچه در آن تسلطی کرده است نیکوتر وعذب‌تر از بیت رودکی است با وجازت آن پس این معنی ملك عنصری شد ورودکی را فضل سبق ماند وهمچنانك در بیت معزی وقول انوری کفته ایم

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد

واکر شاعر دوّم معنی شاعر اوّل را تتمّه‌ی بیارد کی بدان رونق معنی بیفزاید وکسوت عبارتی بلیغ‌تر وعذب‌تر از آن بپوشاند او بدرد معنی باشد واحسان اوّلین را بود جنانك در بیت بلفرج وانوری کفته ایم

کفته با حلهٔ زوّار صریر در تو

ودر بیت معزّی وبیت انوری کفته ایم

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

کی این سرقهٔ محض است وملك اوّلیان راست

وجنانك شاعري كفته است

(شعر)

در عشق تو هم واقعهٔ مجنونم

یعنی ز شمار عاقلان بیرونم

زین غصه که با من جو الف راست نه‌اي

بیوسته جو واو در میان خونم

دیکري این عمل بلمط جان نقل کرده است وکفته

(بیت)

ار خطّ تودیذه‌را کهر ساي کنم     وز لمط تو نطق‌را شکر جای کنم

هر حرفي‌را ر نامهٔ میمونت     مانند الف میان جان جاي کنم

(f. 190b) وار نقلهای نادر آست کی رودکی کفته است

(شعر)

اکر کل آرد بار آن رخان او نشکفت

هرآینه جو همه می حورد کل آرد بار

دقیقی آنرا بر همان ورن وقافیه نقلی لایق کرده است وکفته

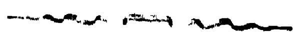
(شعر)

اکر سر آرد بار آن سنان او نشکفت

هرآینه جو همه حون خورد سر آرد بار

وارباب معانی کفته اند جون شاعري‌را معنیي دست دهد وآنرا کسوت عبارتی ناخوش بوشاند وبلفظی رکیك ادا کند ودیکری همان معنی را کیرد وبلفظی خوش وعبارتی بسندیذه بیرون آرد او بذان اولی کردد

بدیشان دهند وکرکس نه از جملهٔ شکَرهٔ مسته خوارست وازین جهت این بیت بر وی کرفته اند ، اینست معانی کی در فن شاعري لازم باشد دانستن وامیدست کی اکر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارد و بهر باب کی رسد نادانسته از سرآن در نکذرد بمدّتی اندك در سخن‌وَري نثرا ونظمًا تخریجی تمام یابد وبر استعمال الفاظ ومعاني بلیغ لطیف قادر کردد ان شاء الله تعالی والحمد لله ربّ العالمین والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه ومظهر حقّه محمّد وآله الطّیبین الطّاهرین الأکرمین الأخیار وسلّم تسلیمًا کثیرًا دایمًا



## فصل

وباید دانست کی شاعر در جودت شعر خویش بیشتر علوم وآداب محتاج باشد وبدین جهت [باید(۱)] کی مستطرِف بود واز هر باب چیزی داند تا اگر بأیراد معنیی کی فنّ او نباشد محتاج شود آوردن آن بر وی دشوار نشود وچیزی نگوید کی مردم استدلال کنند بدان کی او آن معنی است ندانسته چنانك معزّي گفته است

( شعر )

سزد گر بشنود توحید یزدان — هرآن مؤمن کی باشد او مسلمان
کی چون باشد مسلمان مرد مؤمن — داش نگشاید از توحید یزدان

ومؤمن نباشد کی مسلمان نبود امّا مسلمان باشد کی مؤمن نبود کی اگر فرقی نهند میان ایمان واسلام نخست ایمان باشد آنگاه اسلام چی ایمان تصدیق وباور داشتن خدا ورسول است واسلام گردن نهادن احکام خدا ورسول را ومنه قوله تعالی قَالَتِ ٱلْأَعْرَابُ آمَنَّا قل لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَـكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وچنانك انوري گفته است

( شعر )

کیوان موافقان ترا گر جگر خورد
نسرین چرخ‌را جگر جدي مُسته باد

ومستـه عبارت است از طعمهٔ مرغان شکاري کی بوقت حاجت

---

(۱) فقط در نسخهٔ جدا محش

# فهرست اسماء الرّجال

# فهرست الأماكن و القبايل

# فهرست الأبواب والفصول

# فهرست الكتب





صفحه



## قسم دوّم



### باب اوّل



### باب دوّم

comparatively modern copy, dated A. H. 1183 (A. D. 1769—1770), and, though fairly correct, somewhat abridged, while, like the British Museum MS., it lacked part, though a smaller part, of the Preface. As the printing had already begun, this additional portion of the Preface had to be prefixed to the printed portion of the text in a new sheet, the pagination of which was distinguished by asterisks placed after the numbers.

Before this additional portion of the Preface was printed off, however, I was able, during a short visit to Constantinople in the Easter Vacation of 1908, to examine a third manuscript (Nº 4272) preserved in the Library of St. Sophia, dated A. H. 881 (A. D. 1476—7), which happily proved to be complete, and to obtain, by the help of some Persian friends, a transcript of the missing portion of the Preface. By this means the complete text was finally recovered, the portion of the Preface wanting in the British Museum MS. being here printed on pp. ۱*—۱۲* at the beginning of the book. Thus, aided by singular good fortune, the kindness of several friends, English, Turkish and Persian, the generosity of the late Mrs. Jane Gibb, and last but not least the unwearying and assiduous labour of my learned colleague, Mírzá Muḥammad, I have been enabled to recover and publish this precious monument of the pre-Mongolian literature of Persia.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, May 5, 1909.



which he probably evolved the two books mentioned above, and the *Hada'iqu'l-Mu'jam*, which is often quoted by the Mufti Sa'du'llah Muradabadi in his *Mi'anu'l-Afkar* (see p. xiv *supra*), and was one of the sources of the *Ghiyathu'l-Lughat*. Rieu (Persian Supplement, p. 124) regards this *Hada'iq* as an epitome of the present work.

There is some doubt as to the vocalization of the titles of this book and its companion volume. At first sight it is tempting to read them *al-Mu'ajjam* ("the Persianized") and *al-Mu'arrab* ("the Arabicized"), as Rieu has done in the passage to which reference has first been made. To this, however, there are serious philological objections, for

(1) The Arabic verb *'ajjama* (عجّم) is not used in the sense of "to Persianize".

(2) Though the verb *'arraba* (عرّب) may mean "to express in" or "put into Arabic", the title *al-Mu'arrab* would not be appropriate to a compendium abridged from an Arabic original.

Nor are Rieu's objections to the form *al-Mu'jam* valid, since this title does not, as he asserts, necessarily imply "arrangement according to alphabetical order", and many books, e.g. Fadlu'llah al-Qazwini's *Mu'jam fi athari Muluki'l-'Ajam*, in which there is no question of alphabetical arrangement, bear it. It seems probable, therefore, that these two companion volumes by Shams-i-Qays should be called *al-Mu'jam* (not *al-Mu'ajjam*) and *al-Mu'rab* (not *al-Mu'arrab*), the verb *a'jama* (أعجم) being taken in the usual sense of "he removed its ambiguity" (أزال عجمته), and the verb *a'raba* أعرب (with which *'arraba*, عرّب, also agrees) in the similar sense of "he expressed clearly and classically" (أبان و أفصح).

As already mentioned, only three MSS. of this work are

known to exist, nor is it mentioned by Ḥájji Khalífa or any other Oriental bibliographer. While engaged on my *Literary History of Persia* I had occasion to consult the British Museum manuscript, OR. 2814, which was then believed to be unique, and was so much impressed with its interest and value that at the second meeting of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, on July 20, 1903, I proposed that the publication of this important text should be undertaken at the expense of the Trust. This was agreed to, and three months later Mr Donald Macbeth was commissioned to prepare photographs of the MS. in question, which were afterwards sent to Beyrout, to the Imprimerie Catholique, to be printed. The photographs were begun in October, 1903, and finished in May, 1904, but the printing, for various reasons, has taken much longer than was expected, and will have been going on for more than five years by the time that this volume is published.

Although the MS. above mentioned is old (14th century), correct and generally very legible[1]), it is acephalous, several leaves being lost at the beginning. It was therefore with great satisfaction that Mírzá Muhammad and myself, while examining the Catalogue of the Bankipore Library lithographed at Haydarabad in A. H. 1314 (A. D. 1896—7) under the tittle of *Mahbubu'l-Albab fi Ta'rifi'l-Kutub wa'l-Kuttab*, discovered, on p. 619, a notice of another manuscript of the work in that library. I at once communicated with the public-spirited and generous Salahu'd-Din Khuda-bakhsh, the son of the founder of this library, an enthusiastic student of Muhammadan literature, and he, with a liberality which one could wish were commoner in the West, at once sent me the manuscript with an intimation that it might remain in my hands until this edition was finished. It proved on arrival to be a

1) For description see pp. 123—5 of Rieu's *Persian Supplement*.

our author remained in the service of his son and successor Abu Bakr b. Sa'd b. Zangi, chiefly celebrated as the patron of the famous poet Sa'di. The last events of the reign of this prince recorded by our author are his conquest of Bahrayn, 'Umman, Kish, Qalhat and other islands and ports of the Persian Gulf lying between Basra and India, all of which, according to the *Nigaristan* of the Qadi Ahmad Ghaffari ([illegible] of the British Museum MS. OR. 141), took place in the same year of his accession (A.H. 628), though in reality some what later date must probably be assigned to them. Of the subsequent history and career of our author we know nothing.

Incidental mention has been made above of the poet Sa'di, who is commonly stated to have taken his *takhallus*, or *nom de guerre*, from the same Atabek Sa'd b. Zangi who gave such hospitable reception to our author. Were this a fact, it would be a most extraordinary thing that this book, which speaks of so many contemporary poets, should absolutely ignore one of the best known of all Persian poets, actually residing in the capital and at the court of the Prince for whom it was composed and to whom it is dedicated. As a matter of fact, however, Sa'di took his *takhallus* from the homonymous grandson of the Sa'd for whom our author wrote, as clearly appears from the following considerations:

(1) Throughout the whole extent of Sa'di's works no mention is made of the first Sa'd, i.e. Sa'd b. Zangi.

(2) Throughout the whole extent of this book, as noticed above, no mention is made of Sa'di, though its author wrote it for and dedicated it to the first Sa'd.

(3) Positive evidence that Sa'di's patron was the second Sa'd, i.e. Sa'd b. Abu Bakr b. Sa'd b. Zangi (who succeeded in A.H. 658 = A.D. 1260) is afforded by the following verse from the Preface of the *Gulistan* (also cited in the *[illegible]*):

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگیست

Sa'di, as he himself tells us, composed the *Bustan* in A H 655 (A D 1257), and the *Gulistan* in the following year, and only returned to Shiraz from his protracted wanderings at the very end of the reign (A H 628–658 = A D 1231–1260) of the Atabek Abu Bakr b Sa'd, while Shams-i-Qays, as we have seen, belonged to the early period of this prince's reign, and probably died before Sa'di's return to his native town and before his reputation as a poet was established

This book, as the author tells us, was begun at Merv in A H 614 (A D 1217–8) at the request of a certain scholar, whose name is not mentioned Its composition was interrupted by the Mongol invasion and the author's flight before their destroying hosts, and, as we have seen, even the rough draft of the portion which had been written was lost at Farrazin in A H 617 (A D 1220–1) Fragments of it were, however, recovered and restored to the author, and when he had regained a tranquil life at Shiraz under the protection of the Atabeks Sa'd and Abu Bakr, certain men of letters and learning besought him to rewrite and complete the book, which task he accomplished about A H. 630 (A D 1232–3) The author's original work was written in Arabic and treated both of Arabic and Persian poetry, but at the solicitations of his friends the author decided to re-write it in Persian, to confine himself to the discussion of Persian Poetry, and to compose a separate work in Arabic on Arabic Poetry Of these the former (this present work) he entitled معجم and the latter (which, if ever written, appears to have been lost) معرب' (See pp 187 and 245 of the text) Of other works on kindred subjects which he composed the author makes mention of the *Kitabu'l-Kafi fi'l-'Arudayn wa'l-Qawafi* (p 146 of the text), from

of the chief sources of our author, who repeatedly cites it, though without mentioning its name. Yet in several respects it is inferior to this book, since it treats only of Criticism, not of Prosody and Rhyme, while this book treats of all three, while it is much less full especially in the illustrative citations, for Rashíd commonly contents himself with quoting two or three illustrative verses only, while Shams-i-Qays gives whole *ghazals* and even long *qasídas*. To this last mentioned peculiarity, indeed, this book owes much of its importance, since many old Persians poets, of whose verse nothing or next to nothing is otherwise known, are here represented by numerous complete and even lengthy poems, so that it adds very materially to our knowledge of the earlier literary history of Persia.

Most of the later works composed on the Ars Poetica in Persian are uncritical, unsatisfactory and worthy of but little attention, but an exception must be made in favour of the *Mi'yāru'l-Ash'ār* ("Touchstone of Poems"), a work of unknown authorship composed in A.H. 649 (A.D. 1251–2), and lithographed some eight years ago at Tihrán. This work has also been lithographed at Lucknow in A.H. 1282 (A.D. 1865–6) with the excellent commentary of the Muftí Muhammad Sa'du'lláh Murádábádí under the title *Mízánu'l-Afkár fí sharḥ-i-Mi'yári'l-Ash'ár*. The commentator, without adducing his authority, ascribes this book to the famous Naṣíru'd-Dín of Ṭús[1]. According to the *Tadhkira-i-'Ulamá-i-Hind* ("Biography of learned men of India") of Mawlawí Raḥmán 'Alí (lithographed at Lucknow in A.H. 1312), he (the commentator) was born at Muradabad in A.H. 1219 (A.D. 1804–5), became Qáḍí of Rampur in A.H. 1273 (1856–7), and died in A.H. 1294 (A.D. 1877)[2].

1) See Rieu's *Persian Catalogue*, p. 525.

2) These particulars as to the commentator were kindly furnished by Mr A. G. Ellis of the British Museum.

Of the life of Shams-i-Qays, the author of this work, we know nothing save what he himself tells us in his Preface. He was a native of Ray (p. ۴•), and had resided for a long while in Transoxiana, Khwarazm and Khurasan. Thus in A. H. 601 (A. D. 1204—5) he was at Bukhara (p. ۴۳۹), where he spent five or six years, and in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at Merv (p. ۳۰•). In that year ʿAlaʾu'd-Din Muhammad Khwarazmshah marched forth to conquer ʿIráq and Baghdad and depose the Caliph an-Nasir li-Dini'llah, and about this time our author, like many other men of Khwarazm and Khurasan who could afford to leave their homes, and who were alarmed by the growing menace of the Mongols, left these north-eastern provinces and accompanied Khwarazmshah in his march to ʿIraq (p. ۳۰•). For the next seven or eight years he was wandering from city to city in ʿIraq, in constant fear of the invading Mongols, whose cruelties and excesses he had himself witnessed, since he had more than once found himself in their hands at Ray. In A. H. 617 (A. D. 1220—1) he was with Muhammad Khwarazmshah when he was attacked and routed at Farrazin [1]) by a pursuing Mongol army under the command of Subtay Noyan and Yama Noyan, and on this occasion lost all his precious books and manuscripts, including the rough draft of the present work.

On the final defeat of the Khwarazmshahs by the Mongols, and the collapse of their empire, our author retired about A. H. 623 (A. D. 1226) from ʿIraq to Shiraz, where he was well received by the reigning Atabek Saʿd b. Zangí, who made him one of his chamberlains and courtiers (p. ۷•). On the death of this prince (who had ascended the throne in A. H. 599 = A. D. 1202—3) in A. H. 628 (A. D. 1230—1),

1) Farrazín was situated between Isfahan and Hamadán. See Yáqút's *Muʿjam*, and p. 15 of an-Nasawí's biography (*Sírat*) of Jalálu'd-Dín Khwárazmsháh.

has been composed in Persian, at any rate so far as our knowledge goes.

Other earlier works of a similar character, some still existant, others known to us only by name, were written by Persian scholars. Thus the well-known poet of the court of Ghazna, Abu'l-Hasan 'Ali b. Julugh as-Sijzi, better known as Farrukhi, who died in A.H. 429 (A.D. 1037–8), wrote a book on Rhetoric and the Ars Poetica entitled *Tarjumanu'l-Balagha*, no longer extant, but mentioned both by Dawlatshah (p. 57 of my edition) and Hajji Khalifa, and apparently alluded to (though not by name) in the *Hada'iqu's-Sihr* of Rashidu'd-Din Watwat.

Again Rashidi (Abu Muhammad 'Abdu'llah b. Muhammad) of Samarqand, the poet of Malikshah's court, wrote a similar work entitled *Zinat-nama*, of which mention is made both by 'Awfi (*Lubabu'l-Albab*, vol. II, p. 176 of my edition) and Hajji Khalifa.

Again Ahmad b. Muhammad al-Manshuri of Samarqand, another of Sultan Mahmud's court-poets, composed a book on rhetorical and poetical artifices entitled *Kanzu'l-Ghara'ib*, which was subsequently commentated by the poet Khurshidi[1].

Again Buzurjmihr (Amir Abu Mansur Qasim b. Ibrahim) of Qa'in, another of Sultan Mahmud's poets, who is mentioned on p. 151 of this volume as well as in the *Lubabu'l-Albab* (Vol. I, p. 33), and the *Chahar Maqala* (pp. 28 and 153–4 of the forthcoming edition), and whose biography is given in the supplement (*Tatimma*) to the *Yatimatu'd-Dahr* of ath-Tha'alibi (f. 59a of the excellent Paris MS. Arabe **3308**), composed a work on the same subject.

Again Bahrami (Abu'l-Hasan 'Ali) of Sarakhs, another poet of the Court of Ghazna, composed three works on the

1 See my edition of the *Lubabu'l-Albab*, Vol. II, p. 44, and also p. 28 of the forthcoming edition in this series of the *Chahar Maqala*.

Ars Poetica, one of which, the *Ghayatu 'l-ʿArudiyyin* ("Goal of Prosodists"), was apparently used by the author of this work (see p. 159), and is also mentioned by Nidhami-i-ʿArudí of Samarqand (*Chahár Maqala*, p 30 of the forthcoming edition) as a book which all poets ought without fail to read This same writer also mentions (*loc cit*) the *Kanzu 'l-Qafiya* ("Thesaurus of Rhyme") as another of Bahramí's compilations, while a third, the *Khujista-nama*, is mentioned by ʿAwfi in his *Lubabu 'l-Albab* (II, 56) In his reference to the *Ghayatu 'l-ʿArudiyyin* the author of this present work also mentions Abu ʿAbdi'llah Fushi as the inventor of a certain metre and he too may perhaps have written on Prosody.

Hasan-i-Qattan of Khurasan is another writer (a contemporary of Rashidu'd-Din Watwat, of whose work we shall speak immediately) who is mentioned by our author as having invented "trees" for illustrations the 24 Rubaʿi metres of the *Akhram* and *Akhrab* forms, and who may perhaps have written more substantial treatises on Prosody His correspondence with Rashid, whom he accused of having stolen his books on the occasion of the capture of Merv by Atsiz Khwarazmshah in A H 536 (A D 1141--2), is preserved in the "Correspondence of Rashid" (رسائل رشید), of which there is a manuscript (**Arabe 4434**) in the Bibliothèque Nationale at Paris, and one of his letters is also given in Juwayní's *Ta'rikh-i-Jahan-gusha* (**Suppl. pers 205**, f 64)

Most, if not all, of these books seem to have perished entirely in the Mongol Invasion or other similar catastrophes which have overwhelmed Persia, and almost the only one which has survived from the pre-Mongol period, except the present work, is the well-known *Hada'iqu's-Sihr* ("Gardens of Magic") of the above-mentioned Rashidu'd-Dín Watwat, the court-poet and secretary of Atsiz Khwarazmshah. This book, which has been lithographed, evidently served as one

# PREFACE.

As in the case of the *Marzuban-nama* (Vol VIII of this series), so also in the case of this rare old work on Persian Prosody and the Poetic Art, I feel that I cannot improve on the scholarly Persian Preface contributed by the editor, Mirza Muhammad b 'Abdu'l-Wahhab of Qazwin, and that in the English Preface which it is customary to prefix to each volume, and which in this case it falls to my lot to write, I shall best serve the interests of the English reader by reproducing here the substance of what my learned Persian collaborator has written in his own language

This rare and precious work, preserved to us, so far as is known, only in 3 manuscripts, one in the British Museum, one in Bankipore in India, and one in the Library of St. Sophia at Constantinople, was composed by Shamsu'd-Din Muhammad b Qays of Ray in the early part of the seventh century of the Flight (thirteenth of our era), and happily escaped the destruction in which the Mongol Invasion of a few years later involved so large a portion of the earlier Persian literature, including another of the works of the same author It comprises three parts (called *Fann*), of which the first treats of Prosody, the second of Rhyme, and the third of poetical Criticism and its canons, and it may be confidently asserted that, from the Arab Conquest until the present day, a period of more than 1260 years, no such accurate, complete and comprehensive treatise on this subject

[illegible] II [illegible] *Tchinkkiz Khan, d'Ougédeï* [illegible] *apanages de Tchinkkiz Khan, et des gou-* [illegible] *Houlagou à Ghazan (Sous presse)*
[illegible] III [illegible] *et de Abou-Saïd*

[illegible] Mulūk, *a Persian History of* [illegible] *from the British Museum MS (OR 2779),* [illegible]

[illegible] *of Hamdu'llah Mustawfi* [illegible] *Le Strange*

[illegible] *Samarqandi, edited, with* [illegible] *Muhammad of Qazwin (In the Press)*

[illegible] Maghrib wa'l Andalus [illegible] *Qasim Abdu'r* [illegible] *Hakim al Qurashi al Misri* [illegible] *Torrey*

[illegible] *Edwards*

[illegible] *Muhammad b Yusuf* [illegible] *MS in the British* [illegible] *(In the Press)*

[illegible] *edited by Professor H* [illegible] *Press)*

[illegible] *Malik i Juwayni, edited* [illegible] *Muhammad of Qazwin. (In the Press)*

[illegible] *from the British* [illegible] *(In the Press)*

[illegible] *In 2 parts (1) The* Diwans [illegible] *edited by Sir Charles* [illegible] Diwans [illegible] *and* [illegible] *Krenkow*

[illegible] *of Makhul b al-* [illegible] *from the Bodleian MS* [illegible] *Essay on the sects of Islám, by* [illegible]

[illegible] *Mustawfi of Qazwin, reproduced* [illegible] *MS* [illegible] *Introduction, Indices, etc, by* [illegible] *Press)*

[illegible] *composed before 1852, by Hájji* [illegible] *from the unique Paris MS by* [illegible] *Press)*

[illegible] Mahjub *of Ali b Uthman* [illegible] *Persian Manual of Sufiism, by* [illegible]

*This Volume is one*
*of a Series*
*published by the Trustees of the*
*"E. J. W. GIBB MEMORIAL"*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted*

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا ٠ فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إلى الآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death*
*His work lives on, nay, quickeneth"*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu l Haqq Hamid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased*

حمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطییب
کندی عمرنده وفا کورمدی اول ذاتِ ادیب
کنج ایکن اولمش ایدی اوجِ کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

## "E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES

### PUBLISHED

1. *The* Bábar-náma, *reproduced in facsimile from a MS belonging to the late Sir Sálár Jang of Ḥaydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs Beveridge, 1905. Price 10s*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's* History of Ṭabaristan, *by Edward G Browne, 1905 Price 8s*
3. *Translation of al Khazraji's* History of the Rasulí Dynasty of Yaman, *with introduction by the late Sir J Redhouse, now edited by E G Browne, R A Nicholson, and A Rogers Vols I and II of the Translation, 1906, 1907 Price 7s each Vol III, containing the Annotations,* 1908 *Price 5s (Vol IV, containing the text, in the Press)*
4. Umayyads and 'Abbasids *being the Fourth Part of Jurji Zaydan's* History of Islamic Civilisation, *translated by Professor D S Margoliouth, D Litt, 1907. Price 5s*
5. *The Travels of* Ibn Jubayr, *the late Dr William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M J de Goeje, 1907 Price 6s*
6. *Yaqut's Dictionary of Learned Men, entitled* Irshádu'l aríb ilá ma'rifati'l adíb, *or* Mu'jamu'l Udabá *edited from the Bodleian MS by Professor D S Margoliouth, D Litt, Vols I, II, 1907, 09 Price 8s each (Further volumes in preparation)*
7. *The* Tajáribu'l Umam *of Ibn Miskawayh reproduced in facsimile from MSS Nos 3116–3121 of Aya Sofia, with Preface and Summary by the Principe di Teano Vol I (Pre Islamic history), 1909 Price 7s (Further volumes in preparation)*
8. *The* Marzubán nama *of Sa'du'd-Dín i Waráwíní, edited by Mirza Muhammad of Qazwín, 1909 Price 8s*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroufis publiés, traduits et annotés par M Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroûfis par "Feylesouf Riza", 1909 Price 8s*
10. *The* Mu'jam fí Ma'áyíri Ash'ári'l 'Ajam *of Shams i Qays, edited from the British Museum MS (OR 2814) by Edward G Browne and Mirza Muhammad of Qazwín, 1909 Price 8s*

### IN PREPARATION

*Part of the History of the Mongols, from the* Jámi'u't Tawáríkh *of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, beginning with the account of Ogotáy edited by E. Blochet, comprising —*

*Tome I Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz Khan depuis Along Goa, et de Tchinkkiz-Khan.*

# AL-MU'JAM FÍ MA'ÁYÍRI ASH'ÁRI 'L-'AJAM,

A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC ART OF THE PERSIANS

BY

SHAMSU 'D-DÍN MUḤAMMAD IBN QAYS AR-RÁZÍ,

EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,

BY

**MÍRZÁ MUḤAMMAD**
IBN 'ABDU 'L-WAHHÁB OF QAZWÍN

LEYDEN E J. BRILL, IMPRIMERIE ORIERTALE
LONDON LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1909.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*"

*SERIES.*

*VOL X*

## (Translations of the three Inscriptions on the Cover.)

### *1. Arabic.*

**"These are our works which prove**
**what we have done;**
**Look, therefore, at our works**
**when we are gone."**

### *2. Turkish.*

**"His genius cast its shadow o'er the world,**
**And in brief time he much achieved and wrought:**
**The Age's Sun was he, and ageing suns**
**Cast lengthy shadows, though their time be short"**

(*Kemál Pashá-zádé*)

### *3. Persian.*

***"When we are dead, seek for our resting-place***
***Not in the earth, but in the hearts of men"***

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí*)